





# اشارات ايمانیه

آیت الله شیخ محمد تقی آقا نجفی اصفهانی رحمه الله

(۱۳۳۲-۱۲۶۲ق)

تصحیح و تحقیق

مهدی رضوی

## مقدمه مصحح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام علي محمد و آله الطاهرين

### نیم نگاهي به حياتنامه مؤلف<sup>۱</sup>

آيت الله شيخ محمد تقی نجفی رحمه الله مشهور به آقا نجفی شب سه شنبه هفدهم ربیع الثاني سال ۱۲۶۲ در اصفهان دیده به جهان گشود.

پدر وي مرحوم آيت الله شيخ محمد باقر نجفی مسجد شاهي رحمه الله است؛ و وي فرزند مرحوم آيت الله شيخ محمد تقی رازی نجفی اصفهانی رحمه الله صاحب کتاب «هدایة المسترشدين» است؛ و مرحوم صاحب هدایه داماد مرحوم آيت الله شيخ محمد جعفر

---

<sup>۱</sup>. راجع به شخصیت و سیر حیات مرحوم آيت الله آقانجفی رحمه الله چندین کتاب به رشته تحریر در آمده است که از آن جمله می‌توان به کتاب «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر» تألیف مرحوم سید مصلح الدین مهدوی، «حکم نافذ آقا نجفی» نوشته دکتر موسی نجفی، و «در حریم وصال» نوشته تقی صوفی اشاره نمود. همچنین از مرحوم علامه محمد باقر الفت فرزند آقا نجفی نسب نامه‌ای مخطوط باقی مانده که صفحات متعددی از آن به شخصیت و فعالیت‌های مرحوم آقا نجفی اختصاص یافته است. ما در تحریر این مقدمه از این مصادر بهره برده ایم.

نجفي كاشف الغطاء رحمه الله است.

مادر او زمزم بیگم دختر آیت الله سید صدر الدین عاملی رحمه الله است.

محمد تقی دوران کودکی را تحت سرپرستی پدر خود که از مجتهدین گرانمایه و صاحب کرسی تدریس بود آغاز کرد. وی دوران کودکی را در منزل سبزی کرد که محل تردّد علمای به نام دوران او بود. شیخ محمد باقر، پدر آقا نجفی که از جمله مجتهدین به نام عصر خود بود به واسطه توان علمی خود و نفوذ اجتماعی بالایی که داشت مورد توجه خاص و عام بود، به گونه‌ای که آیات عظامی چون سید محمد کاظم یزدی رحمه الله صاحب عروه، شیخ الشریعه اصفهانی رحمه الله، سید اسماعیل صدر رحمه الله، سید مصطفی کاشانی رحمه الله، میرزا حسین نائینی رحمه الله و دیگران به مجلس درس وی حاضر و از وی بهره می‌بردند.

شیخ محمد باقر در عین این که از توانایی علمی بالایی برخوردار بود، به واسطه نفوذ اجتماعی خود در شدائد روزگار پناهی برای مظلومین و مستمندان به شمار می‌رفت. چنان که مرحوم علامه الفت (فرزند آقا نجفی) می‌نگارد<sup>۱</sup> آقا نجفی در دوران نوجوانی علاقه چندانی به تحصیل علم و دانش از خود نشان نمی‌داده، و این حالت تا پس از بلوغ وی ادامه داشته است؛ لیکن پس از چندی اندیشه تحصیل علم در وی قوت می‌گیرد، ولی چنان که خود او اشاره می‌کند با وجود کوششهای فراوان به خاطر کند ذهنی کاری از پیش نمی‌برد. از همین رو دست توسل به دامان حبیب بن مظاهر دراز کرده، و با عنایتی که از آستان حسینی علیه السلام به او می‌شود از حافظه‌ای فوق العاده برخوردار می‌گردد، به گونه‌ای که مطالعه هر مطلبی ولو برای یک مرتبه کافی بود تا آن

---

<sup>۱</sup>. نسب نامه الفتمخطوط: ۱۰.

مطلب براي همیشه در ذهن او باقي بماند.

وي در كتاب حاضر در اين خصوص چنين مي‌نويسد:

«اي فقير! در زماني كه در نجف اشرف مشغول تحصيل بودم و از شدت بلاوت اصلاً فهم مطالب علميه را نداشتم. شبى با كمال پریشانی احوال ما بين مسجد سهله و كوفه مشغول توجّه و تضرّع بودم، و پریشان احوال متذكّر آيات عذاب بودم، از آن سمت راه را گم كردم در زمين پست و بلندي مي‌افتادم، ناگاه باران شديدي گرفت كه مشرف به هلاكت شدم و از حيات خود مأیوس شدم، باد شديدي هم مي‌آمد كه گاهي مي‌افتادم، شخصي از بزرگان دين را ديدم دست مرا گرفت و نزديك مسجد صعصعه رسانيد، و در آنجا به قدر يك ساعت نصايح بالغه فرمود، و فرمود: وقتي دنيا به صورت جيله متمثل شد گفت: "دو مرتبه مرا تزويج كردي و طلاق كردي، اگر مرتبه ثالثه مرا تزويج كني تو را به هلاكت ابديه مي‌رسانم"؛

مجملاً، چون خواست غايب شود ظرفي به من داد كه در آن شربتي مثل پالوده بود، چون آشاميدم دانستم آنچه را كه دانستم؛ ديگر آن شخص را نديدم تا در سفر مشهد مقدّس در شب اربعين در ضيفخانه او را ديدم، و آنچه بايد بفرمايد شنيدم، و به درگاه الهي عزّاسمه شاكّر شدم».<sup>۱</sup>

از همين رو وي پس از بازگشت به اصفهان قريب سي سال هر روزه جواب چندين مسأله فقهي را مي‌گفت و مي‌نوشت، و با اين وصف حتى يك فتواي مخالف مشهور از او ديده نشد. و نيز مجلس درس فقه او كه پذيراي حدود يكصد طلبه بود با تكيه بر همين محفوظات دابر بود؛ و اين در حالی بود كه تقريباً هيچيك از كتابهاي فقهي در منزل او

---

<sup>۱</sup>. ر.ك: كتاب حاضر: ۱۸۴.

نبود. و نیز با استفاده از همین حافظه بوده که کتابهای متعددی را تألیف نموده است. وی پس از این عنایت، محضر اساتید آن دوران را مغتنم شمرده و به بهره‌گیری از آنان می‌پردازد. و با توأم نمودن تحصیل علم و ریاضات شرعی، پس از چندی به گنجینه‌ای از علوم و ملکات اخلاقی تبدیل می‌گردد.

### اساتید آقا نجفی

مرحوم آقا نجفی مقدمات علوم را در اصفهان نزد پدر خویش فراگرفت، و پس از آن برای کسب فیض از علمای مطرح آن روزگار رهسپار نجف اشرف گردید و از اساتید ذیل کسب فیض نمود؛

#### ۱- سید علی شوشتری رحمته

وی عالمی بزرگوار و زاهدی فقیه بود که بواسطه زهد و تزکیه‌ای که داشت مورد توجه علمای آن روزگار و خصوصاً مرحوم شیخ مرتضی انصاری رحمته بود. مرحوم شیخ مرتضی انصاری رحمته که در میان علما به زهد و تقوای مثال زدنی معروف است خود را از مریدان سید شوشتری می‌دانست به گونه‌ای که وی را وصی خود نموده و فرمود: «دوست دارم که او بر جنازه من نماز بخواند».<sup>۱</sup>

شیخ محمد تقی به محض ورود به ارض غری با این عارف گرانمایه ارتباطی

---

<sup>۱</sup>. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر: ۱: ۳۴۹.

تنگاتنگ بر قرار نموده و خود را تحت تربیت و ارشاد او قرار داده، و با راهنمایی این عارف کامل واصل به اوراد و اذکار و عبادات و ریاضات شرعیه در مساجد ثلاثه کوفه و سهله و صعصعه مشغول می‌شود.

۲- شیخ مهدی آل کاشف الغطاء رحمته الله (م ۱۲۸۹).

وی فرزند شیخ علی بن شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء رحمته الله و عالمی فقیه، ادیب، شاعر، زاهد و محقق بود که پس از شیخ اعظم انصاری رحمته الله ریاست علمی و دینی در عراق به او منحصر گشت؛ و حتی عده زیادی از مردم دیگر کشورها نیز او را مرجع خویش قرار دادند. و در همین دوران بود که آقا نجفی به مجلس درس او حاضر می‌شد.

۳- شیخ راضی نجفی رحمته الله (م ۱۲۹۰)

وی فرزند شیخ محمد بن شیخ محسن نجفی رحمته الله از علمای صاحب نام نجف اشرف بود که در اواخر عمر در مناطقی از عراق سمت مرجعیت یافت. مرحوم آقا نجفی چند صباحی نیز در محضر این عالم تلمذ نموده، و به بهره‌گیری از محضر او پرداخت.

۴- میرزا محمد حسن شیرازی رحمته الله

مرحوم آقا نجفی پس از وفات اساتید خود در نجف اشرف و تشکیل حوزه علمیه در شهر مقدس سامراء به دست میرزای شیرازی رحمته الله رهسپار آن دیار گردید. مرحوم آقا نجفی مجلس درس این مرد بزرگ را که خود از شاگردان جدّ آقا نجفی،

یعنی شیخ محمد تقی صاحب رحمته «هدایة المسترشدين» بوده مغتنم شمرده و سمت شاگردی او را یافته، از محضرش بهره های زیادی گرفت.

این رابطه تنگاتنگی که در خلال تدریس و تدرّس بین استاد و شاگرد فراهم آمد تا آخرین روزهای حیات میرزا ادامه داشت و مرحوم آقا نجفی در جریانات متعددی چون واقعه تحریم تنباکو همیشه در کنار استاد خود بوده، و خود را موظف به حمایت از او می دانست.

### حوزه درسی و شاگردان

مرحوم آقا نجفی پس از کسب مراتب عالیّه علوم ظاهری و باطنی و بنا به مکاشفه‌ای که در کتاب حاضر خاطر نشان می‌کند مأمور می‌شود تا برادر کهنرش آیت الله شیخ محمد حسین نجفی رحمته<sup>۱</sup> را که یار و همراه او در کسب علوم ظاهری و باطنی بوده است

---

<sup>۱</sup> آیت الله شیخ محمد حسین نجفی ابن شیخ محمد باقر نجفی رحمته یکشنبه دوم محرم الحرام ۱۲۶۶ق در اصفهان متولد، و پس از فراگیری مقدمات علوم حوزوی در این شهر رهسپار نجف اشرف گردید. وی فلسفه و علوم عقلی را نزد اساتیدی چون شیخ میرزا باقر شکی و آقا شیخ محمد علی ترک فرا گرفت، و فقه و اصول را در حوزه درس میرزا حبیب الله رشتی و شیخ راضی نجفی و میرزا محمد حسن شیرازی فرا گرفت. او در سال ۱۲۹۶ق به اصفهان مراجعت نمود و به تدریس و ارشاد مشغول گردید، لکن پس از چندی در پی انقلاب روحی شدیدی که بر او عارض گردید در سال ۱۳۰۰ق همراه پدر خویش عزیمت نجف اشرف را نمود و مشغول عبادت و تألیف و تدریس شد. وی اول محرم الحرام ۱۳۰۸ق وفات یافت و در همان ارض غری در یکی از حجرات صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خاک سپرده شد.

همو در این خلال به تربیت عده‌ای از فضلاء مشغول، و به تألیف آثاری چند پرداخت که از آن جمله می‌توان موارد ذیل را بر شمرد: ۱- مجد البیان فی تفسیر القرآن. ۲- رساله‌ای در اصل براءت. ۳- رساله‌ای در اثبات اعجاز قرآن. ۴- شرح شرایع الاسلام. ۵- رسائلی در فقه و اصول. ۶- رساله‌ای در اصول عقاید. ر.ک: قبیلّه عالمان دین: ۷۴.

را در نجف اشرف باقی گذاشته و به اصفهان مراجعت نماید.

وی در این خصوص می‌گوید:

«در سوابق ایام همراه برادرم شیخ محمد حسین که از هر پلییدی میراست در نجف اشرف مشغول ریاضات شرعی بودم، و در همین ایام بود که همراه جماعتی از علمای اهل دل قصد زیارت سامراء را نمودیم.

در شب جمعه‌ای که در سامراء اقامت داشتیم همراه برادرم مشرف به سرداب مطهر شدیم و به استغاثه و تضرع به درگاه حضرت صاحب‌الضر و الزمان صلوات‌الله‌علیه پرداختیم. در همین اثنا بود که صدای تسبیح جمادات و ذکر کلمه طیبه «لا اله الا الله» را که از چراغ ساطع بود شنیدیم؛ پس من صدایی را می‌شنیدم ولی کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: «ذوق عرفان روزی شما گردید». سپس او را بالعیان دیدیم و ما را خبر از بعضی علوم منایا و بلایا و فصل الخطاب داد؛ و از همین‌جا بود که دانستم که من مأمور به مراجعت به وطن شدم برای بعضی خدمات شرعی و بیان احکام، و برادرم مأمور به ماندن در آن مشاهد مشرفه شد برای تکمیل مقامات»<sup>۱</sup>.

بدین‌سان مرحوم آقا نجفی به ایران مراجعت نموده و پس از رحلت پدر بزرگوارش در سال ۱۳۰۱ قمری به تدریس فقه و اصول، و امامت جماعت مسجد شاه می‌پردازد، و تا زمان وفات خود (۱۳۳۲ ق) به مدت سی‌ویک سال به تربیت تعداد کثیری از طلاب پرداخت. این مجلس درس چنان بود که حتی عده‌ای از علما به درس او حاضر می‌شدند.

علامه الفت در این خصوص می‌نویسد:

---

<sup>۱</sup>. کتاب حاضر: ۳۴۶.

«صد نفر طلبه به درسش حاضر می‌شدند و به قول خودشان استفاده علمی می‌کردند.

این تدریس و تعلیم او هیچ سابقه مطالعه و مراجعه به کتب سابقین را نداشت، چون در خانه او تقریباً هیچ‌یک از آن کتابها نبود»<sup>۱</sup> از جمله علماء و فضلاء و واعظین و دیگر افرادی که در درس او شرکت می‌جستند می‌توان افراد ذیل را نام برد:

۱. سید آقا جان نوربخش (م ۱۳۶۴).
۲. شیخ ابراهیم بن عبد الرحیم کلباسی (۱۳۶۲).
۳. شیخ ابوالقاسم دولت آبادی (۱۳۶۶).
۴. سید احمد حسینی خوانساری (۱۳۵۱).
۵. شیخ اسد الله بن محمد باقر فاضل بید آبادی (۱۳۶۰).
۶. سید اسد الله بن سید محمد جعفر بهشتی (۱۲۶۳).
۷. شیخ اسد الله بن محمود ایزدگشسب گلپایگانی (۱۳۶۶).
۸. شیخ اسماعیل بن محمد حسن معزّی، معروف به پشمی (۱۳۶۳).
۹. میرزا محمد باقر بن حسین‌علی فقیه ایمانی (۱۳۷۱).
۱۰. سید محمد باقر بن حیدر علی میر محمد صادقی (۱۳۶۳).
۱۱. شیخ محمد باقر بن ملا محمد علی.
۱۲. سید محمد باقر بن سید محمد علی ابطّحی سدهی (۱۳۶۷).
۱۳. سید محمد باقر بن سید مهدی نحوی موسوی (۱۳۵۰).

---

<sup>۱</sup> . نسب نامه الفت مخطوط: ۱۰.

۱۴. شیخ محمد تقی بن آخوند ملا محمد حسین کرمانی (۱۳۴۰).
۱۵. آیت الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی (۱۳۷۷).
۱۶. ملا محمد جواد صافی گلپایگانی.
۱۷. شیخ حسن دشتکی اصفهانی (۱۳۴۴).
۱۸. سید حسن حسینی قوچانی، معروف به آقا نجفی قوچانی (۱۳۶۳).
۱۹. سید حسن فانی یزدی (۱۳۳۸).
۲۰. میرزا حسن خان جابری انصاری (۱۳۷۶).
۲۱. میرزا حسن قدسی فرزند محمد علی خوشنویس (۱۳۶۷).
۲۲. میر سید حسن روضاتی (۱۳۷۷).
۲۳. میرزا حسن بن مهدی نحوی (۱۳۶۱).
۲۴. شیخ حسین رئیس الطلاب رشتی.
۲۵. شیخ محمد حسین اشنی قودجانی (۱۳۷۵).
۲۶. میرزا محمد حسین مدرس کهنگی (۱۳۷۶).
۲۷. سید محمد حسین شوندی.
۲۸. سید حسین خوانساری.
۲۹. شیخ محمد حسین بن محمد باقر ذوعلم (۱۳۷۳۹).
۳۰. آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی (۱۳۸۱)؛ مجاز از آقا نجفی.
۳۱. شیخ محمد حسین بن ملا محمد خوانساری (۱۳۶۶).
۳۲. سید محمد حسین بن سید محمود رجایی، معروف به بلند (۱۳۴۸).
۳۳. میرزا محمد رضا الهی (۱۳۶۱).
۳۴. میرزا رضا بن عبد الرحیم کلباسی (۱۳۸۳).

۳۵. شیخ محمد رضا حسام الواعظین (۱۳۸۱).
۳۶. شیخ محمد رضا مهدوی قمیسه‌ای (۱۳۸۸).
۳۷. سید زین العابدین ابرقوی (۱۳۷۲).
۳۸. سید زین العابدین مطهری فرزند سید حسن واعظ کاشی (۱۳۶۰).
۳۹. سید سراج الدین صدر عاملی.
۴۰. سید صدر الدین هاطلی (۱۳۷۲).
۴۱. شیخ عباس خوانساری.
۴۲. میرزا عباس نحوی فرزند عبد الجواد (۱۳۷۱).
۴۳. شیخ عباس علی معین الواعظین گورتانی (۱۳۶۰).
۴۴. میرزا عبد الجواد خطیب (۱۳۵۹).
۴۵. میرزا عبدالحسین قدسی خوشنویس (۱۳۶۶).
۴۶. میرزا عبد الرزاق محدث حائری همدانی اصفهانی (۱۳۸۳).
۴۷. میرزا عبد الرسول نحوی هرنندی.
۴۸. مولی عبد الکریم سودائی دستگردی (۱۳۵۲).
۴۹. شیخ عبد الوهاب زاهدی بیدآبادی.
۵۰. شیخ عبد الوهاب نصرآبادی (۱۳۳۸).
۵۱. سید عبد الوهاب بن احمد دولت‌آبادی (۱۳۷۴).
۵۲. سید عبد الوهاب معین العلماء (۱۳۵۸).
۵۳. میرزا عطاء الله روضاتی (۱۳۳۵)؛ مجاز از آقا نجفی.
۵۴. شیخ علی روحانی یزدی.

۵۵. شیخ علي بن محمد باقر فقيه فریدنی (۱۳۷۳).
۵۶. میرزا علي بن ملا قاسم مجلسي واعظ قمیشه‌ای (۱۳۷۰).
۵۷. سید علي امام جمعه سدهی (۱۳۵۸).
۵۸. شیخ محمد علي جبل عاملي سدهی.
۵۹. سید محمد علي معین الاسلام، معروف به ناظم مازندرانی (۱۳۴۸).
۶۰. ملا محمد علي نحوي هرندی (۱۳۸۱).
۶۱. شیخ محمد علي واعظ اشتری بیدآبادی (۱۳۵۷).
۶۲. سید محمد علي ابطحي سدهی (۱۳۷۰).
۶۳. سید علي اکبر ابرقوي طباطبایي.
۶۴. شیخ علي اکبر بن محمد صادق سدهی (۱۳۳۹).
۶۵. شیخ علي بابا فیروزکوهي.
۶۶. شیخ علي محمد بن ملا محمد جواد اصفهانی (۱۳۷۳).
۶۷. شیخ غلام حسین بن علي اکبر آبشاهی یزدي (۱۳۷۲).
۶۸. سید فخر الدین بن سید محمد رضا خوانساری موسوي (۱۳۴۸).
۶۹. ملا فرج الله بن عباس دري (۱۳۸۲).
۷۰. ملا کاظم مروج بیدآبادی (۱۳۶۷).
۷۱. سید محمد لطیف بن محمد شفیع خواجهی (۱۳۷۸).
۷۲. ملا لطف الله شمس‌الواعظین ريزي (۱۳۵۶).
۷۳. ملا محمد هرتمنی.
۷۴. سید محمد بن محمد جواد خوئی خواجهی (۱۳۴۵).
۷۵. ملا محمد بن ملا حسن ادیب همایي لنجانی (۱۳۵۹).

۷۶. سید محمد بن محمد رحیم، معروف به حاج آقا سدهی.
۷۷. سید محمد بن زین العابدین رضوی خوانساری (۱۳۷۴).
۷۸. سید محمد بن سید محمد صادق حسینی خواجه‌وی.
۷۹. سید محمود بن سید عبد العلی موسوی واعظ درب امامی (۱۳۷۲).
۸۰. سید مرتضی شریعت زفره‌ای (۱۳۵۱).
۸۱. میرزا مسیح بن ابراهیم ناقور تویسرکانی.
۸۲. سید میرزا حسینی اردستانی (۱۳۵۱).
۸۳. نصیر الدین بن محمد علی موسوی.
۸۴. ملا نعمت الله بن محمد جعفر هرندی، معروف به لسان الواعظین (۱۳۵۵).
۸۵. شیخ نور الله دهاقانی، معروف به نور شرق (۱۳۷۱).
۸۶. شیخ یحیی فاضل هرندی (۱۳۶۹).
۸۷. سید یحیی واعظ یزیدی.
۸۸. شیخ یوسف خوانساری اصفهانی.
- و دهها نفر دیگر از علماء و ائمه جماعت و واعظین.

#### تالیفات

از مرحوم آقا نجفی به واسطه حافظه قوی و پشتکاری که داشته آثار متعددی به جای مانده است.

فرزند وی علامه الفت در این خصوص می‌گوید:

«[مرحوم والد] هر شب از مراجعه به محفوظات خود مقداری جزوه می‌نوشت و مؤلفاتش در مدت عمر زیاده بر دویست، بلکه سیصد هزار بیت کتابت است که بسیاری از آنها به طبع رسیده است.

ما در ضمن متروکاتش ۲۶ مجلد که همه به خط خودش تدوین و صحافی شده بود میان خودمان تقسیم نمودیم؛ و این کتب سواي کتابهایی بود که سابقاً طبع و نشر گردیده، و غیر از نوشته‌هایی پراکنده‌ای است که از میان رفته است»<sup>۱</sup>. تألیفات آن مرحوم در موضوعات متعددی چون فقه، اصول، تفسیر، ولایت و غیره می‌باشد که از جمله آنها می‌توان کتب ذیل را برشمرد:

۱. آداب الصلّاة (الذریعه ۱: ۲۱).
۲. آداب العارفين، ترجمه مصباح الشریعه (الذریعه ۱: ۲۴).
۳. اجتهاد و تقلید (الذریعه ۱: ۲۷۰).
۴. اخلاق المؤمنین (الذریعه ۱: ۳۸۰).
۵. اسرار الآیات در خواص سوره‌ها و آیات قرآن کریم (الذریعه: ۳۸۰).
۶. اسرار الاحکام فی الحلال و الحرام (الذریعه: ۴۰).
۷. اسرار الزیارة و برهان الانابة (الذریعه ۲: ۴۵).
۸. اسرار الشریعة (الذریعه ۲: ۴۶).
۹. اشارات ایمانیّه؛ کتاب حاضر.
۱۰. اصول الدین (الذریعه ۲: ۱۸۵).
۱۱. الافاضات المکنونة؛ در عرفان (الذریعه ۲: ۲۵۵).

---

<sup>۱</sup>. نسب نامه الفتمخطوط: ۱۰.

۱۲. الافاضات و منبع السعادات؛ در عرفان و به زبان فارسي.
۱۳. انوار العارفين، در اثبات واجب تعالى و حقيقت ايمان به او (الذريعه ۲: ۴۳۱).
۱۴. انيس الزائرين؛ ترجمه زیارت حضرت زهراء عليها السلام و زیارت جامعه کبیره (الذريعه ۲: ۴۵۶).
۱۵. بحر الانوار، ترجمه جلد پانزدهم بحار الانوار (الذريعه ۳: ۳۲).
۱۶. بحر الحقایق (الذريعه ۳: ۳۶).
۱۷. تأویل الآيات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة (الذريعه ۳: ۳۰۳).
۱۸. ترجمه اصول کافی (مقدمه بحر المعارف).
۱۹. ترجمه الفیه و نفلیه (الذريعه ۴: ۸۱).
۲۰. ترجمه انوار نعمانیه (الذريعه ۴: ۸۲). در صحت انتساب این کتاب به مرحوم آقا نجفی تردید شده است.<sup>۱</sup>
۲۱. ترجمه تأویل الآيات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة (الذريعه ۴: ۸۸). در صحت انتساب این کتاب نیز به آقا نجفی تردید شده است.<sup>۲</sup>
۲۲. ترجمه توحید صدوق رحمه الله (الذريعه ۴: ۹۱).

<sup>۱</sup>. رك: تاريخ علمي و اجتماعي اصفهان در دو قرن اخير ۱: ۳۷۱.

<sup>۲</sup>. همان. احتمالا کتابی را که مرحوم آقا بزرگ طهرانی به مرحوم آقا نجفی منتسب می‌کند ترجمه کتاب «تأویل الآيات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة» نوشته خود آقا نجفی است، و آنچه را که مرحوم مهدوي صحت انتساب آن را به آقا نجفی مردود می‌داند ترجمه کتاب «تأویل الآيات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة» نوشته مرحوم سيد شرف الدين علي حسینی استر آبادي از شاگردان محقق کرکي است که به دست شيخ عباس بن احمد خوانساري اصفهانی از شاگردان شيخ محمد باقر مسجد شاهي ترجمه شده است.

٢٣. هداية النجاة، ترجمه ثواب الاعمال وعقاب الاعمال (الذريعة ٤: ٩٣).

۲۴. ترجمه روضه کافی (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).
۲۵. ترجمه بخش السماء و العالم بحار الانوار (الذریعه ۴: ۱۰۷).
۲۶. ترجمه شرح اصول کافی صدر المتألهین (پشت جلد بحر المعارف).
۲۷. تعلیقه بر بخشی از فرائد شیخ انصاری رحمه الله (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۲۸. تفسیر قرآن به فارسی (پشت جلد بحر المعارف).
۲۹. تلخیص الانوار، ترجمه بخشی از بحار الانوار (پشت جلد بحر المعارف).
۳۰. جامع الانوار، رساله عملیه آقا نجفی که در سال ۱۲۹۸ به چاپ رسیده است.
۳۱. جامع الانوار، ترجمه جلد هفتم بحار الانوار (الذریعه ۵: ۴۳).
۳۲. جامع الادعیه (الذریعه ۵: ۳۸).
۳۳. جامع الاسرار که اولین تألیف آن مرحوم است (الذریعه ۵: ۳۸).
۳۴. جامع السعادات در استخراج علوم و دعوات (الذریعه ۵: ۵۸).
۳۵. جامع المعارف، ترجمه جلد دوم بحار الانوار (الذریعه ۵: ۷۱).
۳۶. جبر و تفویض (الذریعه ۵: ۸۴).
۳۷. جامع الحقوق که منتخبی است از کتاب العشرة بحار الانوار (الذریعه ۵: ۲۴۹).
۳۸. حاشیه بر آداب التجارة آقا باقر بهبهانی رحمه الله.
۳۹. حاشیه بر رساله عملیه «سراج العوام و مشکوة الظلام» میرزا احمد بن محمد علی واعظ اصفهانی.
۴۰. حاشیه بر مجمع الرسائل.
۴۱. حاشیه بر نخبه حاجی کلباسی رحمه الله.
۴۲. حُجَّة الاسلام در رد نصاری.
۴۳. کتاب الحجر از فقه.

۴۴. حقائق الاسرار، ترجمه جلد هفتم بحار الانوار (الذریعه ۷: ۲۹).
۴۵. حقائق الاسرار، شرح زیارت جامعه کبیره به عربی.
۴۶. خواص الآیات (الذریعه ۷: ۲۷۰).
۴۷. خواص الادعیه که در حاشیه خواص الآیات به چاپ رسیده است (الذریعه ۷: ۲۷۰).
۴۸. درایة الحدیث (الذریعه ۸: ۶۵).
۴۹. دلائل الاحکام (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۵۰. دلائل الاصول (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۳).
۵۱. رساله در دیات و قصاص (پشت جلد بحر المعارف).
۵۲. رساله رضاعیه (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۵۳. رساله در صلح حق الرجوع (پشت جلد اول بحر المعارف).
۵۴. رساله در عبادت جاهل (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۵۵. رساله در عقود (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۵۶. رساله در عمل به احتیاط، و تقلید (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۵۷. رساله در غصب (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۲).
۵۸. رساله در قضاء و شهادت (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۵۹. رساله در منجزات مریض (الذریعه ۲۳: ۱۶).
۶۰. رساله در موارد (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۱۹۹).
۶۱. رساله در نهي در عبادت (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۶۲. روح الايمان منتخب الفضائل (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).

۶۳. سؤال و جواب در فقه (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۶۴. شرح الاسماء.
۶۵. شهاب ثاقب.
۶۶. عقاید الشیعه (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۶۷. علل الاحکام، ترجمه کتاب علل الشرایع.
۶۸. عنایة الرضویة در تفسیر آیات قرآنیة.
۶۹. عین الیقین، ترجمه جلد اول بحار الانوار.
۷۰. فضائل الائمة (الذریعه ۱۶: ۳۲۵).
۷۱. فقه استدلالی.
۷۲. فقه الامامیة (الذریعه ۱۶: ۲۹۱).
۷۳. فوائد الحکمیة (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۷۴. فوائد الامة.
۷۵. قوام الامة فی ردّ شیطین الکفرة، رد یهود و نصاری (الذریعه ۱۷: ۱۹۷).
۷۶. کاشف الاسرار در جبر و اختیار (الذریعه ۱۸: ۱۲).
۷۷. کاشف الاسرار در عجائب مخلوقات، منتخب از بحار الانوار (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۷۸. کاشف الاسماء در شرح اسماء الحسنی.
۷۹. کاشف الرموز (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۸۰. کاشف النقاب، ترجمه عیون اخبار الرضا علیه السلام (الذریعه ۱۷: ۲۴۰).
۸۱. کشف الانوار فی فضائل سید الابرار، ترجمه جلد ۹ بحار الانوار (الذریعه ۱۸: ۲۱).

۸۲. متاجر مبسوط و استدلالی (الذریعه ۱۹: ۵۹).
۸۳. مجمع الدعوات (الذریعه ۲۰: ۲۸).
۸۴. محجة البيضاء در رد عامه (الذریعه ۲۰: ۱۴۶).
۸۵. مخزن الانوار (الذریعه ۲۰: ۲۲۴).
۸۶. مصائب السبطين عليهما السلام (الذریعه ۲۱: ۷۴).
۸۷. مفتاح السعادة در ادعيه و ختومات (الذریعه ۲۱: ۳۳۲).
۸۸. ملخص التجويد (الذریعه ۲۴: ۳۰۷).
۸۹. ملخص المرام، ترجمه غاية المرام (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۹۰. منتخب الاحكام در فقه (پشت صفحه اول كتاب بحر المعارف).
۹۱. منتخب الاسرار، ترجمه بخشى از بحار الانوار (پشت صفحه اول كتاب بحر المعارف).
۹۲. منتخب البرهان.
۹۳. نخبه التجويد (الذریعه ۲۴: ۹۰).
۹۴. نور العرفان در شرح خطبه شعبان (الذریعه ۲۴: ۳۷۱).
۹۵. هداية الطالبين در حكمت و كلام (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۹۶. هداية النجاة در حديث (پشت صفحه اول بحر المعارف).
- برجستگى‌هاى شخصيتى آقا نجفى و صفات بارز او**  
وي از جمله علمایى است كه توانسته بود با عنايت الهى و پشتكارى بنظير خود

کمالات علمي و معنوي را در خود متجلي سازد. و به واسطه همین کمالات بود که صاحب صفات بارزي گردیده، و از علمای هم‌عصرش ممتاز می‌شد. از جمله این صفات بارز او می‌توان موارد ذیل برشمرد.

۱. بی‌غرضي و صلح جويي نسبت به دوست و دشمن.
۲. اصرار در امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود اسلامي.
۳. یاري مستمندان و سخاوت فراوان بواسطه تمول.
۴. حسد نبردن به قدرت و ریاست همکاران روحانی خود و تقویت آنان.
۵. خوش خلقي و معاشرت با مردم عوام.
۶. تدبیر و کاردانی در امور سياسي.

#### **فعالیت‌های اجتماعی وی**

مرحوم آقا نجفی به واسطه تدبیر و هوش سرشار و شجاعت بی‌نظیرش، و نیز به واسطه درک درستی که از شرایط حاکم بر جامعه آن روز ایران داشت توانست اقدامات مثبت اجتماعی فراوانی را از خود بروز داده، و تأثیرات شگرفی را در صحنه اجتماعی آن دوران بر جای گذارد که از جمله این اقدامات موارد زیر است؛

#### **۱. جنبش تحریم تنباکو**

یکی از مهمترین اقداماتی که مرحوم آقا نجفی در دوران حیاتش انجام داد قیام و حرکت بر ضد استعمار سياسي اقتصادي و فرهنگي غرب بود. وي همواره با دقت اوضاع و شرایط عصر خود را تحت نظر داشت و می‌کوشید تا از سلطه استعمار بر مملکت ایران جلوگیری نموده، یا لاقلاً از شدت آن بکاهد.

پس از عقد قرارداد انحصار تنباکو با کمپانی رژی که در سال ۱۳۰۸ قمری اتفاق

افتاد جمعی از علمای شهرهای مختلف به این قرارداد واکنش نشان داده و با آن به مخالفت پرداختند.

مرحوم آقا نجفی که در اصفهان از موقعیت ممتازی برخوردار بود پیشاپیش همه علمای اصفهان به مخالفت با این قرارداد پرداخته، و چنانچه از تاریخ برمی آید وی قبل از صدور حکم تحریم سراسری توسط میرزای شیرازی رحمته به صدور حکم تحریم استعمال دخانیات در اصفهان اقدام نموده، و این حکم از طرف علما اصفهان تأیید، و از جانب مردم مورد عمل قرار گرفته است.

از همین جا به خوبی می توان دریافت که مرحوم آقا نجفی از پیشگامان و ارکان مبارزه با قرارداد انحصار تنباکو بوده است؛ چرا که همین اقدامات آقا نجفی در اصفهان و نیز عده دیگری از علما در شهرهای مختلف بود که زمینه را برای صدور فتوای سراسری تحریم استعمال دخانیات از جانب میرزای شیرازی رحمته فراهم آورد. مرحوم علامه الف در این مورد چنین می نگارد:

«در سال ۱۳۰۸ قمری که واقعه عقد انحصار تنباکو با کمپانی رژی انگلیس اتفاق افتاد نخست وی اعلان مخالفت با شاه و دولت را آغاز کرد، و شیخ علی محمد دهاقانی (م ۱۳۲۴ق) از اتباع خود را که مردی مشهور به علم و صلاح بود محرمانه به شهر سامراء فرستاده، از حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمته مرجع شیعه وقت حکم تحریم کشیدن قلیان را گرفته به ایران آورد»<sup>۱</sup>.

## ۲. مبارزه علیه سلطه اقتصادی غرب

---

<sup>۱</sup>. نسب نامه الفت مخطوط: ۱۲.

گرچه مبارزه و مقابله با قرارداد انحصار تنباکو را می‌توان از جمله مهمترین اقدامات مرحوم آقا نجفی بر ضد سلطه اقتصادی غرب بر ایران دانست، لیکن آن مرحوم به همراه برادر خود آیت الله حاج آقا نور الله نجفی رحمته<sup>۱</sup> در این را اقدامات گسترده دیگری چه قبل و چه بعد از جنبش تحریم تنباکو انجام داد، و آن تحریم گسترده اجناس و کالاهای فرنگی، و تشویق مردم بر خودکفایی، و اقدام در این راه است. این نکته از اسناد تاریخی موجود همچون قرارداد وی و عده‌ای از علما با رکن الدوله شیرازی و اعلامیه‌های او در ترویج کالاهای وطنی به خوبی هویدا است. وی در این راه از جانب دو دولت استعماری روس و انگلیس متحمل زحمات و مشقات فراوان شد، لکن تا آخرین روزهای حیات خود از پا ننشست.

### ۳. مبارزه علیه اولتیماتوم روسها

در تاریخ ۱۳۲۹ق قوای نظامی روسیه وارد ایران شده و بخشهایی از آن را به تصرف خود درآورد، و با صدور اولتیماتومی در صدد تأمین خواسته‌های خود برآمد.

---

<sup>۱</sup>. آیت الله حاج آقا نور الله اصفهانی، فرزند محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی رحمته در سال ۱۲۸۷ق در اصفهان متولد، و پس تحصیلات ابتدایی در نزد پدرش رهسپار عتبات عالیات شده و نزد عالمانی چون میرزا حبیب الله رشتی رحمته و میرزا حسن شیرازی رحمته تلمذ نمود. او پس از طی مراتب عالییه فقاقت به اصفهان مراجعت نمود و در این شهر عهده‌دار کرسی تدریس گردید، و در همین خلال بود که بر علیه استبداد قیام نمود، به گونه‌ای که از ارکان مشروطه مشروعه به‌شمار می‌رفت. وی در سال ۱۳۴۶ق ۱۳۰۶ش در شهر قم به دست منحوس رضاخانی مسموم و شهید گردید. پیکر مطهرش از قم به نجف اشرف منتقل، و در کنار پدرش در مقبره آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمته مدفون گردید.

این قضیه گرچه پس از مدتی به پایان رسید، لکن حرکت‌هایی که علما و از جمله آنان مرحوم آقا نجفی انجام داد درخور توجه است. وی در این واقعه با برقراری ارتباط با مقامات ذی‌ربط، و ارسال تلگرافها و نامه‌های متعدد کوشید تا روحیه مقاومت را در آنان تقویت نماید.

#### ۴. مقابله با نفوذ فرهنگی غرب

مرحوم آقا نجفی به شدت با ورود فرهنگ غربی و غیر اسلامی به ایران مخالف بود، و در راه جلوگیری از نفوذ فرهنگ بیگانه به این کشور اقدامات متعددی انجام داد که از آن جمله می‌توان به تشکیل انجمن «صفاخانه» و راه‌اندازی روزنامه «الاسلام» اشاره نمود.

این اقدامات در پی ورود جمعی از مبلغین مسیحی به رهبری شخصی به نام «تیزدال» به اصفهان بود. وی پس از ورود به اصفهان و سکونت در محله جلفا، علمای اصفهان را به مناظره و مباحثه طلبید و کتابی نیز در ردّ اسلام به نام «ینایع الاسلام» منتشر ساخت.

آقا نجفی رحمه‌الله و برادرش حاج آقا نور الله رحمه‌الله در صدد چاره‌جویی برآمده و از همین رو دست به تشکیل انجمن «صفاخانه» زده، و آقای «داعی الاسلام» که از شاگردان آقا نجفی بود از طرف انجمن برای مباحثه و مناظره تعیین کردند.

او پس از مطالعه منابع مذهبی مسیحیت و آموختن مقداری از زبان عبری وارد صحنه مناظره و مباحثه شد. در همین خلال روزنامه «الاسلام» به منظور ترویج اسلام و رد مسیحیت از طرف انجمن منتشر گردید. و پس از چندی این روزنامه به بقیه کشورها

نیز را پیدا کرد.

از دیگر اقدامات آقا نجفی در جهت صیانت از فرهنگ اسلامی فشار وی به کمپانیهای خارجی برای رعایت ضوابط مسلمین است.

#### ۵. مبارزه با انحطاط و استبداد عصر قاجار

تحمل استبداد و ظلم به هر نحو که باشد طبعاً برای شخصیتی چون آقا نجفی که عمر خود را در راه حفاظت از تعالیم اسلامی و حمایت از مظلوم سپری نموده است ممکن نیست. وی در این راه مجاهدتهای فراوانی از خود بروز داد، و در به طور کلی در چهار بخش فعالیتهای ضد استعماری خود را به منصف ظهور رسانید:

الف: مبارزه با سلاطین مستبد قاجار.

ب: مبارزه با ظلّ السلطان حاکم مستبد و مقتدر اصفهان.

ج: مبارزه با اقبال الدوله کاشی حاکم محمد علی شاه که منجر به جنگ مسلحانه شهری و نهایتاً شکست حاکم شد.

د: مبارزه با بعضی حکام مستبد بعد از مشروطه دوم که عمدتاً از سران بختیاری بودند.

#### ۶. مبارزه با بدعتها

از بدعتهایی که در زمان مرحوم آقا نجفی اوج گرفت اندیشه بایست و بهائیت بود. این دو فرقه در آن زمان به واسطه جوّ موجود و حمایتی که از سوی دولتهای استعماری

می‌شدند ظهور و بروز خاصی پیدا کرده و افراد زیادی به جرگه این دو گروه پیوسته بودند.

مرحوم آقا نجفی بواسطه احساس مسؤولیتی که می‌نمود و به واسطه غیرتی که خاص خودش بود بر ضد آنان قیام نموده و در دو جبهه عقیدتی و اجتماعی آنان را مورد تاخت و تاز قرار داد، و با صدور فتوا و اعلامیه و نیز اقدامات عملی فراوانی که انجام داد به مقابله با آنان برخاست. به همین جهت اعضای این دو فرقه به تعرضات قلمی و تهمت‌های فراوان به وی پرداختند که از آن جمله می‌توان به نوشته «لوح ابن الذئب» که توسط «حسین‌علی بهاء» رئیس بهائیان خطاب به مرحوم آقا نجفی نوشته شده، و کتاب «رؤیای صادق» اشاره کرد.

همین برخوردها و اقدامات آقا نجفی بود که بر انگلیس و روس گران آمده و زمینه تبعید وی از اصفهان توسط ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه را فراهم آورد.

#### ۷. همراهی در جنبش مشروطه

اقدامات آقا نجفی در جنبش مشروطه و همراهی وی با برادرش مرحوم حاج آقا نور الله اصفهانی نجفی زیاده از آن است که این مختصر گنجایش آن را دارا باشد، اما آنچه در این مختصر باید گفت آن است که در طی این دوران پرماجرا او نه تنها با مستبدین موافقت یا مخالفی آشکار نمود، بلکه با مشروطه خواهان همراهی می‌کرد، و در بیشتر جلسات آنان با برادر خود مرحوم حاج آقا نور الله شرکت می‌کرد، و آنان از حضور او و نفوذ معنوی و قدرتش در جامعه استفاده می‌نمودند.

وی در گرفتاری مرحوم شیخ فضل الله نوری قصد تهران نمود، اما جمعی از

مشروطه خواهان مانع او شدند و نگذاشتند وي بدین کار اقدام کند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر: ۱: ۴۸۰.

### شخصیت عرفانی آقا نجفی

گرچه نمی‌توان آقا نجفی را در زمره عرفای برجسته جهان اسلام و صاحب مکتبی خاص دانست، اما چنان که از کتاب پیش روی و از دیگر منابع هویداست بی‌شک بعد عرفانی او یکی از مهمترین ابعاد شخصیتی اوست.

چنان که در صفحات قبل گفته آمد آن مرحوم پس از مسافرت به نجف اشرف و اقامت در ارض غری در کنار فراگیری علوم رسمی، شروع به خود سازی و تزکیه نفس و تحصیل ملکات حسنه اخلاقی نموده و پس از چندی به واسطه اشارتی که از عالم غیب به او می‌شود به محضر عارف کامل مرحوم سید علی شوشتری<sup>۱</sup> راه یافته و درخواست کسب فیض از آن جناب را می‌نماید؛ و ایشان نیز آن مرحوم را پذیرفته و وی را موظف به انجام ریاضات شرعی می‌نماید.

وی در کتاب «مفتاح السعادة» در این خصوص چنین می‌نگارد:

«در نجف اشرف مشغول تحصیل علم اخلاق بودم. در عالم رؤیا مرا دلالت نمودند بر حاجی سید علی شوشتری اعلی‌الله مقامه. آن مرحوم در آن زمان اربعین داشتند. در مسجد کوفه او را ملاقات نمودم؛ گفت: اشاره در این باب به من نیز شده است. و مدت چند روز او را در نجف اشرف ملاقات می‌کردم و آنچه سؤال

---

<sup>۱</sup>. وی که از اولاد مرحوم سید نعمت‌الله جزایری و از مجاورین نجف اشرف و از عارفان بزرگ اسلامی است پس از کسب مراحل علم و اجتهاد در نجف اشرف به وطن خویش باز می‌گردد و مشغول به تدریس و امر قضا می‌شود، اما در پی برخورد با ملاقلی جولا که از اولیای الهی بوده است متحول شده، و به دستور وی به ارض غری مراجعت نموده، و تحت نظارت وی درجات معنوی را به سرعت طی می‌نماید؛ تا بدانجا که مرحوم شیخ اعظم انصاری که خود مجسمه‌ای از زهد و تقوی بود به درس اخلاق وی حاضر و به بهره‌گیری از او می‌پردازد. این مرد الهی در سال ۱۲۸۳ق در فانی را به قصد اقامت در سرای ابد وداع گفت.

مي كردم جواب مي شنيدم، و مطالبی را كه مي دانست به من تعليم مي نمود»<sup>۱</sup>.

همو در كتاب حاضر چنين مي نگارد:

«زمانی كه در نجف اشرف مشغول به تحصيل فقه بودم به خدمت مرحوم مبرور حاج سيد علي شوشتري اعلي الله درجه وارد شدم، و از جمله كسانی بودم كه وي را راهنما و مرشد خود قرار دادم؛ پس ایشان مرا به آنچه در ضمير پنهان داشتم خبرداد، پس گفتم كه اين از فراست مؤمن است، و خداوند چنين فرموده كه: «لَا يَأْتِيَنَّكَ الْمُتَوَسَّمِينَ»<sup>۲</sup> و بعد از آن بود كه مجاهدت و رياضت نفس را تحت تعليم آن بزرگوار شروع كردم»<sup>۳</sup>.

وي در جاي ديگر از كتاب ضمن ابياتي چند به مدح استاد و مرشد خود پرداخته و چنين مي نگارد:

---

<sup>۱</sup>. مفتاح السعادة: ۴۹۹-۴۹۸.

<sup>۲</sup>. سوره مباركه حجر: ۷۵.

<sup>۳</sup>. كتاب حاضر: ۳۳۸.

«عالمی اندر نجف بودی مقیم  
چشمه‌های علم از وی بد عیان  
در رضا بودی به زنجیر قضا  
نور حق از جلوه‌اش ظاهر شده  
بود سالک در صراط مستقیم

بر سلوک معرفت بودی علیم  
می‌نمود اسرار معنی را بیان  
در قدر چون هجر روز مبتلا  
غیر حق از قلب او طائر شده  
گشته طائر بهر منہاج قویم

قلب او شایق به سلك مرتضي

بود آگه بر سبیل مصطفي

لطفها فرمود از بهر فنون

تا شدم از خیل آلا تخزنون»<sup>۱۸</sup>

---

<sup>۱۸</sup>. کتاب حاضر: ۷۰.

بدین گونه وی به جرگه شاگردان سید وارد شده و تا آخرین روزهای حیات سید یعنی تا سال ۱۲۸۳ق درک محضر او را غنیمت شمرده، و تحت نظر و ارشاد وی به ریاضات شرعی و اوراد و اذکار مخصوصه مشغول بوده، و با بیتوته در مساجد ثلاثه کوفه، سهله و صعصعه به تربیت نفس می‌پردازد. چنان که وی در کتاب حاضر<sup>۱</sup> اشاره می‌کند در خلال همین مجاهدتها و ریاضات بوده که مکاشفاتی چند برای او رخ می‌دهد و به محضر عده‌ای از رجال الغیب بار می‌یابد و حقایقی از عالم غیب بر او مکشوف می‌گردد.

در این خصوص که مرحوم آقا نجفی پس از وفات مرحوم سید شوشتری آیا به خدمت استاد دیگری رسیده یا نه، و اگر رسیده آن شخص چه کسی بوده اطلاع دقیق و قابل توجهی در دست نیست، اما آنچه مسلم است وی پس از فوت سید همچنان به اوراد و اذکار و ریاضات شرعی در مساجد ثلاثه مداومت داشته، تا آن که از عالم غیب مأمور به مراجعت به اصفهان می‌گردد.

### **همسران و فرزندان**

صاحب ترجمه در طی حیات خود سه همسر دائم و چند همسر غیر دائم اختیار نموده و از آنان صاحب چهارده فرزند گردید. زوجات آن مرحوم عبارتند از:

۱. دختر علامه مولی محمد صالح جویبارهای، دختر خاله وی که در جوانی در نجف اشرف درگذشت.

۲. دختر علامه میرزا هاشم چهارسوقی، دختر خاله دیگر وی که پس از وفات

---

<sup>۱</sup>. ر.ک: اشاره نود و هشتم از کتاب حاضر؛ ص ۳۳۶.

زوجه اول او را به عقد خود درآورد، لکن وي نیز در جوانی درگذشت.  
۳. دختر مرحوم حاج محمد رضا وارث از بازرگانان معروف اصفهان.  
۴. دختر مرحوم سید نصر الله که به عقد انقطاع درآمد.  
۵. دختر آقا محمد صفار که وي نیز به عقد انقطاع درآمد.  
و زنان منقطه دیگر.

و اما اسامي فرزندان آن مرحوم به شرح ذیل است:

۱. جلال الدین جعفر.
۲. کمال الدین شریعتمدار.
۳. محمد باقر الفت.
۴. شیخ محمد جواد نجفی.
۵. محمد حسین فرید.
۶. محمد علی مولانا.
۷. خانم آغا، همسر مرحوم ملاذ الاسلام بیدآبادی.
۸. ملکه خانم، همسر مرحوم شیخ محمد حسین امام نجفی.
۹. عصمت خانم، همسر شیخ مرتضی عماد الاسلام.
۱۰. زمزم خانم، همسر کمال الدین قزوینی.
۱۱. زهرا خانم، همسر میر رضا ملا باشی.
۱۲. خدیجه خانم، همسر شیخ مهدی نجفی.

۱۳. عالم خانم، همسر ملاذ الاسلام بیدآبادی که پس از فوت همسر اول به عقد وی درآمد.

۱۴. حمیده خانم، همسر رضا غروی چهارسوقی.

آن مرحوم پس از عمری تلاش و مجاهدت و مبارزه سرانجام عصر یکشنبه ۱۱ شعبان المعظم ۱۳۳۲ق در منزل مسکونی خود به سن هفتاد و سه سالگی درگذشت و طی مراسم باشکوهی در صحن امامزاده احمد واقع در محله حسن آباد اصفهان به خاک سپرده شد.

#### اشارات ایمانیه

کتاب حاضر که می‌توان آن را از جمله مهمترین آثار مرحوم شیخ محمد تقی (آقا نجفی) به شمار آورد برای اولین مرتبه مورد تحقیق، تصحیح و طبع قرار گرفته و به محضر خوانندگان گرامی عرضه می‌گردد.

این که کتاب به صورت ملمّع و به دو زبان فارسی و عربی، و در دو قالب نظم و نثر نگاشته شده حاوی نود و نه «اشاره» و یک «نور» است که ضمن هریک از این فصول صدگانه به مباحث عرفانی چون توحید، ولایت، کیفیت سیر و سلوک، شرایط سالک و بایسته‌ها و نبایسته‌های طریق عرفان پرداخته شده، و نیز تعدادی از این اشارات به بیان مکاشفات و مشهودات عرفانی مؤلف اختصاص یافته است.

چنان که مؤلف، خود اظهار می‌دارد کتاب اشارات ایمانیه چکیده‌ای است از قریب به یک‌صد و سی کتاب عرفانی که وی با تتبع و سیر در آن آثار، مطالب مورد علاقه را انتخاب و با افزودن معارف فراوان دیگری به آنها کتاب حاضر را به رشته تحریر درآورده است.

وی در این خصوص اینگونه می‌نگارد:

«ای فقیر! قریب صد و سی نسخه از کتب عرفاء و اصحاب سلوک و سیر، تتبع و سیر نموده‌ام، آنچه از مطالب ایشان که مطابق با شریعت و حقیقت است در این کتاب مستطاب و در سائر کتب مثل: کتاب «منازل العارفين» و «مسالك السائرين» و «نور الیقین» و «جامع الأسرار» و غیرها، نظما و نثرا، بیان نموده‌ام».<sup>۱</sup>

بخش قابل توجهی از تألیف موجود به اشعار عرفانی آن مرحوم اختصاص یافته که در قوالی چون قصیده، مثنوی و رباعی عرضه شده است. چنان که علامه الفت در صفحه آغازین کتاب مرقوم نموده تمامی اشعار موجود در این متن از منشآت مؤلف است؛ مگر در موارد نادری که مؤلف محترم با عباراتی چون: «قال الهاتف» و «قال العارف» و... خوانندگان را به انشاد بودن، و نه انشاء بودن آنها اشعار داده است. مرحوم الفت در این مورد می‌نگارد:

«توضیح این که این کتاب، نثرا و نظما، از مؤلفات مرحوم والد است که در اواخر عمر خویش تألیف نموده. حواشی به خط آن مرحوم، و نسخه‌اش منحصر به فرد می‌باشد که این جانب آن را محفوظ داشته‌ام. ۳۳۰/۹/۱۴ محمد باقر الفت».<sup>۲</sup>

مؤلف در اشاره نود و ششم از کتاب به بیان مکاشفات خود که در ضمن آنها به وقایع زمان خود تا عصر ظهور دست یافته می‌پردازد، و طی اشعاری که یادآور اشعار «شاه

---

<sup>۱</sup>. کتاب حاضر: ۱۹۴.

<sup>۲</sup>. تصویر دستخط مرحوم علامه الفت در انتهای همین مقدمه آمده است. ر.ک، صفحه پنجاه و سه.

نعمت الله ولی» است به پیش گویی رخدادهای و احوال آینده می‌پردازد، و در بیشتر آنها وقایع مربوط به منطقه خاورمیانه را ذکر می‌نماید، و چنین اظهار می‌دارد که: من این مکاشفات را از باب تحدّث به نعم الهی و ارشاد و ایقاظ جاهلین بازگو می‌کنم، و قصد من از این کلمات دعوت به خود و طرح دعاوی باطله نیست. و در آخر خواننده را دعوت می‌کند که این اسرار را فقط برای اهل آن بازگو نموده، و از افشای آن برای ناهلان بپرهیزند، چرا که:

مهر کردند و دهانش دوختند

هر که را اسرار حق آموختند

### عنوان کتاب

از اثر پیش روی، گرچه در کتاب «تاریخ اصفهان»<sup>۱</sup> میرزا حسن خان جابری و «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر»<sup>۲</sup> مرحوم مهدوی با عنوان «اشارات مکنونه» یاد شده است، لکن چنان که از دستخط شخص مؤلف در ابتدای کتاب هویداست وی این تصنیف را با عنوان فارسی «اشارات ایمانیه» و بدون تطابق موصوف و صفت در جمع و افراد نامیده است، و نام «اشارات مکنونه» به اشتباه بر آن نهاده شده است. شاید این اشتباه از آن رو باشد که مصنف در ابتدای کتاب چنین ابراز می‌دارد که: «إن هذه إشارة مکنونة و کلمات مخزونة و حقایق معنویة فی مرتبة السلوك و العرفان...»<sup>۳</sup>.

<sup>۱</sup>. تاریخ اصفهان ۳: ۵۲.

<sup>۲</sup>. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۳۶۸.

<sup>۳</sup>. کتاب حاضر: ۱.

### اصالت نسخه

تحقیق و تصحیح اثر حاضر بر اساس نسخه منحصر به فردی که از آن باقی مانده انجام گردیده است. این نسخه به قطع خشتی بدون شماره صفحه بوده و هر صفحه شامل ۱۷ سطر میباشد که در زمان حیات مؤلف، یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ و به دست محمد شریف بن حاج محمد ابراهیم معروف به «شیخ رئیس» کتابت شده است. مرحوم مؤلف پس از اتمام کتابت تصحیحاتی را در متن اعمال نموده و حواشی فراوانی از نظم و نثر بدان افزوده است.

بخش اصلی کتاب با ذکر مکاشفه‌ای از مرحوم شیخ محمد تقی رازی نجفی رحمه الله صاحب کتاب «هدایة المسترشدين»، جد مؤلف پایان پذیرفته، و کتابت شیخ رئیس در همین جا اتمام می‌پذیرد، لکن مؤلف با دستخط خود حکایت دیگری را به آخر کتاب اضافه نموده و پس از آن رساله دیگری را با عنوان «إشارة إيمانية إيقانية شهودية...» آغاز کرده و آن را به متن اصلی ضمیمه نموده، که تاریخ اتمام تألیف و کتابت آن بخش، شعبان المعظم ۱۳۲۶ ق می‌باشد.

نسخه فوق الذکر در مالکیت مرحوم حاج آقا رضا نجفی فرزند شیخ محمد جواد فرزند مرحوم آقا نجفی بوده که استاد معظم آیت الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام عزه در زمان حیات مرحوم حاج آقا رضا تصویری از آن تهیه نموده، و آن تصویر را جهت تصحیح و آماده‌سازی در اختیار این جانب قرار دادند.

### روش تصحیح

تصحیح و تحقیق این اثر در طی مراحل ذیل انجام پذیرفته است:  
۱. حروف چینی؛ ۲. ویرایش فنی؛ ۳. مصدربابی و تطبیق مصادر؛ ۴. تقویم النص؛  
۵. کنترل نهایی.

تذکر:

۱. در متن ارائه شده، مواردی از نقطه چین به چشم می خورد، و این از آن روست که متن موجود پس از کتابت، برای بازخوانی و تصحیح در اختیار مؤلف قرار گرفته است، لکن وی موفق شده که فقط ۵۶ صفحه از نسخه مخطوط را مورد دقت و تصحیح قرار دهد، و از همین رو در ادامه متن، جای خالی کلماتی که کاتب نتوانسته آنها را کتابت کند باقی مانده است، و ما نیز قهراً مجبور به درج نقطه چین در مکان آنها شده ایم.

۲. بعضی از کلمات به جهت این که کاتب اطمینان به صحت آنها نداشته به صورت نیم بند و یا بعضاً بدون نقطه نوشته شده، که ما در متن ارائه شده جای این کلمات را نیز نقطه چین قرار دادیم.

۳. در خلال تعداد انگشت شماری از ابیات با آن که جای خالی کلمه‌ای به چشم نمی خورد ولی با تکیه بر وزن آنها به سادگی دریافته می شود که کلمه یا کلماتی که غالب آنها از حروف ربطی است ساقط شده است؛ از همین رو ما آن کلمات را در جای مناسب و بین دو قلاب قرار داده ایم.

#### و در پایان

بر خود لازم می دانم از حضرت آیت الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام عزه که تصویری از نسخه کتاب را در اختیار این جانب قرار دادند، و از ریاست محترم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران جناب آقای دکتر مهدی محقق که زمینه نشر این اثر را فراهم آوردند، و نیز از فاضل گرامی آقای رحیم قاسمی که در تصحیح این اثر اینجانب

را ياري دادند تشكر وافر به عمل آورم.

پر واضح است كه متن ارائه شده خالی از عيب و نقصِ سرچشمه گرفته از قلم  
مصحح نخواه بود، لذا از خواننده گرامي انتظار مي‌رود كه لغزشهاي ما را مورد عفو قرار  
داده، و ما را از راهنماييهاي خود محروم نسازد.

مهدی رضوي

اصفهان

سوّم مه‌ماه ۱۳۸۷ هجري شمسي

برابر ۲۳ رمضان المبارک ۱۴۲۹



توضیح اولی در بیان - ترا و نظایر آن - از اول تا در تمام و الله اعلم و در این نیز توضیحی در الف می شود که در اینجا  
در توضیح مختصر نیز در میان کتاب این باب مخصوصاً در تمام - ۱۳ - از اول تا در تمام محمد باقر است

دستخط مرحوم الفت در ابتدای کتاب



كتاب راحة العبد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ خَلَقَهُ وَاللَّهُ الطَّاهِرُ  
وَبَعْدُ فَيَقُولُ الْعَبْدُ الْمُنْفِقُ الْإِحْقَاطُ الْمُنْفِقُ إِلَى رَحْمَةِ  
رَبِّهِ الْغَنَى مَحْرَقِينَ مَحْرَقِينَ مَحْرَقِينَ مَحْرَقِينَ عَامِلًا مَعَهُ اللَّهُ بِالطَّاهِرِ الْخَفِيِّ  
أَنَّ هَذِهِ إِشَارَةٌ مَكْنُونَةٌ وَكَلِمَاتٌ مَحْرُوقَةٌ وَحِفَايَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ فِي كَيْفِيَّةِ تَرْجُمَتِهَا  
السَّلُوكُ وَالْعُرْفَانُ وَالسَّلُوكُ فِي مَسَالِكِ تَكْبِيلِ الْإِيقَانِ وَطَرِيقِ الطَّرِيقِ  
فِي كِتَابِ الْكُفَيْفَةِ وَالنُّهْجِ إِلَى مَنَاجِحِ الرِّيَاضَةِ الْحَقِيقَةِ الشَّرْعِيَّةِ أَعْلَمُوا النَّوَالِمِ  
هَذَا كَمَا أَنَّ اللَّهَ كَمَا هَدَانِي إِلَى مَا هَدَيْتَ الْإِبْنُورَ الثَّقَلَيْنِ وَمَا تَمَسَّكَتِ الْإِبْحِدُ  
الْعُرْفُ الطَّاهِرَةُ وَمَا لَذَّتْ الْإِبْهَامُ فَانْ لِحَى مَنَامٍ وَعَنَامٍ وَمَبَامٍ وَمَعْمٍ وَلِئَامٍ  
وَهُمْ إِهَالَةٌ وَمَعْدَنَةٌ وَهُمْ الصَّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَالْمَنَاجِحُ الْفَوْجِيَّةُ وَجَمِيعُ مَا صُنِفَتْ فِيهِ  
كُنِيَ الْعَيْفَةُ وَالْجَدِيدُ فِيهَا سِرُّهَا مَسْتَفَادٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسَّنَّةِ نَصُوفِهِمْ مِنْ صُوفِيَّةِ خَلْقِهِمْ

بسم  
الصحف  
الاصغر

متكلم

صفحه آغازین کتاب

على الزيارة للجامعة الكبرى فوجد الله سبحانه شكري لهذا النور الجليله فرغيت رأسي  
 ولما را حدك وكان ذلك في البلد الاربعاء من السفر ومنهما اخي رايت في بعض  
 مكاتب جديا العلامة الشيخ محمد تقي اعلى الله في الخلد مغفرة اشياء وعجائب فانه  
 رأى الفايبل مقبدا في بوق الشمس وانه لما كان مشغولا بالاعتكاف في مسجد الكوفة  
 كان يسمع صوت الامام وبكامله وينفاس من فدمه صلوات الله عليه بنده من  
 العلوم المكتونه وكتب بخط الشريف ان كنت خاطبه وبخاطبي فغرضي عالم الفناء  
 والحو مدة ثلث ساعات كتب اسمع تسبيح المجدات ثم غاب عني وما را به

بعد ذلك الا في شهر رمضان

فرايت زائرا مشغولا بالبتكاء

**ممننت بالخير**

بسم الله الرحمن الرحيم  
 محمد بن الحسين بن محمد بن الحسين  
 الملقب بالشيخ الفاضل  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢

بسم الله الرحمن الرحيم  
 محمد بن الحسين بن محمد بن الحسين  
 الملقب بالشيخ الفاضل  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢

مترجم في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢  
 في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٦٢

صفحه انتهايي از متن اصلي

دعى صلاته لشد الدين في ان الله لم يجعل العباد  
 الا لرضي حكته كما هو حكته البالغة وبه الحكمة لا بد ان  
 يكون في تقدير المنافع والمصالح العائدة اليهم لئلا كانت  
 في تقدير المضار والمفاسد ثم يجرها الى الخلق كما لا يخبر  
 في المبدء وان كانت عائدة اليهم النفع او المضر  
 فملاهم من علموا كبر افاضهم في العلم والعباد  
 في الدنيا والآخرة واصحابها الى العباد والعباد  
 تتبع في الحكمة والالطاف كما هو الحكمة  
 فعلا في القادة اللطيف كالحق في الحكمة  
 والبينة لا يكون عادة الا في الحكمة  
 وفي عباد عادلا مصورا  
 ويحق الاضطرار باخباره وادب  
 ووعده ونبأه في كل وقت وعلا  
 اذ حافظا وببئالذات التكليف بالعباد  
 الا المبين بان مادام التكليف بالعباد  
 اليوم القيمة في ان وجودها بالعباد  
 للعرض الذي الاصل في الحكمة  
 ما لا يدركه كالحسن في الحكمة  
 مادام بقا الله وهو الله مشرفة في اول زمان التكليف الى الابد من وجود الحق المعصوم في  
 كل زمان وانصال الرخصة من الانبياء الى الواصلين وهذا كيف كفتنا  
 في حضور زماننا  
 في ان الحق عليه فطعا بما ساعدنا في وجود الحق صلوات الله عليه والآن انطلق الفرض  
 وبعنا الله الامام  
 والاراد الحق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اشارة ايمانية ايقانية شهودية كاملة مكملة راجعة الى الشاچة <sup>المغترية</sup> اي  
 اشارة ان الله لم يخلق الخلق عبثا ولم يتركهم سدى وانما خلقهم للتكليف والالطاف والالطاف  
 للاسفاضة من الخلق من اجل انهم لم يعرفوا الله والالطاف بالعبارة  
 الموجبة للتجاه الابدية وهذا يوقف على نصب وجود الحق في كل زمان  
 وعصر وان لم يرشدهم ويهدهم الى الصراط المستقيم والمنهاج القويم فلا بد من  
 وجود نبي او وصي في جميع الاوقات لان الهلك من هلك عن بينة ويحيى من يحيى  
 عن بينة ولولا ان يكون للناس على الله حجة بعد الرسل فلا يجوز في حكمة الله  
 سبحانه ان يخلو الارض عن حجة افاضهم مشهورا وغائب مسورا والاطل  
 التواب والعقاب والوعود الوعيد ولذا شاهد بالموثقات ان عادة  
 للعرض الذي الاصل في الحكمة  
 ما لا يدركه كالحسن في الحكمة  
 مادام بقا الله وهو الله مشرفة في اول زمان التكليف الى الابد من وجود الحق المعصوم في  
 كل زمان وانصال الرخصة من الانبياء الى الواصلين وهذا كيف كفتنا  
 في حضور زماننا  
 في ان الحق عليه فطعا بما ساعدنا في وجود الحق صلوات الله عليه والآن انطلق الفرض  
 وبعنا الله الامام  
 والاراد الحق

صفحه آغازین از بخش الحاقی

المتألف باهلا بيت حتى الله عليه واله وكان بعض الحاضرين  
 من المراضين يظنون انى منقطع الهيات والطبيب الذى ورد  
 هذا المكان زعم انما الكفة التى لا بد من التامل حتى فى امر  
 الفصل والدين حتى يستكشف الحال ويثبت فى هذه  
 الحالة الى تسع ساعات متفلا بذكر الكلمة الطيبة  
 فرجعت نفسى الناطفة التى هى الروح الانسية الى بدنى  
 وكان هذا بين العجزين وقد كنت فى غاية الضعف  
 وقد اطلعت فى تلك الحالة على بنده من الرموز والعلم  
 ولم اجد رخصه فى اظهارها ففتمت حامدا ذا خيرا  
 صلما وامثولا بنا نداء العجز حتى يثبت لى عمود  
 الصبح فصلبت خالفا حاشما منبيا مستكينا وما  
 توبى الا بالله عليه توكلت واليه استعجب

قد تم هذه الرسالة الشريفة فى شهر شعبان المعظم ايام دلائمة الشريفة ١٣٢٦

صفحه انتهای از بخش الحاقی

## [مقدمة]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

وبعد، فيقول العبد المفتاق الأخفض علي الإطلاق، المفتقر إلى رحمة ربه الغني، محمد تقى بن محمد باقر بن محمد تقى الثجفي الأصفهاني عاملهم الله بلطفه الخفي: إن هذه إشارات مكنونة وكلمات مخزونة وحقائق معنوية في كيفية مرتبة السلوك والعرفان، والسلوك في مسالك تكميل الإيقان، وطريق الطريقة في كسب الحقيقة، والتّهوج إلى مناهج الرياضة الحقة الشرعية.

اعلموا إخواني حياكم الله كما حداني أئتي ما اهتديت إلا بنور الثقلين، وما تمسكت إلا بجبل العترة الطاهرة عليهم السلام، وما لذت إلا بهم، فإن الحق منهم وعنهم وبهم ومعهم ولهم، وهم أهله ومعدنه، وهم الصراط المستقيم والمنهاج القويم؛ وجميع ما صنفته في كتبي العتيقة والجديدة فهي بأسرها مستفادة من الكتاب والسنة. نه صوفيم نه متصوف، نه حكيم نه متكلم، نه فيلسف، بلكه مطيع ثقلين و مترجم قرآن و احاديث صحيحه هستم.

من آنچه خواندهام همه از ياد من برفت

الّا حدیث دوست که تکرار می‌کنم<sup>۱</sup>

و آنچه از حقایق علم حکمت و کلام در علم معقول تصنیف کرده‌ام همه مطالب و حقایق آنها را از قرآن و احادیث معتبره استنباط نموده‌ام. چون حکمت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام حقایق قلوب اهل ایمان طالع شد حکمت یونان و اشباههم به کلی از میان رفت و احادیث رجوع به آن کتب ننمود، چنان که چون شمس طلوع نماید آنچه چراغ است از میان می‌رود و فایده‌ای نخواهد داشت.

---

<sup>۱</sup>. دیوان غزلیات سعدی ۲: ۶۲۱؛ بدین عبارت:

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت الّا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

## [ ۱ ] إشارة

### بها يعرف السرّ في تحقيق معرفة الله باللّٰه

قال الله تعالى: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»<sup>١</sup>، وقال تعالى: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>٢</sup>، فقد شهد ذاته بذاته لذاته علي ذاته، فهو تعالى الشّاهد والشّهادة والمشهود، وهو الدالّ والدّلالة والمدلول. وقد صرّح العارفون بأنّ اللّٰه سبحانه أظهر الأشياء وأجلها؛ فسبحان من خفي من فرط الظهور.<sup>٣</sup> وقال سيّد الشّهداء في دعاء عرفه: «كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك؟! ألغيرك من الظهور ما ليس لك حتّي يكون هو المظهر لك؟!»<sup>٤</sup> إلى آخره.

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه آل عمران: ١٨.

<sup>٢</sup>. فصلت: ٥٣.

<sup>٣</sup>. رك: بحار الأنوار: ٥٥: ١٣.

<sup>٤</sup>. بيرامون بخش پایانی دعای عرفه که عبارت فوق نیز از جمله آن است نظرات متفاوتی ابراز شده است، و این از آنرو است که این زیاده فقط در بعضی از نسخه‌های اقبال سیّد ابن طاووس رحمه الله ذکر شده، و چنان که محدث عالی مقام مرحوم علامه مجلسی رحمه الله در بحار الأنوار ٩٥: ٢٢٧ ذکر نموده این زیاده در نسخه‌های کهن اقبال ذکر نشده، و نیز در «مصباح الزائر» خود سیّد ابن طاووس رحمه الله و «بلد الأمين» کفعمی ذکر از این قسمت به میان نیامده است؛ همچنین ایشان سیاق این بخش را با ادعیه معصومین علیهم السلام همگون نمی‌داند؛ لذا بعید نمی‌نماید که این زیاده از جمله الحاقات کاتبان باشد؛ همچنان که عده‌ای با توجّه به یافت شدن این عبارات در کتاب «الحکم العطائیة» ابن عطاء الله اسکندرانی این متن را از جمله منشآت وی می‌دانند. رك: مولوي نامه استاد همايي ٢: ١٨؛ حاشیه.

والحاصل، أن معرفة الله بالله من أعظم مقامات العارفين وأكمل درجات الصادقين وأفضل مراتب الصالحين؛ ففي الحديث: «إن الله أجلّ من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله»<sup>١</sup>، فإن المشيئة الغيبية نافذة آثارها عالية منارها، وهي المدبرة في عوالم الغيب والشهادة والملوك والملكوت والأمر والخلق، كل شيء قائم به وكل شيء خاضع له.

وهذه الآثار كيف يمكن صدورها عن الطبيعة أو عن الدهر العديمة الشعور، مع أن الطبيعة التي يتوهمها الدهرية أو يعبرون عنها بـ«الإستعداد» تمتنع أن تكون قديمة؟! لأنها من جنس الممكنات، متصفه بلوازم الإمكان، متغيرة بحسب الحالات والخصوصيات، غير متصفة بشيء من لوازم الوجوب الذاتي، فحاله كحال سائر الممكنات في الإفتقار إلى الواجب تعالى ولو لم تكن متغيرة الذات؛ فكيف يزعمون أن الأشياء تتولد عنها ومنها وبها وفيها ولو كانت معدومة؟!

فقد علمت أن المعدوم لا يؤثر شيئاً، مع ما نرى من خلق الشمس والقمر والسّموات وسائر الممكنات علي وجه تمتنع صدورها عن مجرد الطبيعة العاجزة الجاهلة الغير القادرة التي لا يقدر علي حفظ نفسها، فكيف يقدر علي حفظ غيرها، فضلاً عن خلقها؟! مع أن التفكر في الممكنات يكشف عن جريانها بقضاء الله وقدره ومشيته وإرادته؛ فإن هذه الحكم البالغة لا بد من صدورها عن عليم حكيم قادر سميع بصير قديم أزلي سرمدى، إلى غير ذلك من لوازم الوجوب الذاتي؛

---

<sup>١</sup>. كافي: ١، ٨٦، توحيد صدوق رحمانه: ٢٨٥.

مع أنّ الدهريّة أو الطّبيعين الذين يقولون بالدهر أو الطبيعة فإن قالوا بأنّ الدهر أو الطبيعة قديم أزليّ قيّوم عليم بذاته، قدير بذاته، سميع بصير، فقد أقرّوا بالواجب تعالى من حيث لا يشعرون؛ قال الله تعالى: «ولكن سنلتهم من خلق السموات والأرض ليقولنّ الله»، إلى غير ذلك من الآيات الباهرات الكافيات الشّافيات.

ولو لم يكن الدهر أو الطّبيعة قديماً، أو كان عاجزاً أو جاهلاً، فكيف يتعقّل صدور هذه الأفاعيل عنها من غير علّة من الخارج ينتهي إلى الواجب تعالى؛

مع أنّ هذه التّأثيرات لو كانت ناشية عن الطبيعة فلا بدّ من كونها قديمة، ويلزمه قدم كلّ ما في العالم، لأنّ ما بالذات لا يزول ولا يحول ولا يتخلّف ولا تتخلّف؛ فتخلّف الأشياء عن طبائعها دليل علي وجود الصّانع القاهر فوق عباده.

والحاصل أنّ الآثار الّتي ينسبونها إلى الطبيعة إن قالوا بكونها من لوازمها الذاتيّة فيمتنع تخلّفها عنها؛ ولو كانت عارضة فهي يحتاج إلى علّة اخري غيرها لتكون هي الصّانع المدبّر لها في العوالم العلويّة والسّفليّة؛ مع ما علمت من أنّ المحتاج لا يؤثّر شيئاً؛

فهذا الاستدلال يرجع تارة إلى عنوان حدوث الدهر والطّبيعة، واخري إلى إمكانهما، وكلّ حادث فهو محتاج إلى المحدث، وكلّ ممكن يحتاج إلى الواجب.

والحاصل أنّا نري كلّ شيءٍ من الممكنات -بجيث لا يشدّ عنها شاذّ- محتاجاً إلى المؤثّر الصّانع، مسبوقاً إلى العدم، فحكم جميع الممكنات واحد، فكلّ ممكن متّصف بالذنب والنقصان والعجز والفقر والاحتياج، كما قال بعض العارفين: «وجودك ذنب لا يقاس به ذنب»<sup>٢</sup>

<sup>١</sup>. سورة مبارکه لقمان: ٢٥؛ زمر: ٣٨.

<sup>٢</sup>. بسياري از عرفاء اين جمله را در مصنفاًت خویش آورده‌اند، لكن ابن خلّکان در وفيات الاعيان ١: ٣٧٣، ضمن

---

شرح حال جنيد بغدادى در خصوص اين ابيات چنين اظهار مي‌دارد: «قال الشيخ الجنيد ما انتفعت بشيء انتفاعي  
بأبيات سمعتها. قيل له: وما هي؟ قال: مررت بدرب القراطيس، فسمعت جارية تغني من دار، فأنصت لها  
فسمعتها تقول: إذا قلت أهدي الهجر لى حلال البلي    تقولين لولا الهجر لم يطب الحيو إن قلت هذا القلب أحرقه الهوي    تقولين بنيران الهوي شرف القلوب إن قلت ما  
أذنت قلت مجيبة    حياتك ذنب لا يقاس به ذنب  
فصعقت ...

وقول الرضا عليه السلام في خطبة: «خلق الله الخلق حجاب بينه وبينهم»<sup>١</sup>. قال بعض العارفين: هذا الحجاب عبارة عن التنزلات الإمكانية، فإن الممكن يتمنع إحاطته

---



<sup>١</sup>. توحيد صدوق رحمة الله: ٣٥؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام

١٣٤.

بالواجب، فكنه الواجب غير متعلّق، وهو قولهم عليها السلام: «ما عرفناك حقّ معرفتك»<sup>١</sup>، وفي

---

<sup>١</sup> . عوالي اللئالي ٤: ١٣٢.

الحديث: «إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ مَا كَوَّنتَ نَفْسَكَ وَلَا كَوَّنتَ مَنْ هُوَ مِثْلَكَ»؛<sup>١</sup> يعني: أنَّ الممكن

---

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام

٣ ٢ ١؛

أُمَمِي

لا يقدر علي خلق حقيقته، ولا يقدر علي الصنع والإيجاد شيئاً من الممكنات، فلا بدّ من انتهاء سلسلة الممكنات إلى الواجب تعالى نظراً إلى امتناع الدّور والتّسلسل، خصوصاً في الامور المتعاقبة. وقال الصادق عليه السلام: للزّنديق: أنت مخلوق أم غير مخلوق؟ فقال: لست بمخلوق؛ قال عليه السلام: لو كنت مخلوقاً كيف كنت؟<sup>١</sup>

أراد الإمام عليه السلام أنّ فيك جميع صفات المخلوقين، فكيف لا تكون مخلوقاً! ومعلوم أنّ المخلوق يحتاج إلى الخالق، وهو الله ربّ العالمين؛

فتدبر في هذا الحديث الشريف كيف أظهر عليه السلام صنع الله بالعيان ورجوع الأمر إلى البداهة الأولى الحسيّة! وهذا البرهان الجامع يجري بالنسبة إلى جميع الممكنات من الأرضين والسّموات وغيرها، فإنّ فيها جميع آثار المصنوعين والله سبحانه خالقها ورازقها وقيومها، نظراً إلى افتقار كافّة الممكنات في بقائها إلى المؤثّر، كما تفتقر في

---

# صدوق

رحمته: ٤٣٣.

<sup>١</sup>. رك: كافي: ١: ٧٦؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٢٩٣ و ٢٩٦.

وجودها إلى الصانع؛

فظهر واثّض أنّ المصنوع يحتاج إلى الصّانع تعالى، وإلاّ امتنع وجوده لتساوي الوجود والعدم بالنسبة إلى ذات الممكن وبطلان الألويّة الذاتيّة، فالشئ ما لم يجب لم يوجد؛ يعني: يمتنع وجود الممكن من غير علّة متّصّفة بلوازم الوجود منزّهة عن شوائب الإمكان، لافتراق الصّانع والمصنوع، والربّ والمربوب، والحاذّ والمحدود.

وبوجه آخر، لا ريب في أنّ الممكنات من الجمادات والتّباتات وكلّ الطبائع الإمكانيّة متّصّفة بالعجز، وهذا العجز دليل علي قدرة الصّانع الواجب تعالى.

وبوجه آخر، لا ريب في أنّ المصنوعات الإمكانيّة وأجزائها لو لوحظت بأنفسها فلا بدّ من كونها باقية علي حالها بحيث لا يتولّد عنها شئ، فخروج النباتات والأشجار وأمثالها من الأرض دليل علي عدم كون الطبيعة باقية علي حالها، بل يكشف عن وجود مؤثّر خارج عنها ينتهي إلى الواجب المنزّه عن الطبيعة والمادة؛ فافتقار مواد الأشياء وإمكانها وحدوثها دليل واضح علي وجود الصّانع المتّصف بلوازم الوجود الذاتيّ الجامع للكّمالات الوجوبيّة.

### وصلّ

ولذا استدلّ الخليل عليه السلام علي عدم ربوبية الكوكب والقمر والشمس بالافول، ثمّ قال عليه السلام: «يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>١</sup> إلى آخره؛

فتدبّر في هذا الآية الكريمة كى تطلّع علي كثير من أسرار التوحيد اللدنيّ الربّانيّ، وتستفيض بتلك العلوم الربّانيّة والفيوضات السبحانيّة.

<sup>١</sup>سوره مبارکه أنعام: ٧٩-٧٨.

والحاصل، أنه عليه السلام تمسك بالافول؛ أعنى: تغيّرها المستلزم للإمكان والحدوث، إذ كلّ متغيّر حادث يحتاج إلى محدث و صانع، وكلّ متغيّر ممكن مفتقر إلى الواجب، فلا يكون لها ولا يستحقّ أن يكون معبوداً، نظراً إلى مراتب فقرها واضمحلالها في جنب قدرة الله سبحانه.

والحاصل، أنّ هذه التغيرات والحركات - بحيث لا يشدّ عنها شاذّ فهي بأسرها مسبوقه بالعدم، فالجميع مسبوق بالعدم والفناء الذاتي، وما لا ينفك عن الحوادث فهو حادث لا محالة.

ودعوي أنّ حكم المجموع غير حكم الآحاد فلسفة فاسدة لا يصدر عن الجاهل، فضلاً عن العالم الربانيّ.

وهذا الإستدلال اللدنيّ والبرهان الكافي جار بالنسبة سائر الطبائع الإمكانية من السماوات وما فوقهنّ وما تحتهنّ؛ كما أنّ إمكانها، يعنى: اتّصاف كلّ شيء من الممكنات - بحيث لا يشدّ عنها شاذّ - بلوازم الإمكان دليل علي افتقار الجميع إلى الواجب الواحد الأحد تعالى؛ كما قال «الهاتف»:

كه يكي هست و هيچ نيست جز او

وحده لا إله إلا هو<sup>٣٨</sup>

---

<sup>٣٨</sup> . ديوان هاتف اصفهاني

كما قال عليه السلام: «بصنع الله يستدلّ عليه، وبالعقول تعتقد معرفته»<sup>١</sup>.  
والحاصل، أنّ المصنوع برهان علي الصانع، فقد دلّ الله سبحانه عباده بمصنوعاته

---



<sup>١</sup>. توحيد صدوق رحمه الله: ٣٥؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام

١٣٦.

وبآياته علي توحيده وقدمه وسائر كمالاته الوجوبية.

وبتقرير آخر، استدلل الخليل عليه السلام<sup>١</sup> بالافول علي عدم ربوبيّة الكوكب والقمر والشّمس، لأنّها لا تقدر علي حفظ أنفسها عن الافول، فكيف تكون متّصفة بالربوبيّة وحفظ سائر المصنوعات السفليّة التي منها الإنسان ونحوه، فضلاً عن الحقائق العلويّة! فثبت أنّ الربّ تعالى هو المستحقّ للربوبيّة التي لا يعرضها افول.

وبتقرير آخر، لاريب في أنّ الافول المحسوس في الكواكب دليل علي اضطرارها، فليست متّصفة بالربوبيّة، إذ الربّ هو القيوم الذّاق الذي اضطرّ الأشياء بالافول والطلوع وسائر العوارض الإمكانية التي تعرضها؛ كما في الحديث: أماتري الشّمس والقمر يجريان ليس لهما مكان إلا مكانهما اضطراريّة؛ والذي اضطرّهما أحكم منهما؛<sup>١</sup> فثبت أنّ الله سبحانه يمتنع اتّصافه بشيء من اللّوازم الإمكانية؛ وهذا تفسير قولهم: «الله أكبر من أن يوصف»<sup>٢</sup>.

## توضيح

للربوبيّة مرتبتان:

إحديهما: المرتبة الذاتيّة القديمة القيوميّة الثابتة في مرتبة الوجوب الذّاق الأحدىّة الواحدىّة الخارج عن حدّي التعطيل والتشبيه.

والثانية: ذات إضافة، وهو مقام الصنع والفيضان الفائضة عن مشيئة الله سبحانه، كما

<sup>١</sup> . در مصادر، حديث بدین گوونه آمده است: «...قال أبو عبد الله عليه السلام: ...أما ترى الشّمس والقمر والليل والنّهار يلجان فلا يشتهيان ويرجعان، قد اضطرّا ليس لهما مكان إلاّ مكانهما! فإن كانا يقدران علي أن يذهبا فلم يرجعنا؟ إن كانا غير مضطرين فلم لا يصير الليل نهاراً والنّهار ليلاً؟ اضطرّا والله يا أخا مصر إلى دوامهما! والذي اضطرهما أحكم منهما وأكبر...». رك: كافي: ١: ٧٣؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٢٩٥.

<sup>٢</sup> . كافي: ١: ١١٧ و١١٨؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٣١٣.

قال عليه السلام: «كان الله رباً إذ لا مربوب»<sup>١</sup>.

والغرض أن استدلال الخليل عليه السلام بالافول علي نفى ربوبية الكواكب راجع إلى نفى المرتبتين عنها، لأن الربوبية الذاتية عبارة عن مقام القيومية، ويمتنع اتصاف شيء من الكواكب وغيرها من الممكنات بها؛ والربوبية الفعلية يتوقف علي الإحاطة بالأشياء علماً وقدرة وتربية، وهذه كلها منافية للافول المستلزم لجميع اللوازم الإمكانية، إذ الكواكب بعد افولها وغيوبتها ومجوبية الأنفس عنها لا تفيض عنها شيئاً من الفيوضات، فليست هي مدبرات حتى تكون مرببة للمرييات الأرضية التي منها الإنسان، بل هي أيضاً محتاجة إلى المربي الحقيقي الذي لا يعرضه الافول؛

مضافاً إلى أن الافول دليل علي المصنوعية والمخلوقية، وكل مصنوع ومخلوق فلا بد له من خالق فيوم يربيه من مقام الربوبية والقيومية الذاتية؛ ولذا قال الخليل عليه السلام: «يا قوم إني يرى مما تشركون»<sup>٢</sup>، إذ ظهر وتبين وعرف أنه لا يترتب علي عبادة الكواكب شيء من الفوائد ولا تأثير لها وليست لها قدرة علي النفع والضرر والموت والحياة والنشور وغير ذلك، مع وضوح إحساس عجزها عن الأثر اللاتقة، فقال: «إني وجهت وجهي للذي فطر السموات والأرض حنيفاً مسلماً وما أنا من المشركين»<sup>٣</sup>؛ يعني: لا بد للممكن أن يتوجه إلى الرب القيوم بمصالح الممكنات. ويترتب عليه التوحيد في مقام الخوف والرجاء والتوحيد في الأسماء والصفات وتوحيد إله العالم والتوحيد في العبادة وشكر

<sup>١</sup>. كافي ١: ١٣٩؛ توحيد صدوق رحمة: ٣٠٩.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه أنعام: ٧٨.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه انعام: ٧٩.

المنعم واختصاص الصلاة وغيرها باللّٰه سبحانه الَّذِي فطر السّماوات والأرض، والانتطاق  
عن كافّة الممكنات، والتوجّه إلى الخالق، كما قال السجّاد عليه السلام في دعائه: «اللّٰهم إني

أخلصت بانقطاعي إليك، وأقبلت بكلي عليك، وصرفت وجهي عمّن يحتاج إلى رفدك، وقلبت مسألتي عمّن لم يستغن عن فضلك، فعلمت أن طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من عقله وزلة من رأيه»<sup>١</sup>.

فتدبر في هذه العبارات الكافية الشافية التي تذهب بها الشرك وأنجاس الجاهلية وأرجاسها، وترجع القلوب المنكوسة بمخائقتها الأولى التي فطر الناس عليها، وهي فطرة الله، وهي التوحيد بجميع مراتبه الشريفة ومقاماته الرفيعة التي هي العلة الغائية لخلق الممكنات، فضلاً عن الجنّ والإنس؛ فالواجب لكلّ أحد التأسى بالخليل الربانيّ في التوجّه إلى الذي فطر السماوات والأرض حنيفاً مسلماً، وقطع علائق الشرك، والإعراض عن كلّ ما ينافي التوحيد.

---

<sup>١</sup>. در مصدر، متن دعاء بدين گونه آمده است: «...ورأيت أن طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من رأيه وضة من عقله». رك: صحيفه سجّاديّه كامله ١٥٠، «دعائه عليه السلام في التفزع».

آنچه بینی جز خدا آن بت بود برهم شکن

آنچه بینی جز هوا آن دین بود بر دل

نگار<sup>۴۶</sup>

---

<sup>۴۶</sup> . از قصائد دیوان سنایی غزنوی: ۲۵۸؛ بدین

عبارت: هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان

نشان هرچه یابی جز خدا آن بت بود بر هم

شکن

ولا تكن ممن قال الله تعالى في حقّه: «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»<sup>١</sup>، فإن اتّباع الهوي شرك في القلب يجب التجنّب عنه، ولذا قال الخليل عليه السلام: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>٢</sup>.

### تكملة

هذه الحكاية القرآنية عن الخليل خبر في حيّز الإنشاء؛ يعنى: يجب علي كل مخلوق التوجّه إلى الله وترك الشّرك الخفيّ والجليّ، لأنّ الله الذي فطر السّماوات والأرض هو المستحقّ للمعبودية ونحوها، كما أنّ العقل القاطع أيضاً يحكم بذلك؛ فلا بدّ من أن يكون العبد حنيفاً مسلماً. والإسلام بمعنى التسليم والانقياد الكامل والعبودية التامة التي لا يشوبها شيء مما ينافيها.

وهذه الآية الكريمة قاضية بالمنع عن الاستشفاع بالكواكب وجعلها واسطة في الفيوضات الربّانية أو التوجّه إليها، لما ثبت في حكمة الأنبياء عليهم السلام والأوصياء عليهم السلام من وجوب كون القلب نقيّاً عن الشرك وشوائبه؛ فما توهمه جماعة من الفلاسفة والمنجمين من التوجّه إلى الكواكب في اكتساب الفيوضات المتعلقة بالصناعات، ولكل كوكب تأثير في علم من العلوم، هذه كلّها من شوائب الشّرك الذي يجب التجنّب عنه؛ والتّجوم علامات وليست بمؤثّرات في العوالم السفليّة. فتفكّر في المصنوعات كى تطلع علي عدّة من أسرار التوحيد الحقيقيّ المتّزه عن شوائب الشّرك! ولذا قال الخليل عليه السلام: «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (قُلْ) إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ»<sup>٣</sup>.

<sup>١</sup> . سورة مباركه فرقان: ٤٣.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه انعام: ٧٩.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه انعام: ١٦٣-١٦١.

## إيضاح

اعلم أن الله سبحانه لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنما خلقهم للمعرفة، كما قال الله تعالى: «إِلَّا لِيَعْبُدُونَهُ»<sup>١</sup>؛ أي: «ليعرفون»؛ وفي القدسي: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»<sup>٢</sup>؛ وكل شيء منه وإليه، وإليه يرجع الامور.

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه ذاريات: ٥٦.

<sup>٢</sup> . مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الانوار: ٨٤، ١٩٩ و ٣٤٤.

بعضی از عارفین گفته‌اند:

«ای همه هستی ز تو پیدا شده»<sup>۵۲</sup>

خلق جهان از تو هویدا شده

---

<sup>۵۲</sup>. «مخزن الاسرار» نظامی: ۵.

فلا خالق إلا الله؛ «أم جعلوا لله شركاء خَلَفُوا خَلْقَهُ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ فَلِلهِ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»،<sup>١</sup> وكلّ شيءٍ في العالمين فهو بمشيئة الله تعالى وإرادته وقضائه وقدره وإذنه وأجله وكتابه كما في الحديث<sup>٢</sup>.

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه رعد: ١٦.

<sup>٢</sup> . ر.ك: توحيد صدوق رحمه الله: ٣٤٦.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو<sup>۵۵</sup>  
ای وفا از تو عنایت هم ز تو

---

<sup>۵۵</sup> . تضمینی است از اشعار مشنوی‌های دعا از تو  
اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

گاه بر من لطف گه قهر آوری‌ای عطا از  
تو نقاهت هم ز تو  
جمله ذرات زمین و آسمان‌مظهر حقّند و راه  
امتحان  
این نباتات و جمادات زمینی‌کنند تسبیح  
حق را از یقین  
آنچه هست اندر زمین و آسمان‌آیت حقّند  
بهر انس و جان  
این همه باران و برف و ثلج و آبهست

نظامی گفته:

جهان متّفق بر الهیّتش  
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد  
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم  
که خاصان در این ره فرو مانده‌اند  
بلا احصی از تگ فرو مانده‌اند<sup>۵۶</sup>

---

<sup>۵۶</sup>. ابیاتی است پراکنده از سرآغاز بوستان سعدی،  
و بدین عبارت: جهان متّفق بر الهیّتش فرومانده  
از کنه ماهیّتش بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه  
در ذیل وصفش رسد دست فهم محیط است علم  
ملك بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیطه

سالک در طریق هر صواب  
آسمان و عرش و کرسی و قلم‌آیی از  
وحدت آمد از علم  
انبیا و اولیا در سلسله‌جمله آیاتند بهر  
تکمله  
معجزات انبیا و اوصیا مکرمات اصفیا و  
اولیا  
جمله آیاتند بر توحید حقّ صفت ذات و  
بر اسرار حق

فرومانده در کنه ذاتیّتش  
نه فکر بر غور صفاتش رسد  
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

---

ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکر بر غور  
صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده‌اند  
بلا احصی از تگ فرومانده‌اند

فسبحان من غارت الأوهام في ميدان معرفته، وعجزت الأفهام عن إدراك كينونيته،

وخلت العقول عن معرفة كنهه جلاله!

عجز الواصفون عن صفتك

اعتصام الوري بمعرفتك

تب علينا فأئنا بشر

ما عرفناك حقّ معرفتك<sup>٥٧</sup>

---

<sup>٥٧</sup> . ابن رباعي منسوب به ابن سينا رحمه الله است.

رك: أعيان الشيعه ٦: ٨٠.

وكل شيء آيته، كما قال عليه السلام: «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعه وبعده».<sup>۱</sup>  
عارف گوید:

---



۱. رك: شرح أسماء الحسنی حاج ملاهادی سبزواری رحمه الله

۱۸۹.

هر گیاهی که از زمین روید

«وحده لا شریک له» گوید

عارف آن کسی را گویند که دست از غیر طریق خدا بشوید، و از یاد خدا غافل نشود، و چشم از غیر خدا ببوشد، و مشیّت او تابع مشیّت حق باشد، و او را مقصودی و مقصودی سواي حق نباشد، و نظرش و مقصودش مقصود به راه حق باشد، که: «منك

أطلب الوصول إليك»<sup>١</sup>

---

<sup>١</sup> .رك، باورقي ٤ صفحه ٣.

## [٢] إشارة

### [فى أن الفطرة يشهد بوجود الصّانع تعالى]

ومن الدلائل علي الصّانع تعالى الفطرة، كما قال تعالى: «فطرة الله التي فطر الناس عليها»<sup>١</sup>، قال صلى الله عليه وآله: «هو التوحيد»<sup>٢</sup>؛ ولذا قال الحكيم أرسطو: «التّفس الإنسانى إذا خلت عن الشّواغل والغواشى يتوجّه إلى الصّانع توجّهاً كاملاً خالياً عن شوائب الشّرك»، وهو قوله عليه السلام: «كلّ مولود يولد بولد علي الفطرة»<sup>٣</sup>. وهذه الفطرة مسلمة ومستقيمة عند كافّة العقلاء، كما قال عليه السلام: «بصنع الله يستدلّ

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه روم: ٣٠.

<sup>٢</sup>. بحار الانوار: ٣: ٢٨١ به لفظ «هى التوحيد»؛ و نيز رك: كافى ٢: ١٢؛ توحيد صدوق رحمانه: ٣٢٨.

<sup>٣</sup>. كافى ٢: ١٣؛ توحيد صدوق رحمانه ٣٣١.

عليه وبالعقول تعتقد معرفته»<sup>١</sup>.

والحاصل أنَّ العقل المستفاض من العقل الأوَّل بمعنى المرتبة النورانيَّة معتقد للصَّانع تعالى ما لم يفسده الشُّائب الظلمانيَّة؛ فإنَّ القلب بمنزلة المرآة الصَّافية، وهي تري الصَّانع

---



١. توحيد صدوق رحمه الله: ٣٥، عيون أخبار الرضا عليه السلام

١٣٤.

بعين المعرفة، فقد ورد: «إنَّ للقلب عينين»<sup>١</sup>، فالإنسان يتوجّه بهما إلى الله سبحانه وتوجّهاً  
إيمانياً ما لم يعرضها العمي.  
وفي الحديث: «إذا خلى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله»<sup>٢</sup>، وفي  
الحديث: «من أخلص قلبه لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها  
لسانه»<sup>٣</sup>.

---

<sup>١</sup> . این حدیث در منابع روایی شیعه یافت نشد، لكن بعضی از مؤلفین، آن را بدین گونه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند: «إنَّ للقلب عينين كما للجسد، فيرى الظاهر بعين الظاهرة، ويرى الباطن والحقائق بعين الحقّ التي هي الباطنة». رك: جامع الأسرار سيد حيدر آملی رحمه الله: ٥٨١.

<sup>٢</sup> . کافی ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدین عبارت: «ذا تخلّى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

<sup>٣</sup> . رك: عدّة الدّاعی: ٢١٨؛ بحار الانوار ٦٧: ٢٤٩. و نیز رك: کافی ٢: ١٢٨ بدین عبارت: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

### [٣] إشارة

#### [فى أن الله تعالى مبدأ لجميع الممكنات]

ويدلّ علي ذلك أيضاً أن سلسلة الممكنات بأسرها مفتقرة من حيث ذاتها، فيمتنع حدوثها بنفسها، فكلّ ممكن برهان علي الواجب تعالى وصفاته الكمالية الوجودية. والغرض أن الممكن في وجوده وبقائه محتاج إلى العلة، فكيف يكون صانعاً لغيره؟! ولذا أطبق العقلاء علي امتناع صدور الصنع من الممكن، بل يتوقّف الصنع بالواجب تعالى. ويكشف عن ذلك التفكّر في المصنوعات حتّي يستعلم عجزها عن ذلك؛

فصحّ وثبت أن الواجب تعالى هو المبدأ والمرجع لجميع الأشياء؛ فمن تدبّر وتفكّر في الممكنات يعرف عرفاناً حقيقياً أن كلّ جزء من أجزاء الممكنات دليل علي افتقارها إلى المؤثر بحيث لا يقدر لنفسه علي شيء في الوجود والبقاء وسائر الحالات والتحوّلات، إذ العجز ظاهر عن وجنات أحوال كلّ شيء من الممكنات، فلا بدّ من انتهاء سلسلة الممكنات بأسرها إلى الواجب الذاق الغني بذاته لذاته، والقادر الذي لا يعجزه شيء، والعليم الذي لا يجهل، الخبير البصير الجامع لجميع الكمالات الوجودية؛ فإنّ كلّ ممكن زوج تركيبى مركّب من الوجود والماهية، ومن الجنس والفصل، ومن الوجود والعدم، والإيجاب والسلب، ومن الأجزاء، وكلّ جزء منه محتاج إلى جزء آخر في وجودها وايتلاف بعضها ببعض، وكلّ محتاج مفتقر إلى الواجب القادر العليم، كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: «كلّ شيء قائم به وكلّ شيء خاضع له، غني كلّ فقير وعزّ كلّ ذليل»<sup>١</sup>

<sup>١</sup>. نهج البلاغه ١: ٢٠٩، خطبه ١٠٩.

فتدبّر وتفكّر أيها العاقل في حقائق الممكنات كى تستبصر بمعرفة الواجب تعالى!  
فستعلم أنّ الممكن لا يكون نفسه ولا يكونه من هو مثله، كما في الحديث: «إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ  
مَا كَوْنَتْ نَفْسُكَ وَلَا كَوْنُكَ مِنْ هُوَ مِثْلِكَ»<sup>١</sup> أي: من الممكنات. وكلّ إنسان لا بدّ له من أب

---

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام

١٢٣،

أُمّالِي

وأُمُّ وهكذا إلى أن يتسلسل حتَّى ينتهي إلى مشيئة الربِّ تعالى، لامتناع وجود الإنسان من غير أب وأمِّ علي حسب ما يقضيه الطبيعة.  
وكذلك الكلام في جميع الحيوانات والنباتات، بل الجمادات من الجبال وغيرها؛  
فتبصَّر جيِّداً!

---

# صدوق

رحمته: ٤٣٣.

## [۴] إشارة

[فی أنّ العلل لیست منحصره بالعلل الطبعیة]

قال العارف:

دیدهای خواهی سبب سوراخ کن

تا سبب را برکنند از بین<sup>۶۹</sup>

---

<sup>۶۹</sup> . مثنوی معنوی: دفتر پنجم، صفحه ۷۹۸. دیده‌ای

باید سبب سوراخ کن تا حجب را برکنند از بین

و بن

## بيان

هذا ردّ علي الطبيعيين الذين قصروا التأثيرات في الأسباب المعدّة والمقتضيات الظاهرية؛ وفي هذا الشعر إرشاد إلى دلائل كثيرة تشير إلى جملة منها؛

ايول: أن في هذه الطبائع كلّها آثار المخلوقين، فإنّ العقل القويم والفهم المستقيم إذا تصوّر وتعقل صفة المخلوق ينطبق علي ما نشاهده من أحوال هذه الطبائع، كما قال عليه السلام

خطاباً للزنديق: أنت مخلوق أم لست بمخلوق؟ قال الزنديق: لست بمخلوق؛ قال عليه السلام: لو كنت مخلوقاً كيف كنت؟ قال الزنديق: طويل عريض<sup>١</sup>. والمقصود أن فيك تمام صفات المخلوقين، فيكيف لاتكون مخلوقاً؟! والمخلوق يحتاج إلى الخالق وآية للصانع تعالى وصفاته الكمالية الوجودية من العلم والقدرة والسمع والبصر، بل وإرادته تعالى حسب ما يشهد بذلك الوجدان ويرشد إليه العيان. والله المستعان وعليه التكلان.

الثاني: أن هذه الطبائع كلّها ممكنة؛ يعني: متّصفة بجميع لوازم الإمكان، وكلّ ممكن فهو محتاج إلى الواجب، ضرورة بطلان الدّور والتسلسل بناءً علي جريانها في الامور المتعاقبة، كما هو مقتضي التحقيق ومذهب أهل الحقّ والحقيقة.

الثالث: أن الطبائع الإمكانية كلّها متّصفة بصفة الحدوث فيمتنع وجود شيء منها من القدم؛ فلا بدّ من انتهاء سلسلة الحوادث والمحدثات بأسرها إلى القديم الواجب تعالى.

توضيح المرام أن كلّ شيء من هذه الممكنات إمّا تكون بحيث لو انضمّ إليها شيء آخر لكان فيه تغييراً عن الهيئة؛ ومتى أمكن التغيير تحقّق الحدوث.

وبتقرير آخر؛ لا ريب في أن هذه التغيّرات المتحقّقة في الطبائع الإمكانية من أقوي

<sup>١</sup>. رك: كافي ١: ٧٦، توحيد صدوق رحمه الله: ٢٩٣ و ٢٩٦.

الدلائل علي حدوثها، لأنّ ما بالذات لا يزول ولا يحول ولا يتخلف ولا يتخلف؛ فظهور هذه التغييرات في عوالم الطبيعة كلّها دليل علي الحدوث؛ فيفتقر كلّها إلى الواجب المنزّه عن التغيّر وعن سائر شوائب الإمكان، إذ الطبيعة من حيث هي هي يمتنع أن تخرج عمّا هي هي وعن مقتضاها الأصليّ إلاّ بالمشيئة السبحانيّة، فهذه التغيّرات المتحقّقة في أصناف الطبائع وأجزائها دليل علي مقهوريّتها في جنب المشيئة النافذة؛ ولذا سأل بعض الحكماء عن العالم الربانيّ عن الحقّ في مسألة أصالة الوجوب أو الماهيّة؛ فأجاب بأنّه ليس شيء منها بأصيل، بل الأصل هو المشيئة التّافذة الجارية في تمام سلسلة الممكنات، والوجود والماهيّة كلاهما متفرّعان عن المشيئة، والمشيئة الربانيّة مفيضة إليها فيضاً حقّانيّاً.

الرابع: أنّا نري بالعيان وشهادة الوجدان أنّ هذه الطبائع ليست قادرة علي حفظ

أنفسها، فكيف تربى غيرها!

فهذه الترتيبات العلوية والسفلية كلها دليل ومظهر للصانع تعالى المتصف بجميع الصفات الثبوتية، المنزه عن جميع الصفات السلبية، كما قرره من أن الممكن في بقائه محتاج إلى المؤثر، كما أنه في وجوده وحدوثه محتاج إلى السبب والعلّة؛ فعجز المصنوعات دليل وكاشف عن قدرته تعالى وقبوميته.

الخامس: أن حالة المهورية مشاهدة بالنسبة إلى كل شيء من الممكنات والمصنوعات وكافة الأسباب الظاهرية، وهذه المهورية يكشف كشافاً قطعياً عن قاهرية الصانع تعالى، وأنه تعالى هو المسبب للأسباب والمفتّح للأبواب، وأن جميع التأثيرات والمؤثرات وترتيب الأسباب العلوية والسفلية وترتيب المسببات عليها مستندة إلى مشيئته تعالى وقضائه وقدره وإمضائه، حسبما يشهد بذلك التفكّر في الآفاق والأنفس وغيرها، كما قال تعالى: «سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>١</sup> وقال تعالى: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا»<sup>٢</sup> وفي الحديث: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة»<sup>٣</sup> أو «ستين سنة»<sup>٤</sup> وقال عليه السلام: «تفكّروا في خلق الله، ولا تتفكّروا في الله»<sup>٥</sup> وقال عليه السلام: «نّبّه بالتفكّر

<sup>١</sup> . سورة مباركه فصلت: ٥٣.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه آل عمران: ١٩١.

<sup>٣</sup> . تفسير عياشي ٢: ٢٠٨؛ بحار الأنوار ٦٨: ٣٢٧.

<sup>٤</sup> . الدرّ المنثور ٢: ١١١؛ الجامع الصغير ٢: ٢١٩.

<sup>٥</sup> . تفسير ابن كثير ٤: ٤١١؛ الدرّ المنثور ٢: ١١٠ و ٦: ١٣٠.

قلبك!«<sup>۱</sup>  
عارفی گوید:

---

<sup>۱</sup>. کافی ۲: ۵۴؛ آمالی شیخ مفید رحمه الله: ۲۰۸.

در آلا فکر کردن شرط راه است  
ولی در ذات حق محض گناه است<sup>۷۷</sup>

---

<sup>۷۷</sup> گلشن راز، در جواب سؤال اول از ماهیت  
فکرت: ۴۰.

يعنى: «فَاتَكُرُوا آيَةَ اللَّهِ»<sup>١</sup>؛ يعنى: «نعم الله»<sup>٢</sup> وهم عليهم السلام من أعظم النعم وأولياء النعم ومساكن بركات الله واصول الكرم ومعدن الرحمة، إلى غير ذلك من صفاتهم الرفيعة؛ فإنَّ التفكّر في حقائقهم المقدّسة شرط في طريق الوصول إلى مقام المعرفة الربانيّة، كما قال عليه السلام: «بنا عرف الله، ولولنا ما عرف الله»<sup>٣</sup> وفي الزيارة: «وأركاناً لتوحيده»<sup>٤</sup> وفي الزيارة أيضاً: «السّلام علي محالّ معرفة الله»<sup>٥</sup>.

السّادس: أن كلّ شيءٍ من أجزاء هذا العالم الشخصيّ مشتمل علي جنس وفصل، والجنس يمتنع تحقّقه إلّا في ضمن شيءٍ من فصوله المتوقّف علي مرجّح خارجيّ، لأنّ جميع فصوله متساوية بالنسبة إليه من حيث ذاته، ولأنّ ذاته لو كان مقتضياً لحصوله في ضمن فصل مخصوص امتنع كونه مقتضياً لحصوله في ضمن غير ذلك الفصل، فحصوله في ضمن فصل مخصوص ثمّ تغييره منه إلى فصل آخر دليل علي أنّ حصوله في ضمن كلّ واحد من فصوله يتوقّف علي غيره، وأتته حادث، إذ يمتنع حينئذٍ تحقّقه إلّا في ضمن شيءٍ من هذه الحوادث. وكذا الكلام بالنسبة إلى سائر الخصوصيّات المتعلّقة بالممكنات؛ فإنّ قاعدة التّرجيح من غير مرجّح تقضى بلزوم انتهاء هذه السّلسلة إلى الواجب تعالى، وإلّا

<sup>١</sup> .سوره مبارکه اعراف: ٦٩ و٧٤.

<sup>٢</sup> . تفسير تبيان ٤: ٤٥١؛ مجمع البيان ٤: ٢٨٦.

<sup>٣</sup> . توحيد صدوق رحمه الله: ١٥٢.

<sup>٤</sup> . كامل الزيارات: ٥٣٧؛ تهذيب الأحكام ٦: ٣٩٧.

<sup>٥</sup> . کافی ٤: ٥٧٩؛ تهذيب الأحكام: همان.

لزم الدّور؛ يعنى: تقدّم الشّئ على نفسه وتأخّره عن نفسه، واجتماع المتناقضين فى شئ واحد، وذلك محال، والمعدوم غير قابل للعلّة، فيحتاج الكلّ إلى صانع واجب يكون

منزهاً عن شوائب الإمكان، ولا محلاً للحوادث.  
ثم الدهر إن كان معدوماً، فهو لا يؤثر شيئاً؛ وإن كان موجوداً، فهو أيضاً محتاج إلى الصانع، وهو الله رب العالمين.  
السابع: أن الممكنات بأسرها متصفة بالاقتران والمحدودية والتناهي والافتقار إلى الأجزاء والخصوصيات الشخصية والعارضية، فلا بد من انتهاء السلسلة الإمكانية بأسرها إلى الواجب تعالى، كما أن كلها متصفة بكونها محلاً للحوادث غير منفكة عنها، فلا بد من انتهاء الكل إلى الواجب تعالى.

الثامن: أن [الممكنات المحسوسة<sup>١</sup>] في العالم مسببات، فلا بد لها من السبب القديم القيوم بذاته، وإلا لم تكن علي هذه الطريقة المألوفة؛ فالصانع تعالى هو المبدع للعالم كله؛ «أما تري الشمس والقمر والليل والنهار يلجان فلاتشتبهان ويرجعان! قد اضطرأ ليس لهما مكان إلا مكانهما؛ فإن كانا يقدران علي أن يذهبا فلم يرجعان؟ اضطرأ [والله يا أبا أهل مصر] إلى دوامهما!»<sup>٢</sup>

توضيح ذلك أن الأجرام السماوية أعلي الأجرام وأحكمها، وأشرف ما فيها الكواكب، وأعظمها الشمس والقمر، فإذا ثبت إمكانهما وافتقارهما وكونهما مضطرين مسخرين في حركاتهما الدورية علي نسق واحد محرك وغير متحرك فلا بد من وجود فاطر غير جسم ولا جسماني، ومدبر قيوم قاهر عليهما، وممسك لهما عن أن يقع علي الأرض؛ وكذا في حصولهما في مكانهما المخصوصين دون سائر الأمكنة، وإمكانهما وحدوثهما وافولهما

<sup>١</sup>. در متن اینگونه آمده است: «الامكان المحسوس».

<sup>٢</sup>. کافی: ١؛ ٧٣؛ توحيد صدوق رحمة: ٢٩٥.

وطلوعهما وتغيّرهما وافتقارهما في كلّ آن إلى المدبّر القاهر القادر؛ فبطل ما ذهب إليه  
الدّهريّة من كون الدّهر أو الطّبيعة الفلكيّة مبدأ سائر الموجودات وفاعلها وغايتها بلا مبدأ  
آخر.

ودعوي أنّها كرات تميل إلى المركز فلسفة فاسدة؛ ضرورة أنّ الجسم إذا كان في الفوق  
فلا بدّ من أن [يميل] إلى السّفّل ويقع علي الأرض ما لم يمنعه مانع؛ والمانع ههنا هو اسم  
«الله» الّذي تمسك السّموات والأرض أن تزولا، أو أن تقع علي الأرض، ولئن زالتا إن  
أمسكهما أحد غيره؛ فالسّماء مرفوعة والأرض موضوعة لم تسقط السّماء علي الأرض.

وبالجملّة؛ فحاجة هذه الأشياء إلى الواجب تعالى أمر بديهيّ. ويشهد له جيمع ما في  
الكون، وكلّ ما نشاهده أو ندركه بالحواسّ الظّاهرة والباطنة من حجر ومدّر ونبات وشجر  
وحيوان وأرض وسماء وكوكب وبرّ وبحر ونار وهواء، بل أوّل شاهد عليه أوصافنا  
وأنفسنا وتقلّب أحوالنا، وكبرنا بعد صغرنا، وقوتنا بعد ضعفنا، وسقمنا بعد صحّتنا، إلى غير  
ذلك من الحالات؛

فإذا تفكّر العاقل في أحوال البدن وما يعرضه من التغيّرات الّتي ليس لاختيار الخلق  
مدخل فيها، ولا عليهم فيه زيادة أو نقصان أو تبديل شيءٍ بمقابلته، ولا يمكن أن ينسب  
إلى الطّبيعة الّتي لاشعور لها بذاتها، فضلاً عمّا يصدر عنها من الامور الّتي لها غايات وفيها  
روعيّة مصالح وحكم، فهي مسخّرة في فعلها؛ فعلم أنّ لهذا البنيان بانيّاً، ولهذه  
المصنوعات صانعاً قادراً عليماً حكيماً بصيراً حيّاً قيّوماً مريداً ليس بممكن لئلا يلزم  
الدور أو التسلسل، بل هو واجب الوجود بذاته لذاته لا شريك له.

مع ما نري من دوران الفلك بقدرته وإنشاء السحاب وتصريف الرّياح وتسخير

الشمس والقمر والنجوم وجريان الأنهار وحوادث الليل والنهار في البراري [والصحار]<sup>1</sup>  
وغير ذلك من الآيات العجيبات البيّنات المتقنات، فقد علمنا أنّ لهذا العالم صانعاً ومقدراً

---

<sup>1</sup> . در نسخه این کلمه به صورت «الأسحار» آمده است.

قيوماً يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد؛

فظهر وتبين أن الأجرام العلوية والأجسام الفوقية من الأفلاك والكواكب ونحوها كالأجسام السفلية في افتقارها إلى الصانع وعجزها وحدوثها وإمكانها وعدم قدرتها علي حفظ أنفسها؛ فإن التفكر في الأجسام السفلية يكشف عن أحوال الأشياء العلوية، فكأنها مسخرات بين يدي قدرته؛ فتفكر في السحاب المسخر بين السماء والأرض والبحور الموجودة في الهواء!

بيان ذلك أن طبع الماء ثقيل لبرده يقتضي النزول، فكان بقاؤه في الهواء خلاف الطبع، فلا بد من وجود قاهر يسكه عن النزول.

تفكر في الأمطار التالزة إلى الأرض؛ فربما يمطر السحاب ويصل المطر إلى الأرض بمقدار لمح البصر، مع أن ما بين السحاب والأرض بون بعيد يمتنع بحسب الطبيعة وصول المطر إلى الأرض بهذه العجلة، فلا بد من علة قاهرة يوصل إلى الأرض. مضافاً إلى أن نزول المطر في زمان دون زمان يكشف عن بطلان استناده إلى الطبيعة، لأن ما بالذات لا يزول ولا يحول، ولا يختلف ولا تتخلف.

وبتقرير آخر؛ لا ريب أن السحاب لا يقف في موضع معين، بل يسوقه الله بواسطة الرياح إلى حيث أراد وشاء؛ فذاك معنى التسخير.

فتخلص مما فصلناه أنه كما يمتنع وجود بعض الممكنات من غير علة، كذا وجود هذا المجموع من دو علة أيضاً محال، فيحتاج المجموع أيضاً إلى مرجح يكون مستنداً إلى الواجب.

علي أنا نقول: إن الطبائع التي يتوهمها الدهرية ويزعمون أنها المؤثر في سائر الأشياء بطريق الرشح والفيضان نظير الضوء المستفاد من الشمس، هذه تغيرات تدل علي إمكانها وحدوثها وافتقارها إلى الواجب تعالى، فيمتنع أن يكون هذه الرواشح الموهومة المتوهمة

إلها مؤثراً موجداً صانعاً، ضرورة أن الطبيعة مستلزمة للتغيير، وإلا امتنع الفيضان المتوهم حصوله في عالم الإمكان.

مضافاً إلى أن الطبيعة لها ابتداء وانتهاء، ومركب من الأجزاء، ومن الجنس والفصل، ومن الوجود والمهيبة، ومن الوجود والعدم، والإيجاب والسلب، وكل ذلك يستلزم الإمكان والافتقار والحدوث والتناهي، فيمتنع أن يكون صانعاً.

مضافاً إلى أن الطبيعة علي زعمهم إنما تزيد وتنقص، وليس من شأنها الصنع والإيجاد، ولذا قال عليه السلام: «وكل صانع شيء فمن شيء صنع، والله لا من شيء صنع»<sup>1</sup> والاستعداد الذي توهمه معدوم، والمعدوم لا يؤثر شيئاً.

وإن فرصنا كونه موجداً، فهو يحتاج إلى استعداد آخر، إلى أن يدور أو يتسلسل، فلا بد من انتهائه إلى الواجب الغني القيوم بذاته لذاته.

---

<sup>1</sup>. كافي: ١؛ ١٣٥؛ توحيد صدوق رحمانه: ٤٣.

## [٥] إشارة

### [فى] تقرير هذه الاحتجاج بوجه آخر

لا ريب فى أن التواتر يفيد العلم، لامتناع اتفاق ذلك العدد الكثير على الخطأ، فاتفق الأنبياء والأوصياء والأولياء والعلماء، بل وكافة العقلاء، على وجود الصانع وتوحيده وكمالاته الوجوبية يفيد القطع، إذ يمتنع اتفاقهم على الكذب؛ واتفاقهم دليل على حقيقة المدعى.

مضافاً إلى المعجزات الباهرات وخوارق العادات والمعجزات الصادرة من كل واحد من الأنبياء والأئمة وسائر الأوصياء، والكرامات المستفاضة من الأولياء والعلماء؛ فإن من البين أن البشر غير قادر على صنع هذه المعجزات الباهرات والآيات المتقنات الظاهرات الباهرات.

وتوضيح ذلك أنه لا شك فى أن هؤلاء العقلاء الكاملين الراسخين، خصوصاً الأنبياء والأوصياء، مع كمال عقولهم يمتنع اتفاقهم على الكذب والخطأ، فاتفق الكل على وجود الصانع اللطيف القادر القيوم الخبير البصير السميع برهان على الحق تعالى، إذ يمتنع اتفاقهم على الكذب.

مضافاً إلى أن التتبع فى أحوال المعصومين عليه السلام وأقوالهم من أقوى الدلائل على صدقهم وحقانيتهم، وذلك دليل على لزوم تصديقهم فى جميع العقائد الحقّة الإيمانية؛ وهذا برهان على حقيقة الطريقة الحقّة الجعفرية ومذهب الشيعة الإثني عشرية.

وهذا برهان لطيف للعارف الخبير والناقد البصير؛ فتبصر إن كنت بصيراً، ولا تكن من الغافلين! والله سبحانه هو الهادى إلى سبيل الرشاد.

وبالجملة؛ فكلّ من هذه المعجزات والكرامات دليل قاطع وبرهان متين علي حقيقة الباري تعالى والتبوة والإمامة والولاية وسائر العقائد الحقّة الإسلاميّة والإيمانيّة، وبطلان الطبيعة، إذ من البين أنّ الطبيعة الإمكانية من حيث أنّها طبيعة عاجزة عن خلق شيء من ذلك، فلا بدّ من استنادها إلى القادر الحكيم علي الإطلاق. والقدرة البشريّة محسوسة ومقدارها معلومة؛ تري بالعيان وشهادة الوجدان أنّ الإنسان لو خلّي وطبعه ليس قادراً علي علم الغيب، فهذه المغيبات المتواترة عنهم عليها السلام دليل علي صدقهم، وأنّها خارجة عن عنوان الطبائع. ومن ذلك التصرف في السّماء بشقّ القمر ونحوه، كما أنّ العلوم الباهرة المستفاهة عنهم بحيث ملأت المشرق والمغرب مع عدم كونها مستندة إلى التعلّم من أقوى البراهين علي المطلوب؛ فإنّ القدرة البشريّة عاجزة عن اكتناه هذه العلوم وحقائق هذه الفنون، فلا بدّ من استنادها إلى ربّ السّماوات وخالق الصّناعات والمصنوعات.

مضافاً إلى المعجزات الباهرات المستفاهة عن المشاهد المشرّفة والمواقف الكريمة، والكرامات الجارية بأيدي الأولياء والعلماء الرّاشدين بحيث لا تقدر علي إحصائها؛ فإنّها من جملة الشّواهد علي حقيقة العقائد الإيمانيّة وصحة المذهب الجعفريّة. ومن ذلك ما صحّ وتحقّق بالعيان وشهادة الوجدان؛ مضافاً إلى التسامع والتظافر، بل التواتر، في عموم المقامات من استجابة الدّعوات وقضاء الحاجات والتأثيرات والفيوضات المكتسبة المترتبة علي مقام التوكّل والانتقطاع إلى الله والاعتماد علي مشيئة الله والتفويض إلى الله ومراتب اليقين بالله؛ فإنّه ينكشف منها كشافاً قطعياً بطريق علم اليقين، بل بعين اليقين، بل

بحقّ اليقين، علي ثبوت حقيّة هذه العقائد الحقّة الجعفريّة، وعدم صحّة الارتياب في شىءٍ منها.

مضافاً إلى أنّ ملاحظة تراكم الظنون يفيد القطع بالمطلوب من حيث المجموع؛ بل يشهد بذلك أيضاً ملاحظة الآثار والتأثيرات المترتبة علي الآيات القرآنيّة والباهرات الفرقانيّة من الشفاء لما في الصّدر، وسائر التأثيرات المستنبطة في أنظار الأولياء ومعرفة العلماء الممتنع ظهور شىءٍ منها في السنة المخلوقين؛ فيستعلم من ذلك علماً قطعياً علي حقيّة القرآن المتضمّن لحقيّة سائر العقائد الحقّة الإيمانيّة والإيقانيّة، فإنّه صراط المستقيم والمنهاج القويم الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه. مضافاً إلى أنّها مع وجازتها مشتمل علي تمام العلوم الحقّة، كما شرحنا شردمة من هذا العلوم في كتابنا المسمّى بـ«العناية الرضويّة في تفسير الآيات القرآنيّة».

## [۶] اشاره

### در تحقیق عالم محبت

که اقرب درجات وصول به عالم قرب معنوي است، بلکه در حقیقت قرب معنوي همان محبت است.

يُحِبُّهُمْ وَيُحْيِيهِمْ<sup>۱</sup>

فيه إشارة إلى القدسيّ «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»<sup>۲</sup>؛ وفي الحديث «من أحبّ لله وأبغض لله وأنفق لله وأعطى لله، فهو بمنّ كمال إيمانه»<sup>۳</sup>. وبترتب علي ذلك مقام التوّلّي والتبرّيّ الذين هما من لوازم الإيمان والإيقان، وبترتب عليه درجات العشق، که آن عبارت از شدت محبت است. هر چند اسم «عشق» در احادیث مأثوره نیست، ولی کمال محبت را «عشق» می‌نامند که در احادیث و قرآن مسطور است.

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه مائده: ۵۴.

<sup>۲</sup>. مشارق أنوار اليقين: ۳۹؛ بحار الانوار: ۸۴، ۱۹۹ و ۳۴۴.

<sup>۳</sup>. کافی: ۲، ۱۲۵؛ محاسن برقي: ۱، ۲۶۳.

چون سمند فکرتم جولان نمود  
پرتو عشق آمد این افسانه چیست؟  
عشق بر چرخ حقیقت اختر است  
عشق بر نابودی سودا کند  
عشق غواصي است در دریای فیض  
در حقیقت حلّ مشکلهاست عشق  
عشق یزدان مهتر مرد خداست  
عشق کار اصفیا و اولیاست  
عشق نور و قلب باشد کوه طور  
لطف حق بر نور عشق است ای عزیز  
هر که بر سلك حقیقت راز شد  
عشق خواهی در بیابان بلا  
بین چگونه عشق بازان خدا  
بین شهیدان را که از حق کشته‌اند  
آن امام و پیشوای اولیا  
والی دنیا و دین آن نور حق  
بجر علم و حلم آن نور هدا  
عشق و عاشق را قلم درکش تمام  
هر چه در فهم تو آید آن تویی  
عشق را گیرم که در قرآن نگفت  
عشق نبود پیشه هر بوالهوس

کوی معنی از دو عالم در ربود  
آشنا داند که این بیگانه نیست  
از محبت شمه‌ای بالاتر است  
عشق در ویرانه‌ها غوغا کند  
مرکبش روح است در صهبای فیض  
صیقل آینه دلهاست عشق  
زین سبب بر اهل دل جنت سراسر است  
عشق جان سرمایه صدق و صفاست  
می‌شناسد لطف حق را از فطور  
تا توانی از جدایی می‌گریز  
محرم و ویرانه اسرار شد  
یک‌دمی بنگر به سوی اولیا  
فارغند از قید خیل ماسوا  
جمله اندر خاک و خون آغشته‌اند  
حجّه الله آن ولی اصفیا  
می‌برد از جمله خاصان سبق  
مصدر صدق و وفای اتقیا  
تا همه معشوق ماند والسّلام  
بر گذر اینجا نمی‌گنجد دویی  
عشق را در سرّ ما أوحی نهفت  
عشق را هم عشاقان دانند و بس





## [۷] إشارة

### [فی لزوم المجاهدة فی الله]

وهذا أسرار لا ينكشف إلا لأهل المعرفة بالله، وهي يتوقف علي المجاهدة الكبرى التي هي سبيل لأولياء الله، والسلوك في طريق مرضات الله المرتبط باليقين بالله، والرضاء بقضاء الله، والتوكل علي الله، والتسليم لأمر الله.

قلم اينجا رسيد و سر بشكست      سخن اينجا رسيد و كوته شد

ويرشد إلى ذلك التوحيد في مقام المحبة، بأن لا يطلب ولا يحب إلا الله؛ أو المحبة التي هي راجعة إلى محبة الله، كمحبة الأنبياء والأوصياء والأصفياء والعلماء والأولياء.

هان و هان آن عالم برج خرد	دسته بندي از گلستان خرد
هر زمان پرسي كه شرط راه چيست	اي برادر «جاهدوا في الله» چيست
طفل قلب خویش را تعليم كن	چيست اسلام اي پسر تسليم كن
قدرت حق بين سپس اقرار كن	هر چه دون حق بود انكار كن
گر رياضت مي كشي مردانه باش	در طريق هر سرا ويرانه باش
اين رياضت شرع ختم انبياست	اين رياضت سير شاه اولياست
اين رياضت یرتو نور خداست	اين رياضت بر تو رضوان و فاست
سینه را در كوي ايمان هر نفس	انشراح از نور اسلام است و بس
گر تو در سلك رياضت رهبري	پروي از دين احمد مي كني
هر كه بر سر حقيقت راه يافت	بر طريق شرع پیغمبر شتافت
لا و الا را ز دفتر بر تراش	بر سر صدق و رضا آماده باش

چون تو خود را از میان برداشتی  
چون گذشتی از قیود غیر حق  
چون گذشتی از جهان شادت کنند  
تا تو با خویشی نه از اهل رضا  
این رضا و این صفا از لطف اوست  
هر که از قید هوا آزاد شد  
هر که بر کلک عنایت زد قدم  
هر که با ما محرم اسرار شد

قصر ایمان را دري افراشتی  
می‌بری از روضه رضوان سبق  
بر حقایق جمله آگاهت کنند  
فانی ار گشتی شوی ز اهل صفا  
این طریق موهبت از جود «هو» است  
در قیامت فارغ و دلشاد شد  
می‌شود فائق ز اسرار قدم  
از هوای غفلتش بیدار شد

## [٨] إشارة

### [فى ارتباط المحبة والشهود المعنوي]

و بدان كه اين محبت كامل مرتبط به مقام شهود معنوي است، كما قال عليه السلام: «عميت عين لا تراك»<sup>١</sup> وقال عليه السلام: «لم أعبد رباً لم أره؛ لم تره العيون بمشاهدة ايبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الآيمان»<sup>٢</sup>.

وليس المراد من ذلك المشاهدة بالبصر، ولا الاكتناه ولا معرفة الله بالكنه، بل المقصود المعرفة لله بالله إلى الله وفي سبيل الله، كما قال عليه السلام: في الدعاء «يا من دلّ علي ذاته بذاته»<sup>٣</sup>.

وتحصيل ذلك بالمجاهدات الشرعيّة، والإقبال إلى الله بالكلّيّة، والتخلّص عن القيودات الدنيويّة والغواشي الظلمانيّة حتّي ينقطع عن العوالم الحيوانيّة ويتّصل بعالم القرب المعنويّ الذي هو مظهر لعالم المحبّة المستفاد من الأمر والمستفاد من مقام «فأحببت أن اعرف»، كما قال تعالى: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>٤</sup>؛ ثمّ يكمل في عالم المحبّة حتّي ينكشف له عالم المعاينة في العلوم اللدنيّة؛ فإذا اشتدّت محبّته وأعرض عن كلّ ما

<sup>١</sup>. ر.ك: پاورقي ٤ صفحه ٣.

<sup>٢</sup>. كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق رحمة: ٣٠٥.

<sup>٣</sup>. بحار الانوار ٨٤: ٣٣٩ و ٩١: ٢٤٣.

<sup>٤</sup>. سورة مباركه مائده: ٥٤.

سوي الله ينقطع انقطاعاً معنوياً. وهذا مقام العشق والرّضا، ثمّ التسليم الذي من أعظم شؤون العبوديّة وأقربها إلى الله سبحانه؛ ففي الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة»<sup>١</sup>؛ يعني: التخلّق بالأخلاق الكاملة المطلوبة للربّ تعالى؛ أو مقام المظهريّة؛ أو مقام إجابة الدّعوات؛ فيكون مشيئته تابعة لمشية الله تعالى، مضمحلّة في ساحة قربهِ، فلا يطلب إلا الله، وليس له مقصود سوي الحقّ، فيريد الحقّ لا بشيءٍ سواه، فيحصل له مقام المعاينة والشّهود العلميّ، وهو من إفاضة الله سبحانه بالنسبة إلى عبده، كما قال عليه السلام: «ستّة أشياء ليس للعباد فيها صنع»<sup>٢</sup>، ومنها المعرفة. وهذا معاون أو مساوق لمقام المحبّة التامّة الكاملة المعبر عنها عند العارفين بـ«العشق».

---

<sup>١</sup>. مصباح الشريعة: ٧.

<sup>٢</sup>. كافي: ١؛ ١٦٤؛ توحيد صدوق رحمة: ٤١٠.

تا بود شایق بر اسرار رضا  
غوطه ور باشد بسان اولیا  
که بگوید ای رفیقان الصّلا  
تا بود فارغ ز قید انجمن  
تا بود مجذوب درگاه خدا  
در بلاها صابر و هم صادق است  
عشق عقبا از مقام یرملون  
لا جرم او مظهر آثار شد  
سرّ حق را دید از صهبای عشق

عاشقی خواهم چو مردان خدا  
عاشقی خواهم که در دشت بلا  
عاشقی خواهم مهبای بلا  
عاشقی خواهم فقیر ممتحن  
عاشقی خواهم ز اسرار فنا  
عاشقی کو بهر یزدان عاشق است  
عشق دنیا از جنون و از فنون  
هر که با عشّاق کویس ساز شد  
محرم آن کعبه [شد] از راه عشق

عشق کار اصفیا و اولیاست  
عشق بی جهد و طلب ناید به دست  
عاشق دنیا مثال ابلهی است  
عشق مال و عشق جاه و عشق جان  
عشق خواهی از شریعت کن طلب  
ای برادر تو که آدم زاده‌ای  
بگذر از دنیای دون ای بی‌خبر  
حب مردان خدا را نوش کن  
حب محبوب خدا حب خداست  
دوستی مرد حق بهر خداست  
این محبت وحش را انسان کند  
زین محبت قلب زنده می‌شود  
این عبادتها که رسم بنده‌گی است  
عارفان مجذوب حق گردیده‌اند  
تو اگر خواهی وفا اندر وفا  
یا اگر خواهی فنا اندر فنا  
این محبت کنه انسانی بود  
هر که با سر محبت یار شد  
سیر دادندش به اقلیم وفا

عشق سر و جان مردان خداست  
بی حقیقت گر بود خواهد شکست  
چون که او در فقر و چاه گم‌رهی است  
این عذاب تو بود در دو جهان  
تا حقیقت جوئی ای عالی نسب  
از چه رو در سجن دون افتاده‌ای  
تا شوی آگه بر اسرار بشر  
این نصیحت از محبت گوش کن  
بغض ایشان در خطا و از جفاست  
دشمنی او چو حال اشقیاست  
این محبت کفر را ایمان کند  
از محبت عبد زنده می‌شود  
جملگی از دفتر نور علی است  
زین سبب از غیر او بریده‌اند  
نوش کن یک جرعه از حب خدا  
کن تأسی بر طریق مرتضی  
این محبت راه رحمانی بود  
او رفیق جعفر طیار شد  
ز آن که او بگذشت از جزب<sup>۹۶</sup> جفا

---

۹۶ . بهره و نصیب.

او مطلق بود  
 سرّ حق را گوش کن از «هل أتى» فیض  
 حق را نوش کن از «إِثْمًا»  
 «هل أتى» راه ولایت آمده «أثْمًا» بحر  
 سعادت آمده  
 اعتصامی جوی از حبل خدا آن که آن  
 حبل از طریق مرتضی است  
 چون که او در راه حق مرصاد بود او  
 صراط جمله عبّاد بود  
 آن صراط مستقیم است ای عزیز از طریق  
 غیر کویش می‌گریز  
 حبّ او از قید حبل الله شد اعتصام او به  
 لطف الله شد  
 آن ولی حق که عین الله شد در مقام قرب  
 ثار الله شد  
 از مقام عشق کو آمد پدید چون حجب را  
 از محبت بردید  
 آنچه مهر حق بود محبوب او ست آنچه امر  
 حق بود مطلوب او ست

این محبت از شوون طور شد لاجرم از اجر  
 مسجور شد  
 این محبت در سبیل اصفافستاین محبت در  
 قلوب اصفیاست  
 جهد کن تا بگذری از ماسوا «لیس للإنسان  
 إلا ما سعی»  
 چون چنین خواهی خدا خواهد  
 چنینی دهد حق آرزوی متّقین  
 این محبت با مشیت محرم استکی وصال  
 بندگان مجرم است  
 نقطه مجرم تو را مهجور کرد یعنی از راه  
 محبت دور کرد  
 مرد مجرم اسرار نیست دشمن حق مظهر  
 آثار نیست  
 مظهر حق علم الأسماء بود معبد او مسجد  
 الاقصی شود  
 کعبه حبّ خدا در دل بود سرّ این معنی تو  
 را مشکل بود  
 قاصد و مقصود مهر حق بود کاشف مرموز

عارفی گفته:

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

از شبنم عشق خاك آدم گل شد

سرنشتر عشق بر رگ روح زدند

يك نقطه فرو چكيد و نامش دل شد<sup>۹۷</sup>

---

<sup>۹۷</sup> . از رباعیات دیوان ابوسعید ابوالخیر.

عارف دیگر گفته:

تا عشق خدا به کلک آدم خم شد  
آدم به کجا و محرم قرب خدا

آدم به حریم کبریا محرم شد  
یک نفخه که لطف حق پرید آدم شد

عارف دیگر گفته:

هر کسی دل به کسی داد ولی مشتاقان  
از مقام ره احسان تو هر جا همه کس  
«کلّ حزب فرحین» اند زهی لطف عمیم<sup>۹۸</sup>

دل و جانها به تو دادند زهی طبع سلیم

---

<sup>۹۸</sup> دیوان اشعار قاسم انوار: ۲۱۳؛ غزل ۴۵۵ از

شفاخانه احسان تو هر جا همه کس «کلّ حزب

فرحون» اند زهی لطف عمیم



## [٩] إشارة

### [فى أن دوام الذكر علامة للمحبة]

بدان كه علامت محبت حق دوام ذكر است كه قلب او هميشه متذكر حق تعالى باشد؛

كه: «ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله»<sup>١</sup>.

فطهر قلبك عن الأخلاق الذميمة، ونزهه خواطرك عن دنس الجاهلية، واغسل قلبك بالتوبة، واملاً قلبك عن ذكر الرحمة! تجده قريباً مجيباً؛ فعليك بالرهبة والرغبة والخشية! و«إنما يخشى الله من عباده العلماء»<sup>٢</sup> وقال تعالى: «وَهُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ

مُشْفِقُونَ»<sup>٣</sup>.

عارفى گفته:

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه حدید: ١٦.

<sup>٢</sup> .سوره مبارکه فاطر: ٢٨.

<sup>٣</sup> .سوره مبارکه انبياء: ٢٨.

«خشية الله» را نشان علم دان  
«إِنَّمَا يَخْشَى» تو در قرآن بخوان<sup>۱۰۲</sup>

---

<sup>۱۰۲</sup>. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی، مشنوی نان و  
حلوا: ۲۰.

والخشية من علائم الذِّكر ومن نتائج الفكر. ويترتب عليه حضور القلب في الصَّلَاة وغيرها من الطَّاعات، كما قال تعالى: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»<sup>١</sup> وقال صلى الله عليه وآله: «لا صلاة إلاَّ بالحضور»<sup>٢</sup>.

ولا بدَّ لك من خلوص القلب، فإن الإخلاص طريق الخلاص، والمخلصون في خطر عظيم.<sup>٣</sup> والإخلاص محلُّه القلب. وهو التَّجاة والفلاح، ومقصود كلِّ قاصد ومطلوب كلِّ طالب؛ فعن النبيِّ صلى الله عليه وآله: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ، بَلْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ»<sup>٤</sup>.

سير عارفان بر اصلاح قلوب است، و سلوك دانايان بر معرفت مطلوب.

---

<sup>١</sup>. سوره مبارکه طه: ١٤.

<sup>٢</sup>. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کتاب محاسن برقی: ١: ٢٤١ از حضرت رسول صلى الله عليه وآله این گونه روایت نموده: «... لا يقبل الله صلوة عبد لا يحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز در کتاب عدّة الدّاعي: ١٦٨ از معصوم عليه السلام بدین گونه روایت نموده است: «ليس لك من صلواتك إلاّ ما احضرت فيه قلبك».

<sup>٣</sup>. اشاره است به قول حضرت صادق عليه السلام در بحار الانوار ٦٧: ٢٤٥: «وإنّ الموقنين لعلی خطر عظیم».

<sup>٤</sup>. در کتاب أمالی طوسی رحمه الله: ٥٣٦ به این عبارت آمده: «يا أباذر! إنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ، وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ» همچنین بحار الانوار ٦٧: ٢٤٨ و ٧٤: ٨٨.

تو بر اهل وفا يكدم نظر كن  
به قلبی با سلامت در حقيقت  
اگر شاهد همي خواهي كه مشهود

ز جور هر جفا قطع نظر كن  
ز نوري فارغ از قيد طبيعت  
بخوان از بسمله تا تاء تَمَّتْ

## [١٠] اشارة

### [در لزوم فرار به سوى خدا]

و اين مرتبه معنويّه كامله حاصل نمي شود مگر به فرار إلى الله، كه فرمود: **ففرؤا إلى الله**،<sup>١</sup> كه: **«يا من لا ملجأ منك إلا إليك!»**<sup>٢</sup> و **«يا مدرك الهاربين!»**<sup>٣</sup> و **«منك أطلب الوصول إليك»**<sup>٤</sup> و بك أصول عند الضرورة وأطلبك عند الشدة، ويا من إليه يفزع المضطرون! **«يا من هو! يا من لا هو إلا هو! يا من ليس إلا هو!»**<sup>٥</sup> **«يا كافي لا كافي سواك! ومفرج لا مفرج سواك!»**<sup>٦</sup> **«خاب الوافدون علي غيرك، وخسر المتعرضون إلا لك»**<sup>٧</sup> إلى غير ذلك من الكلمات الطيبات الباهرات الرغبات.

---

<sup>١</sup> . سورة مبارکه ذاريات: ٥٠.

<sup>٢</sup> . مصباح المتهدّد: ٧٨٥.

<sup>٣</sup> . همان: ٣٠٦.

<sup>٤</sup> . رك، پاورقي ٤ صفحه ٣.

<sup>٥</sup> . بحار الانوار ٩٢: ١٥٨.

<sup>٦</sup> . مصباح المتهدّد: ٧٧٩.

<sup>٧</sup> . همان: ٣٦٩.

اي دعا از تو اجابت هم ز تو  
گاه بر من لطف و گه قهر آوري  
اي خداوند كريم ذوالمنن  
آب رحمت بر گناه من بریز  
اي خدا من بنده شرمندهام  
از گنه اندر وحل<sup>۱۱۴</sup> وامندهام

اي وفا از تو عنایت هم ز تو  
اي عطا از تو درایت هم ز تو  
رحم کن بر این اسیر ممتحن  
تا شوم فارغ ز خوف رستخیز

---

<sup>۱۱۴</sup>. گل و لای.

بر سبيل مرتضي هوشيار كنبر طريق اهتدا  
طيار كن

دست و پايم بسته از قيد هوايك نظر كن  
بر دلم اي رهنما

## [۱۱] اشاره

### [در خلقت انسان بر فطرت توحید]

قال الله تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ»<sup>۱</sup> وقال تعالى: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»<sup>۲</sup>.

بدانکه انسان از اول امر بر فطرت توحید خلق شده؛ که: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»<sup>۳</sup> قال عليه السلام: «هِيَ التَّوْحِيدُ»<sup>۴</sup> و چون در این عالم نفس و طبیعت مرکب از انسانیّت و حیوانیّت واقع شد مورد «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ» شد؛ که: «وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»<sup>۵</sup>.

و بدان که انسان در معنی دو اشتقاق دارد:

یکی: به معنی «انسی» است؛ که: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»<sup>۶</sup> و این آیه کریمه اشاره به مقام حقیقت محمدیّه صلی الله علیه و آله است که عقل اول و هادی کلّ است که متّصف به

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه تین: ۴ و ۵.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه اسراء، ۷۰.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه روم: ۳۰.

<sup>۴</sup> . بحار الانوار ۳: ۲۸۰.

<sup>۵</sup> . سوره مبارکه عصر: ۱ و ۲.

<sup>۶</sup> . سوره مبارکه رحمن: ۳ و ۴.

منتهاي درجه قرب إلى الحق است که مقام «قاب قوسین أو أدنی» باشد، و او را «وجود منبسط» و «نفس رحمانی» و «فیض سبحانی» و «نور قدسی» و «وجود مقدّس» و «وعاء مشیّت مخلوقه ربانیّه» و «مخلوق اول» و «مصدر کائنات» و «خلاصه موجودات» و «معدن رحمت واسعة رحمانیّه و رحیمیّه» می‌نامند، که آن نور با انوار اهل بیت طیبین آن سرور متحد بود؛ كما صحّ ذلك من أحادیثه المتظافرة المعتمدة.

و یکی: از «نسیان» است که عهد «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»<sup>۱</sup> و عالم ذرّ را، و مقام معرفت را فراموش کرده؛ چنان که فرمود: «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه اعراف: ۱۷۲.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه احزاب: ۷۲.

## [۱۲] اشاره

### بها يعرف السرّ في لزوم رفض الدنيا الدنيّة وترك شهواتها

وبعض ما يترتب عليها من الشّهوات، ولزوم قطع العلائق الدنيويّة كي يحصل الإقبال إلى الحقّ بالكلّيّة.

هر که از خود بگذرد ز اهل وفا	می‌شود واقف بر اسرار فنا
تا نگردي فانی از قید هوا	کی شوی آگه بر اسرار خدا
ای برادر دل بر این دنیا مبند	چند اندر گردنت باشد کمند
اهل دنیا کیست؟ مفتون هوس	حب دنیا چیست؟ میل خار و خس
چون شوی فارغ ز قید انس و جان	می‌شوی واقف بر اسرار نهان
ترك دنیا کن اگر داری شعور	تا شوی فارغ ز اغراض و شرور
تا تو با اهل حقیقت محرمی	کعبه نوری بسان هر صفی
هر که با اهل حقیقت یار شد	سینه او مخزن اسرار شد
نور حق پیدا بود از هر دلی	سرّ حق محبوب باشد از شقی
انبیا و اولیا از نور حق	جلوه‌گر گشتند از هر ما سبق
اصفیا از سرّ حق آگه شدند	زین سبب در لطف حق واله شدند
اهل دنیا دشمن اهل دل‌اند	چون همار آغشته پا اندر گلند
مرد گمره را نگردي همنشین	تا نگیرد همچو قارونت زمین
این غم دنیا تو را دیوانه کرد	یعنی از اهل وطن آواره کرد

این وطن سرمایه اهل صفاست

این وطن چون مظهر نور خداست  
این وطن دنیای بد کردار نیست  
این وطن شهری است ...<sup>۱۲۳</sup> چیست

---

<sup>۱۲۳</sup> . ناخوانا.

این وطن حب علي مرتضاستاین وطن سر  
دفتر صدق و وفاست  
هر که از دنیای دون آواره شد محرم اسرار  
هجده گانه شد  
گر توکل می کنی مردانه باشد در مقام عشق  
چون پروانه باش  
حب دنیای دنی جان تو سوخت آتش  
حسرت بر اندام تو دوخت  
بغض دنیا را طلب کن ای عزیز تا شوی  
مفتون حق هم چون حریر  
فی المناجات:

خدایا بنده شرمندهام من  
اگر چه شرمسار و پرگناهم

شاه مردان گفت من همچون شفق می برم از  
جمله خلقتان سبق  
ترک دنیا کردم از بهر خدا گشته ام فارغ ز  
قید ماسوا  
گر حقیقت خواهی ای مرد خدا کن تأسی  
بر علي مرتضی  
تا همای اوج علیین شوی رهنمای اهل  
عقل و دین شوی  
راست می گوئی چو مردان خدا باشی از قید  
هوا چون اصفیا

به کار خویشتن درمانده ام من  
ولی «لا تأسوا» را خوانده ام من

اگر دستم نگیرد رحمت تو

ز درگاهت رجیم و رانده‌ام من

### فی مدح العلم وأهله

علم و دانش فخر انسانی بود

جهل و نادانی ز حیوانی بود

جهل و نادانیست حیوان را خصال

علم انسان را بود عین کمال

گفت پیغمبر به اهل علم و دین

هر که بنشیند شود ز اهل یقین

عالمان دین خیر المرسلین

افضلند از انبیای سابقین

المقصود من العلماء وتفضيلهم علي الأنبياء السابقين هم الأئمة عليهم السلام، كما قال: «نحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غشاء»<sup>١</sup> إذ لا يعقل تفضيل العلماء علي الأنبياء بشيء من جهات الفضيلة.

واعلم أن العلم علي قسمين:

كسبي؛ وهو الذي يحصل بالتدريس والتعلم؛

ولدتي؛ وهو من عنايات الله تعالى؛ يعني: العناية المخصوصة التي هي من فيض الله. وربما عبروا عن ذلك بـ«الكشف» فيقولون: إن المكاشفة إن صارت مطابقة للشرع، فهو حق رحمانی؛ وإن خالف الشرع، فهو شیطانی؛

فالمكاشفة بنفسها ليست حجة شرعية، إلا أن جماعة من الفرقة المتأخرة المستحدثة قالوا بحجيتها؛ وهذه مخالفة للطريقة المأنوسة المستقرّة من الشيعة.

وأما العلم الفيضاني اللدني، فهو ممّا لا ينكره من كان له مسكّة<sup>٢</sup>، وقد دلّت التّصوص

<sup>١</sup>. کافی ١: ٣٤؛ بصائر الدرجات: ٢٨.

<sup>٢</sup>. خرد و اندیشه استوار.

كتاباً وسنة علي وقوعه. وقد جرّبته فوجدته مرآة للعوارف ودليلاً للمعارف؛ قال الله تعالى: «أَوْمَنَ كَانَ مِثْلًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»<sup>١</sup>. ومعلوم أنه ليس المراد من هذا التور التور الظاهريّ، بل هو نور العلم والحياة المعنويّة؛ في الدّيان:

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه انعام: ١٢٢.

[نقم بعلم ولا نبغي له بدلا  
[الناس موتي وأهل العلم أحياء<sup>١٢٧</sup>

---

<sup>١٢٧</sup> . ديوان منسوب به امام امير المؤمنين عليه السلام:

وهذا يتوقّف عليّ تحصيل الفناء، كما قال أفلاطون الإلهي: «مت بإرادة تحيي بالطبيعة»،<sup>١</sup> وعن عيسى عليه السلام: «من لم يمت مرتين لن يلج أوج السماء».<sup>٢</sup>

اعلموا إخواني هداهم الله كما هداني أن أول درجات السلوك وأشرف مقدمات السير في الأسفار الأربعة للترقي عن حضيض البشرية إلى ذروة العبودية التي هي مظهر وآية للربوبية، والتخلّي عن الصفات الناسوتية، والتخلّق بأخلاق الملكوتية، هو تحصيل مرتبة الفناء المتوقّف عليّ قطع العلائق الدنيوية، والتحرّز عن الغواشى الظلمانية، والإقبال إلى حضرة القدس بالكلية، ورفض الدنيا الدنية الغدّارة التي هي عدوة لله ولرسوله وللمؤمنين، كي يستفيض [السالك] من قبسات أنوار الولاية، ويستضيء بالحقائق القدسية، ويسمع من سمع قلبه الكلمات المكنونة، وينظر بعيني قلبه المدركات العالية. فإنّ القلب بمنزلة المرآة؛ فإذا كانت صافية ينتقش فيها صورة الأشياء؛ وإذا كانت منكدرة يتحقّق فيها الجهالات. وهذا يحتاج إلى التصفية والتجرّد وخلوّ القلب عمّا سوي ذكر الله حتّيّ تطهر قلبه فيرجع إلى عالم الأمر، فتصير روحانياً، ويحصل له مقام الخلوص، كما قال عليه السلام: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه»<sup>٣</sup>

<sup>١</sup>. شرح أسماء الحسنى سبزواري: ١: ١٤٩.

<sup>٢</sup>. اين عبارت در كتابها بدین صورت ذکر شده است: «لن يلج ملكوت السماوات و الأرض من لم يولد مرتين». رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ٣١٥. و نیز: الحكمة المتعالية ٥: ٢١٨؛ ٩: ٣٠٧ بدون كلمه «والأرض».

<sup>٣</sup>. رك: عدّة الداعي: ٢١٨؛ بحار الانوار ٦٧: ٢٤٩. و نیز رك: كافي ٢: ١٢٨ بدین عبارت: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

وهذا مستند إلى توفيق الله وتسديده وتأييده: «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ  
نُورٍ»<sup>١</sup>

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه نور: ٤٠.

منظور نظر در دو جهان آینه است

مقصود وجود انس و جن آینه است

دل آینه جمال ظل اللّٰهي است

وین هر دو جهان غلاف آن آینه است<sup>۱۳۲</sup>

---

<sup>۱۳۲</sup>. رك: بخش رباعیات دیوان بابا افضل کاشانی،

و آن بدین عبارت است: مقصود وجود جسم و

جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه

استدل آینه وجود شاهنشاهی است وین هر دو

جهان غلاف آن آینه است

و این معنی منوط است به مرتبه فناء و حقیقت عبودیت که مشیت او تابع مشیت الله باشد، و قلب او متّصف به مقامات رضا و تسلیم باشد.

خویش را بر قسمت حق کن رضا                      تا رضا باشد ز افعال خدا

که خداوند عزّوجلّه فرموده: «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»<sup>۱</sup> و قال تعالى: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>۲</sup> و قال تعالى: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»<sup>۳</sup> و همه آنها موکول به فناء است؛ که عارفی گفته:

---

<sup>۱</sup> . سوره‌های مبارکه مائده: ۱۱۹؛ توبه: ۱۰۰؛ مجادله: ۲۲.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه مائده: ۵۴.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.

تا تو با خویشی عدد بینی همه  
تا بود از هستیت یک مو بجای  
گر همه عالم ثواب تو بود  
هر که فانی شد ز غدار قیود  
تا نگردي فارغ از قید هوا  
قلب صافی مظهر نور حق است  
نور حق بر جبهتش ظاهر بود  
همچو مرآتی که صیقل داده‌اند  
ای برادر بگذر از قید هوا  
تا شوی فارغ ز قید ماسوا<sup>۱۳۶</sup>

چون شوی فانی أحد بینی همه  
کفر باشد گر نهی در عشق پای  
تا که هستی آن عذاب تو بود  
می‌شود هم‌راز اصحاب سجود  
کی شوی در سلك اصحاب صفا  
زین سبب در ظل حق مطلق است  
لطف حق بر قلب او طالع شود  
راه حق را بر دلش بگشاده‌اند

---

<sup>۱۳۶</sup> . ابیات پراکنده‌ای است از مصیبت نامه عطار

نیشابوری که به وسیله مؤلف تضمین شده

است. ر.ک: مصیبت نامه: ۲۲۰.

كه گفته اند: «العارف يريد الحق لا بشيء سواه، ولا يطلب من الحق غير الحق»؛ و «الدنيا حرام علي أهل اى خرة، و اى خرة حرام علي أهل الدنيا، وكلاهما حرامان علي أهل الله»؛<sup>١</sup> و حضرت عليه السلام فرموده: «إلهي ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك، بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك».<sup>٢</sup>

واعلم أن ذلك يتوقف علي شروط كثيرة، منها الذكر، كما قال عليه السلام «إن الله قد جعل الذكر جلاءً للقلوب»؛<sup>٣</sup> وقال تعالى: «ألا يذكر الله تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ».<sup>٤</sup>

واعلم أن القلب إذا صفي نظر إلى عالم الأمر إلى مظاهر الآهوت والملكوت والجبروت، كما في الحديث: «لولا أن الشياطين يجمون حول قلب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السماء».<sup>٥</sup>

واعلم أن الإرتباط بالشياطين ربّما يحصل من الغفلة والإعراض عن الذكر، كما قال تعالى: «وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»؛ فالعارف لابدّ

---

<sup>١</sup> . عوالى اللئالى ٤: ١١٩؛ الجامع الصغير ١: ٤٥٦، رقم ٤٢٦٩.

<sup>٢</sup> . عوالى اللئالى ١: ٤٠٤؛ بحار الانوار ٦٧: ١٩٧.

<sup>٣</sup> . نهج البلاغه ٢: ٢١١، خطبه ٢٢٢.

<sup>٤</sup> . سوره مبارکه رعد: ٢٨.

<sup>٥</sup> . عوالى اللئالى ٤: ١١٣؛ بحار الانوار ٦٧: ٥٩.

<sup>٦</sup> . سوره مبارکه زخرف: ٣٦.

وَأَنْ يَكُونَ قَلْبُهُ مَتَوَجِّهًا إِلَى اللَّهِ مَشْغُولًا بِالذِّكْرِ وَالتَّوَجُّهِ، كَمَا قَالَ تَعَالَى: «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي  
نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ»<sup>١</sup> قَالَ الْعَارِفُ:

---

<sup>١</sup> . سورة مبارکه اعراف: ٢٠٥.

«اذكروا الله» کار هر اوباش نیست  
«ارجعي» برپای هر قلاش نیست<sup>۱۴۴</sup>

---

<sup>۱۴۴</sup> . مثنوی معنوی، دفتر چهارم: ۶۸۹.

ثمَّ إنَّ هذا يتوقَّفُ علي مرتبة الفناء وقتل النَّفس الأمَّارة [حتَّى] تصير لوَّامة؛ ثمَّ مطمئنَّة؛ ثمَّ راضية مرضيَّة؛ كما قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً؛<sup>١</sup> وقال العارفون: «إنَّ اللهَ يحبُّ الشَّجاعَ ولو علي قتل حيَّة»<sup>٢</sup> «ولا حيَّة كنفسك فاقتلها»<sup>٣</sup> وقال تعالى: «أرأيتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»؛<sup>٤</sup> وقال تعالى: وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا.<sup>٥</sup>

وأما التجنُّب عن الهوي والتحرُّز عن القيود الظلمانيَّة، فهو سير إلى مقام الخلوص والعبوديَّة والخوف والخشية، كما قال تعالى: وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَبِإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ.<sup>٦</sup> والجنَّة تعمُّ الرُّوحانيَّة والجسمانيَّة. والاولى هي المعبر عنه بالرضوان والقرب المعنويِّ والرَّوض الحقيقيِّ. والثانية مشتملة علي القصور ونحوها من النعم الظاهريَّة والباطنيَّة.

ويتوقَّف تلك المرتبة الشهوديَّة علي ملازمة التَّقوي، كما قال تعالى: «إِن تَتَّقُوا اللَّهَ

<sup>١</sup> . سورة مبارکه فجر: ٢٧ و ٢٨.

<sup>٢</sup> . مجار الانوار ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

<sup>٣</sup> . رک: شرح فصوص الحکم قيصري: ١٠٦٩.

<sup>٤</sup> . سورة مبارکه فرقان: ٤٣.

<sup>٥</sup> . سورة مبارکه کهف: ٢٨.

<sup>٦</sup> . سورة مبارکه نازعات: ٤٠-٤١.

يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا<sup>١</sup>؛ يعنى: ما يفرِّقُ به بين الحقِّ والباطل. وهذا معبّر عند أهله بعلم الشّهود الحاصل بالعناية الربّانيّة والإفاضة اللّديّة، والقبسات العرفانيّة واللّمعات السّبحانيّة، والواردات القلبيّة المستضائة من نور الولاية، والكلمات المكنونة المستفاضة من أشعة الهداية؛ فيصير مرآة للحقّ، متّصفاً بمقام المظهريّة الفائضة.

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه انفال: ٢٩.

وي آينه جمال شاهي كه تويي

اي نسخه عالم الهي كه تويي  
بيرون ز تو نيست هر چه در عالم هست  
در خود بطلب هر آنچه خواهي كه  
تويي<sup>۱۵۲</sup>

---

<sup>۱۵۲</sup> . ديوان بابا افضل كاشاني، بخش رباعيات:

كما قالوا:

أتزعم أنك جرم صغير  
وفيك انطوي العالم الأكبر<sup>١٥٣</sup>

---

<sup>١٥٣</sup> . ديوان منسوب به امام امير المؤمنين عليه السلام:

٤٥٦؛ با عبارت: «وتحسب أنك جرم...».

فأضح أن مرتبة الفناء في جنب مشيئة الله قدوة للسالكين ونور للعارفين ونجاة  
للصالحين وقرب للموحدين.

تا شوي شايسته قرب خدای	از حجاب نفس ظلمانی برآی
چشم خفاشی نمی بیند چه سود	آفتاب از آسمان پیدا نمود
رو بحق شو حق ز بنده دور نیست	ای که چشمت را به معنی نور نیست

## [١٣] إشاره

### [در توقف حصول مرتبه فنا بر مجاهده]

بدان كه اين مرتبه رفيعه فنا براي هر كس ميسر نشود، بلكه منوط به مجاهدات كامله شرعيه كافيه شافيه متعاليه است؛ و مستلزم شهود قرب معنوي است؛ و منوط به قلب سليم است؛ كه: «إِلاَّ مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»<sup>١</sup> وذلك يتوقف علي قطع العلاقه المانع من العروج إلى عالم القرب الروحاني المعنوي المرتبط بالفيض الإلهي المستفاض من الوجود المستنبط المعبر عند العارفين بـ«التَّسْوِيءِ الرَّحْمَانِيِّ» المستفاد من السَّاحَةِ الْمُقَدَّسَةِ المستضائه من نور الولاية ومشكوة الهداية؛ كما في الكافي عنه عليه السلام قال: «والله يا أبا خالد! إنَّ نور الآمام في قلوب المؤمنين أنور من الشمس المضيئة»<sup>٢</sup> وقد جرّبت ذلك مراراً؛ فإنَّ التوجّه بحقائقهم المقدّسة يكتسب به العلوم اللدنيّة إذا كان القلب صافياً مخلصاً محسناً، كما قال تعالى: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»<sup>٣</sup> وذلك من الفيض المقدّس الصمدانيّ الذي يظهر به الأشياء المكنونه، ويندفع به الحجب التأسوتية الظلمانية.

<sup>١</sup> .سوره مبارکه شعراء: ٨٩.

<sup>٢</sup> .كافي: ١؛ ١٩٤؛ مختصر بصائر الدرجات: ٩٦.

<sup>٣</sup> .سوره مبارکه يوسف: ٢٢.

نور حق پیدا است لیکن از قدیم  
قرب حق دوری تو است از بود خویش  
قرب معنی کار مردان خداست  
مرد گمراه نداند ای جوان  
اهل دل از سرّ معنی آگه است  
ای خوشا آنان که در راه خدا  
ای خوشا آنان که مفتون حقتند  
سرّ حق پیدا بود از هر دلی  
ای ندیده کسوت ایمانیان  
ای که از سرّ حقیقت غافل  
یک نظر کن سویی اصحاب وفا  
تا همای اوج علیین شوی  
گفت پیغمبر به اهل عقل و دین  
علم و دانش فخر انسانی بود  
بهر امت مصطفی آن درّ که سفت  
گر توکل می‌کنی مردانه باش  
نور حق در سرّ تو تابش کند  
عشق نبود کار هر پست و دنی  
عشق را با کفر و با ایمان چه کار  
ای که در راه حقیقت سالکی

دیده حق را بیابی ای ندیم  
بی زیان خود نیابی سود خویش  
قلب صافی سرّ و صدق اولیاست  
مانده اندر هاویه همچون خران  
بی خرد اندر وحل چون روبه است  
فانیند از قید خیل ماسوا  
سالکند و سرّ حق را جاذبند  
نور دل مجذوب باشد از ولی  
وی نخوانده آیت کرّوبیان  
گلشن نفسی هوا را مقبلی  
نیک بنگر جانب کوی صفا  
رهنمای اهل عقل و دین شوی  
هر که بنشیند شود ز اهل یقین  
جهل و نادانی ز حیوانی بود  
خشیت حق سرّ یزدان را بگفت  
در مقام عشق چون پروانه باش  
عشق حق بر سینهات آتش زند  
عشق باشد رستگار هر ولی  
عشق باشد مونس قلب فکار  
سالکان راه حق را مقبلی

چشم و گوشت باز کن از قلب و دل  
عارفی خواهیم بود مفتون حق  
دل چو شد خالی ز قید ماسوا

### تکلمة

عارفی کو که از وفا گوید  
کو عزیزان محرم اسرار  
کو شهیدان رمز او آدنی  
کو فقیران افتخار وفا  
یا تجلیّی طور با موسی  
کو دلی قابل رضا باشد  
یا دلیلی که در وفا و صفا  
یا به گوشش ندای سبحانی  
کو علی مظهر جوامع علم  
کو ولیّ خدا امام حسن  
کو شهید بلا به کرب و بلا

تا نگردي در قیامت منفعل  
فارغ از اغیار همچون ما سبق  
می شود آگه بر اسرار هدا

قهر حق را به ائّما شوید  
راه حق را به بینوا گوید  
کأس حق را ز سر جدا نوشد  
سرّ حق را به جان و دل گوید  
راه تسلیم و هم رضا جوید  
دست از غیر ائّما شوید  
راز حق را به اهل دل گوید  
رسد و خلع ماسوی پوید  
شرحي از رمز لافقی گوید  
مظهر حلم کبریا پوید  
سرّ اسرار را عیان گوید

## [۱۴] إشارة

### [فی توقف حصول الفناء على ترك الحسد]

ويتوقف حصول الفناء على ترك الحسد المذموم عقلاً وشرعاً، كتاباً وسنةً وإجماعاً؛ وهو حجاب بين العبد وبين الفيوضات الرحمانية، ومناف لمرتبة الرضاء والتسليم.

اي برادر تا به كي داري حسد	چند بر گردن نهي حيل مسد
عاشق دنياي دون گرديده اي	زين سبب از اهل دل رنجيده اي
اين حسد سردفتر عصيان بود	اين حسد خود مرگ جاويدان بود
اين حسد باشد سلوك اشقيا	ترك اين باشد شعار اوليا
اين حسد آخر رخت را زرد كرد	مرد حق را صورت نامرد كرد
اين حسد آخر تو را ديوانه كرد	يعني از اهل وطن آواره كرد
اين حسد ميغوض مردان خداست	زين سبب مردود اخوان صفاست
اين حسد ميراث شيطاني بود	كي حسد از لطف رحماني شود
گر تو از اهل خدايي اي پسر	از مقامات حسودان در گذر
تا هماي راه اهل دين شوي	مقتداي مذهب و آيين شوي
تا شود قلبت ز نور حق جلا	يا بگيرد قلبت از لطفش صفا
تا تجلبي آيدت از مهر او	تا شوي فارغ ز قيد غير هو
مرد حاسد را نگردي همنشين	تا نگردي همچو قارونت زمين
مرد حاسد دشمن مرد خداست	زين سبب جانش چو گاه و كهرباست
اين حسد چون آتشي بر جان بود	كي حسد از دفتر ايمان بود

گر تو از اهل یقینی ای پسر  
تا شوی همراز مردان خدا  
این حسد سردفتر لعنت بود  
گفت پیغمبر حسد چون آتش است  
این حسد بذر وقود النار شد  
وآن که با اهل حقیقت یار شد

بگذر از راه حسد ای بی‌خبر  
محتسب از حزب ایمان و رضا  
زین سبب بر دین تو آفت بود  
بر ضمیر مردمان فاحش است  
زین سبب سرمایه کفار شد  
عاقبت گنجینه اسرار شد

## [١٥] اشارة

### [فى لزوم تصفية القلب للسالك]

قد عرفت ممّا أشرنا إليه أنّ القلب إذا صفى وتخلّى عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله<sup>١</sup> ولا بدّ لمن أراد السّير والسلوك من السعى أولاً فى سلامة القلب من الغواشى الظلمانيّة والخطوات الشيطانيّة، ف«إنّ القلب إذا صفا ضاقت به ايرض حتّى يسمو»<sup>٢</sup> قال تعالى: «إلا من أتى الله بقلب سليم»<sup>٣</sup>؛ فإنّ القلب سلطان الجوارح، إذا سلم سلمت، وإذا فسد فسدت الدّنيا والآخرة.

ولا بدّ للسالك من السّلامة فيما يورد علي قلبه. وجميع الأخلاق الحسنّة والصفّات المدوحه راجعة إلى أمر القلب، كما أنّ السيئات والأخلاق المذمومة أيضاً كلّها راجعة إلى القلب. وعن النبيّ صلى الله عليه وآله: «كلّ ميسرّ لما خلق له»<sup>٤</sup>.

وسمّي القلب قلباً لسرعة تقلّبه. وربما يسمّى بالعقل، كما فى بعض الأخبار؛ وبالعكس، باعتبار الحالّ والمحلّ. وعن النبيّ صلى الله عليه وآله: «مثل القلب مثل العصفور يطير فى

<sup>١</sup> . اشارة است به روايتى از حضرت صادق عليه السلام كه در مصادر بدين گونه آمده است: «إذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله». رك: كافى ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

<sup>٢</sup> . همان.

<sup>٣</sup> . سوره مباركه شعراء: ٨٩.

<sup>٤</sup> . بحار الانوار ٤: ٢٨٢؛ هيجنين رك: توحيد صدوق رحمه الله: ٣٥٦.

كلّ ساعة»<sup>١</sup>.

---

<sup>١</sup>. این روایت از طریق عامّه و بدین گونه نقل شده است: «إنّ قلب ابن آدم مثل العصفور يتقلب في اليوم سبع مرّات». المستدرک علی الصحیحین ٤: ٣٠٧ و ٣٢٩؛ الدرّ المنثور ٢: ٨.

مخزن اسرار ربّانی دل است  
خانه دل معدن صدق و صفا است  
دیو را بیرون کن از دیوان دل  
این محبت که طریق اصفیاء  
قلب اگر صالح بود ناجی بود

محرم انوار روحانی دل است  
مظهر انوار ذات کبریا است  
مدتی مردانه شو دربان دل  
مورد قلب است جذب اولیاء  
یا اگر طالح شود هالك شود

ولذا قال «یا مقلّب القلوب ثبت قلبی علی دینک».

لیس الجمال جمال المال والعجب  
إنّ الجمال جمال العلم والأدب

#### ترجیع بند

دوش در فکر عاشقان بودم  
چون نظر بر طراز شه کردم  
آتشی در نظر تجلی کرد  
بر زمین و هوا نظر کردم  
جن و انس و ملک به ساحت قدس  
پیر گفتا که از حظیره قدس  
گر تو اهل وفا نه‌ای برخیز  
چون به اهل وفا نظر کردم  
تا به کی غافل از ره وحدت

دیدم از غیب آتشی سوزان  
سوخت هم مهر از آن و هم ایقان  
عشق حق بود و مهر حق سبحان  
همه را حق پرست و دانایان  
همه بر سر وحدتش حیران  
می‌زندت ندا ز هر سامان  
که همه حیرتند در سبحان  
دیدم از عشق حق همه شادان  
تا به کی در هوای خود جولان

ره به وحدت نیافتن تا کی  
ناگهان از صوامع لاهوت  
که یکی هست و نیست غیر از هو  
عشق اگر بر دلت زند نوری  
محو گردی چنان که از هستی  
گر تو عین الیقین به دست آری  
بگذری از عوالم ناسوت  
گر طریق عبادتش پویی

ننگ تثلیث گیردت دامان  
این خطابم رسید بر دل و جان  
از ازل غیر حق حق سبحان  
سوی عین الیقین شوی شیدا  
بگذری سوی عالم اسما  
یا [که] حق الیقین ز صدق و صفا  
ز مقام فنای ارض و سما  
می شوی فارغ از چه دنیا

#### در مدح حضرت صاحب الأمر صلوات الله علیه

ای ز نور تو عالمی روشن  
جان فدای تو چون تویی رهبر  
هر که بر کوی تو پناه آورد  
هر چه دیدم مدیح ذات تو بود  
ای که عین حقی به ما بنگر  
خلق عالم بنور مکرممت  
هر که موجود شد ز کتم عدم  
علم عالم ز لطف تو موجود  
هر که منظور حق شد از ره فیض  
هر ولی که نور دنیا شد  
غائبی زیر ابر پنهانی

لطف تو نوربخش ارض و سما  
سر به پای تو چون تویی مولا  
بر طواف تو واله و شیدا  
عرش تا فرش از زمین و سما  
که حقایق ز نور تو پیدا  
گر نبودی نبود ارض و سما  
مهترت بود مظهر الاسما  
نور تو بود علم الاسما  
بارگاه تو بود راه خدا  
پرتو نور تو است شمع هدا  
فیض بخشی به سوی خلق خدا

هر که نور ولایتت بیند  
هر که جام محبتت نوشد  
ای ولی خدا امام زمان  
ای ز مهر تو دیده‌ها روشن  
بر فقیر ذلیل کن نظری

می‌رسد بر فراز کوی وفا  
می‌شود فارغ از همه شیدا  
که تویی نور عالم معنا  
دوستانت چو جنة المأوی  
در مصیبات دهشت عظمی

ای غرقه عالم جسمانی  
در عالم قرب «الم نشرح»  
بر عالم امر نظر افکن  
یکدم گذری سویی معنی کن  
تا چند به حکمت یونانی  
از حکمت حق بطلب نوری  
سیری به عوالم انسانی  
از درس جدال رهایی جو  
تا شاهد عالم حق گردی  
وز قرب خدا بطلب فیضی

مغلوب عوالم حیوانی  
بگذر ز موانع امکانی  
فارغ شوی از همه ظلمانی  
بگسل ز علائق جسمانی  
مشغول ز حکمت ایمانی  
بگذر ز غواشی ظلمانی  
مقطوع عوالم حیوانی  
تا زنده شوی به ره باقی  
فارغ ز طبیعت ظلمانی  
از رمز هدا بطلب سیری

جهلی که مرابط حیوان است

از چاه طبیعت شیطان است

از جهل طبیعت ایشان است  
از فیض مشیت سبحانی است

درسی که ز حکمت یونان است  
علمی که ز حکمت ایمانی است

## [۱۶] اشاره

### [حکایت مدعی و گفتگوی او با عارف]

حکایت نموده‌اند که شخصی بود جهت تلبیس لباس درویشی در بر کرده، ادعای تصوف می‌نمود، و این معنی را ندانسته بود که «صاد» آن از «صبر» و «صدق» و «صفا»، و «واو» آن از «ورد» و «ودّ» و «وفا» است، و «فاء» آن از «فرد» و «فقر» و «فنا» است. آن مدعی درویشی هنوز احکام نماز را و سایر واجبات را نفهمیده گاهی مدعی مقام طریقت، و زمانی دعوی مرتبه حقیقت را می‌نمود. چون از حالت او تحقیق شد به طریق «الکناية أبلغ من التصريح» مدعی مرتبه نجات و نجات و ابدال و اوتاد بود؛ زمانی نگذشت ادعاء نمود که قطب زمان و متصرف در جهان است.

عارفی که عالم بالله و عالم به احکام الله، و متصف به مقام جمع الجمع و دارای علم لدنی، و متصف به مراتب شریعت و حقیقت بود بر وی بانگ زد که: اگر دعوی کاذبه را کنار گذاری و به لوازم دین و آیین شرع مقدس سلوک نمایی، و با نفس امّاره مجاهده نمایی، به مضمون آیه وافی هدایه، **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**، سالك سبیل معرفت و رشد، و واصل به مقامات عارفین و صلاح و سداد خواهی شد.

آن شخص گفت: با این همه گناه چگونه توانم که به مقام اولیا واصل شوم؟ عالم فرمود: راه توبه باز است؛ و توبه سرمایه سالکین و مشرق نور قرب پروردگار، و کلید استقامت در راه دین و ایمان است. يك سجده به جهت خدا اگر به شروط

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

اخلاص و حقیقت باشد کار تو را درست می‌کند. سحره قوم فرعون به واسطه يك سجده اخلاص از اولیای مقربین محسوب شدند.

سالک باید [خود را] از خیل علایق نفس را برهاند، و به دایره موحدان و ایمانیان خود را برساند؛ کسوت خود نمایی و تدلیس را نپوشد، و اگر پوشیده از خود دور کند؛ مشیت او تابع مشیت الله باشد که آن را عبودیت کامله گویند؛ که: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»<sup>۱</sup> یعنی: تخلق به اخلاق اولیا و صالحین داشته باشد، و از حزب شیاطین و نفس اماره خارج شود تا آن که به مقام محبت و فناء فی مشیة الله که اقرب قربات و اکمل درجات است فایض و فایز و مستفیض گردد.

سالک کسی را گویند که پاهنگ<sup>۲</sup> کثرت را از گردن جان باز کند، و در قید علایق جسمانی و غواشی ظلمانی نباشد، و از مراتب **ظلمات بعضها فوق بعض**<sup>۳</sup> تجنّب نماید، و بر سر وحدت آگاه باشد، و به کمک وحدت غرور کثرت را ببندد، تا آن که جرعه‌ای از بحر حقیقت نوش، و کلمات حقّه را در گوش، و آثار معرفت را در آغوش گیرد، و يك تار وحدت را که سر رشته يك رنگی است نصب العین گرداند، تا هر فرعی را اصلی نداند، و هر هجری را وصل نخواند، و قلب او متوجه ذکر خدا باشد تا از خطوات شیاطین و نفس اماره نجات یابد، و به صراط مستقیم و منهاج قویم مستفیض

---

<sup>۱</sup>. مصباح الشریعة: ۷.

<sup>۲</sup>. ریسمانی که بر يك جانب لگام اسب ببندند؛ آنچه باعث تعلق خاطر بدان باشد، و انسان بدان پایبند شود.

<sup>۳</sup>. سوره مبارکه نور: ۴۰.

گردد، و به شهر حقیقت گذر کند، و از نهر معرفت بیاشامد، و جنود جهل را مخدول گرداند، و جنود عقل را موافقت نماید که بر جنود جهل مسلط شوند، و سلاسل نفاق و مخالفت و هوای نفس را بگسلد تا علم لدئی به او کرامت شود که برهانی قاطع باشد، و قلبی به او عنایت شود که صابر و خاشع و خاضع و محل رضا و تسلیم باشد، و دو چشم معنوی قلب او باز شود و به عین الیقین، بلکه به حق الیقین، مقام معرفت حقّه حقّانیّه ایمانیّه را شهود نماید، و معروف و منکر را بشناسد؛ که فرمودند: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ فَتَحَ عَيْنِي قَلْبِهِ، فَلَا يَسْمَعُ بِمَعْرُوفٍ إِلَّا عَرَفَهُ وَلَا بِمَنْكِرٍ إِلَّا أَنْكَرَهُ»<sup>۱</sup> و ندای ایمان را به گوش معرفت بشنود؛ که: «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا»<sup>۲</sup>.

<sup>۱</sup> این عبارت در جوامع روایی یافت نشد لکن در عوالی اللثالی ۴: ۱۱۶ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدین گونه آمده است: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ فَتَحَ عَيْنِي قَلْبِهِ، فَيَسْأَلُهُ مَا كَانَ غَائِبًا عَنْهُ»؛ و در کافی ۲: ۲۱۳ از حضرت صادق علیه السلام بدین گونه نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ طَيِّبَ رُوحَهُ، فَلَا يَسْمَعُ بِمَعْرُوفٍ إِلَّا عَرَفَهُ وَلَا بِمَنْكِرٍ إِلَّا أَنْكَرَهُ».

<sup>۲</sup> .سوره مبارکه آل عمران: ۱۹۳.

خیز و از گوش خرد پنبه غفلت بردار

در ره عشق فنا باش و علایق بگذار

بیخ تجھل بکن تخم تعقل بکار

نور حقیقت بین در چمن کردگار

فضل عنایت نگر از نظر هوشیار

تا رسد زین چمن نخل تمنا به بار

## [۱۷] اشاره

### [در لزوم قتل نفس اماره]

چون نفس اماره را کشتی لوامه می‌شود، و چون از او اعراض نمودی نفس ذاکره و مطمئننه راضیه و مرضیه می‌شود؛ که: «يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً»<sup>۱</sup> و تا نفس اماره را نکشی به سعادت ابدیه فائز نگردی.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه فجر: ۲۷ و ۲۸.

نفس کافر کیش بی ایمان تو  
گاه می گوید به دنیا روی کن  
حبّ دنیا بهر تو جلوه دهد  
می کشد هر دم به نیرنگی تو را  
گاه آراید لباس فاخرت  
گاه سازد قصرهای زرنگار  
گاه سازد بند فرزند و زنت  
گه به شهر و گه به صحرا خواندت  
گاه می گوید برو طیار باش  
گاه می گوید که دنیا خوشتر است  
گاه از قرب خدا دورت کند  
گاه در قید هوا گردی اسیر  
گاه از نفس غرور بی حیا  
گاه گوئی حق خبیر است و بصیر  
گاه برسیسا شوی از بهر تن  
گاه چون فرعون مردودت کند  
گاه می گوید بیا شاهنشهی  
گه ز عزت در طمع اندازدت  
تا به ذلت در طمع مغ<sup>۱۶۹</sup> سازدت

خوش نشسته روز و شب در پیش تو  
گاه فرمان می دهد رو کار کن  
از مقام نفس دون شیدا رود  
می نماید هر زمان رنگی تو را  
بر نشانند گاه بر پشت خرت  
صف کشیده چاکران در نوهار  
طوق لعنت را نهد بر گردنت  
گه به ساحل گه به دریا راندت  
گاه در قید هوا زنار باش  
لذت دنیا ز عقبا بهتر است  
گاه اندر امتحانت افکند  
گاه از راه حقیقت بی خبیر  
می شوی از روضه رضوان جدا  
گاه از تدلیس دنیای شیر  
گاه بلعم می شوی اندر زمن  
گاه چون شداد بیرون ت کند  
گاه می بازد تو را در درگهی

---

<sup>۱۶۹</sup> . مغ: گبر آتش پرست از ملت ابراهیم.

گاه بهر کیمیا ویلان شوی گه اسیر در گه  
شاهان شوی  
گاه علم سیمیا و جفر و رملگاه در علم  
نجومی چون زحل  
گاه دعوی کباره می کنی گاه در چاه  
ضالالت می روی  
هر زمان بنماید رنگی دگر سازد از بهر  
تو نپرنگی دگر  
تا نماید فرع را در پیش اصل سازد  
مهجور از دربار وصل  
گر تو مار نفس را کشتی به حقمی شوی در  
بجر جود ما سبق  
ورنه باشد نفس تو جلاد تو قاتل تو نیست  
غیر از نفس تو  
عقل با جهل تو در جنگ است و رزمنا  
نگردی غافل از این رزم بزم  
نفس حیوانی تو را بد نام کرد عقل انسانی  
تو را دلشاد کرد  
گر تو با عقل حقیقت پیروی در طریق  
معرفت دین پروری

خدایت دور کرد  
گر جهاد نفس خواهی ای پسر بگذر از  
دنیای دون ای بی خبر  
«لی مع الله» را بخوان از چشم جاننا شوی  
مجنوب اسرار نهان

لیک اگر هستی تو در قید هواکی شوی  
محرم بر اسرار هدا  
ای برادر ساعتی هشیار باشی یعنی با اهل  
حقیقت ساز باش  
این هوای دل تو را مهجور کردی یعنی از راه

غیر حق را فنا نهان بینی  
عالم امر را عیان بینی  
چرخ هفت آسمان به دل بینی  
همه را از رضای حق بینی  
جلوه لطف لامکان بینی  
عین اشیاء را عیان بینی  
سرّ حق را ز لافقی بینی  
که به عین الیقین خدا بینی  
سرّ حقّ الیقین عیان بینی  
همه عالم ز فیض حق بینی  
نور عشاق را ز جان بینی  
همه عالم مشارقش بینی  
که مقام مشیتش بینی  
جمله را سرّ وحدتش بینی

چشم دل باز کن که هو بینی  
گر به سامان عشق رو آری  
گر ز سرّ حقیقت آگاهی  
آنچه خواهی ز آسمان مراد  
از جهان و جهانیان گذری  
تا به جایی رساندت ز مقام  
بعد از آن از صوامع ملکوت  
چون شوی در اطاعت جبروت  
چون که کامل شدی ز معرفتش  
گر ز قید هوا رها یابی  
گر ز اسرار وحدتش پویی  
گر ز ظلمات خویش درگذری  
چشم بگشا به عالم امکان  
هر مشیت که هست در ناسوت

بعد از آن از لوامع جبروت  
جلوه گاه رضا ز مصدر عشق  
گر فناء و فنائیان خواهی  
این فناء بر بقاء بود مشتاق  
گر شمس و مشارقتش خواهی  
عرش و کرسی و نور امکان را  
آنچه بینی ز ماه تا ماهی  
لوح محفوظ تا حقایق نور  
گر ز سرّ فنا شوی مجذوب  
گر توکل کنی بدو که او

جمله عشاق حق عیان بینی  
چشم بگشا که گلستان بینی  
خیل عشاق حضرتش بینی  
که ز ابواب رحمتش جوئی  
همه را سرّ وحدتش بینی  
از ظهور عنایتش بینی  
از مقام اراده اش بینی  
جمله را ظلّ رأفتش بینی  
جذبه حق ز چشم دل بینی  
حسبنا را به جان و دل بینی

دوش در عالم فنا بودم  
نظرم چون به سوی معنی شد  
بیر گفتا که بر طریق صفا  
یک زمان سرّ حق نمود افشا  
پس تجلّی عشق شد پیدا  
نوری از لطف حق عیان دیدم  
خشیت و علم از عنایت حق  
آفتاب وجود ظاهر شد

سیر کردم به عالم علوی  
جمله را خواندم از ره معنی  
گر کنی سیر می شوی فانی  
تا که گردیده آگه از معنی  
ختم الفاظ شد بر معنی  
که شدم محو عالم معنی  
روزیم شد ز عالم علوی  
نور او بود حضرت مهدی

مرحمت کرد از ره غیبی  
کرد آگه از علم لا ریبی

صاحب الامر از خزاین غیب  
شده‌ای از بلاء و فصل خطاب

بود آن علم فارغ از الفاظ  
بی‌دلی در مقام ابراهیم  
کشتی نوح بود و ساکن شد  
ساعتی بر مقام عرفان شد  
این سخن می‌شنیدم از اشیا  
که یکی هست و هیچ نیست جز او

که عارفی گفته:

آفتاب وجود کرد اشراق  
یرتو مهر او تجلی کرد  
أم شمس تهلت بغمام  
أم عکوس تظلل الاحراق<sup>۱۷۰</sup>

که شدم محو و واله معنی  
گشته هم‌راز «واستوي الجودي»  
بر طریقی که امر حق مقضی  
محو گشتم به عالم معنی  
از زمین تا مقام او آدنی  
وحده لا اله الا هو

نور او سر به سر گرفت آفاق  
واحد بالعشي والإشراق

---

<sup>۱۷۰</sup>. علي رغم جستجوی فراوان، ناظم این ابیات  
معلوم نشد.

در مدح حضرت ولی الله اعظم، صفوت الله صلوات الله عليه

عشق حق از ره تو پیدا شد	نور معنی ز تو هویدا شد
تا به اقلیم عشق رو آورد	آفتاب ظهور شیدا شد
چون که گردیده مظهر الأسماء	جام گیتی نمایی یکتا شد
از عکوس شمس شد چو قمر	زین سبب نور و ظلّ اسماء شد
مظهر اسم اعظم اکرم	پرتو نور و عین اصفا شد
رحمتی آمد از خزائن غیب	بر فراز جهان هویدا شد
اسد الله و سرور عالم	سرّ حق بود و شرح اسماء شد

## [١٨] إشارة

**ففى تفسير قوله عليه السلام فى الزيّارة الجامعة الكبيرة:** «وأشرفت الأرض بنوركم» وهذا مقتبس من قوله تعالى: «وأشرفت الأرض بثور ربّها»<sup>١</sup> والإضافة تشريفية، كما يقال: «بروح الله» و«نار الله» و«عين الله» ونحو ذلك. قال ابن عباس: «ربّ ايرض إمام ايرض»<sup>٢</sup> وإطلاق الربّ على الإمام بمعنى المرئى وهو حزب من المجاز. وليس المراد منه الربوبية الحقيقية، بل المقصود منه الوجود المستنبط المعبر عنه عند العرفاء بـ«التّفس السّريانى».

---

<sup>١</sup> . سورة مبارکه زمر: ٦٩.

<sup>٢</sup> . در تفسير قمي ٢: ٢٥٣ اين عبارت از حضرت صادق عليه السلام روايت شده است.

اي رخت آفتاب هر دو سرا  
ذات تو مظهر حقایق عشق  
مهر چون از عدم صلا برداشت  
آفتابی ز عشق در دو جهان

روي مهرت جمال ارض و سما  
ارض امکان ز نور تو شیدا  
عشق تو بود از طریق وفا  
هست از پرتو رخت پیدا

اي ز نور تو عرش پیدا شد  
کرسی و لوح و آسمان و زمین  
انجم از لطف تو شود طالع  
فیض تو بود علم الأسماء  
اي ز عشقت دو کون شد روشن  
این سخن می شنیدم از دل و جان  
که یکی هست و نیست غیر از هو

به طفیلت همه هویدا شد  
بهر تو از وفا مرئی شد  
شمس و اقمار نور اصفا شد  
جمله از علم تو مرا یا شد  
مهر تو بر فراز اعلی شد  
همه جن و انس و کون و مکان  
وحده لا اله الا هو

دوش در سلك عاشقان بلا  
دوستان خدا به هر سامان

نظرم رفت سوي کرب و بلا  
غرقه خون به سان بسلامان

دوش در اقلیم هم صدق و صفا  
عاشقان حق همه واله بدند  
يك طرف قاسم عروسیش عزا  
يك طرف لب تشنه جمله اولیا  
يك طرف سالار مظلومان حسین

رفته بودم در زمین کربلا  
در مقام عشق از بهر وفا  
جسم صد چاکش به سان توتیا  
يك طرف سیراب خیل اشقیبا  
سر برهنه مانده اندر قتلگا

دوش رفتم به کوی اهل یقین  
پیر گفتا از ره تسلیم  
باش مشغول ذکر و در تسلیم

شعله عشق را شدم شیدا  
گر تو خواهی بیا به عین رضا  
باش راضی تو بر قضای خدا

چون یقینت ز مهر کامل شد  
چشم دل باز کن که حق بینی  
عاشقان غیر دوست کی بینند  
گر تو عشق خدا به سر داری  
سرّ حق را ز چشم دل بینی  
چون ظهور فجر...<sup>۱۷۳</sup> بینی  
نور حق هست مظهر الاسما

برسی بر مقام صدق و صفا  
بگذر از قید هر جفا و وفا  
فارغند از خصایص اشیا  
بگذری سوی علمّ الاسما  
مظهر الله را عیان بینی

---

<sup>۱۷۳</sup> . ناخوانا.

ما در این گفتگو که از يك سو عشق معنی	گر تو از سرّ وحدت آگاهی سر و جانت
پدید شد غوغا	به راه عشق فدا
این سخن می شنیدم از هر سو وحده لا اله	عالم وحدت از تجلّی عشق بود ظاهر ز عالم
الاّ هو	اسما
چون شدم فانی از محبّت اوسرّ تسبیح حق	گر اسیر جهان شوی محزون کی شوی آگه
شدی پیدا	از طریق وفا
جمله ذرات از محبّت حق ذکر گویان به سان	گر تعلق به غیر حق داری کی رسی بر
ارض و سما	مقام فقر و فنا
ناگهان از صوامع دل و جانیک ندای رسید	فقر از عالم فنا آمد آن که بد در مقام او
بهر خدا	أدنی
که یکی هست و نیست غیر از او شاهد لا	درس آینه بود شاهد او هم چنین تا به جتّه
اله الاّ هو	المأوی

## [۱۹] اشاره

### [در لزوم وجود راه‌نمابرای سالک و اقسام آن]

بدان که سلوک سبیل حقیقت منوط به علم، و مربوط به معرفت است؛ و در این راه راهنمایی لازم است که سالک معنوی و عالم ربّانی و صاحب علم لدنی باشد تا سالک را بر صراط مستقیم سلوک دهد.

و علمای حقّه بر سه قسمند: جمعی عالم بالله هستند؛ و برخی عالم به احکام الله؛ و دیگری عالم بدو مقام، و متصف به مقام جمع الجمع هستند که سالکان راه شریعت و حقیقت هستند.

عالمی اندر نجف بودی مقیم	بر سلوک معرفت بودی علیم
چشمه‌های علم از وی بد عیان	می‌نمود اسرار معنی را بیان
در رضا بودی به زنجیر قضا	در قدر چون هجر روز مبتلا
نور حق از جلوه‌اش ظاهر شده	غیر حق از قلب او طائر شده
بود سالک در صراط مستقیم	گشته طائر بهر منهای قویم
بود آگه بر سبیل مصطفی	قلب او شایق به سلك مرتضی
لطفها فرمود از بهر فنون	تا شدم از خیل الاّ تحزنون

هوا ناکرده در قلبم درنگی

شدم آسوده از هر صلح و جنگی

ز رنج و راحتم نبود ملالی  
بر مهر حقیقت سیر کردم  
شوون کثرتم از قید بگسست  
ندیدم غیر لطف حق پناهی

گذشتم از طریق هر مجازی  
ز وصل لطف حق مسرور گشتم  
کمند حیرتم از پای بشکست  
ز مهر و ماه تا قعر ماهی

## [۲۰] اشاره

### [در لزوم خضوع و خشوع]

اي فقير سالک! چون قطع علايق نمودي، و [سالک] کوي فنا شدي، و به صراط مستقيم شريعت سلوک نمودي، بايد قلب تو در راه خدا خاضع و خاشع باشد، و با حضور قلب به درگاه خدا عجز آوري.

چون شدي ز اهل يقين فرط طهور  
ليک مي بايد حضورت در نماز  
« لا صلاة تمّ إلا بالحضور »<sup>۱۷۴</sup>

گر نماز دل نمایی غرق نور

---

<sup>۱۷۴</sup>. این حدیث در جوامع رواپی یافت نشد، لکن

در کتاب محاسن برقي ۱: ۲۶۱ از حضرت

رسول صلی الله علیه و آله این گونه روایت نموده: «... لا يقبل

الله صلوة عبد لا يحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز در

کتاب عدّة الدّاعي: ۱۶۸ از معصوم علیه السلام بدین

گونه روایت نموده است: «لبس لك من صلوتك إلاّ

ما احضرت فيه قلبك».

و چون به فیض حضور قلب و توجه نماز فائز گشتی، و به مضمون **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ**  
**لِلذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ**<sup>۱</sup> سلوک نمودی، و به مقام تجرید و تفرید رسیدی بر  
اسرار علم لدنی آگاہت کنند، و از حزن و اندوه دنیوی شادت کنند، و از بحر علم منایا و  
بلایا و فصل الخطاب بهره مند خواهی شد؛ چنان که خداوند فرمود: **وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ**  
**وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نُجْزِي الْمُحْسِنِينَ**<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه انعام: ۷۹.

<sup>۲</sup> .سوره مبارکه قصص: ۱۴.

الا اي پاي بند خود پرستی  
فروزد بر سرت تا نجم توفيق  
بیانش کاشف رمز نبوت  
دلت خلوتگه خاص خدایي  
نیچي گه ز طوق طاعتش سر  
کند پس رو به محراب نیازت

ز کف بگشا کمند خود پرستی  
بیابی ز آن رهي در کوي تحقیق  
صراط و خلد و میزان و قیامت  
حریم بارگاه کبریایي  
دهد غسلت ز آب حوض کوثر  
قبول حق شود آندم نمازت

## [ ۲۱ ] اشاره

### [ در لزوم جدّ و جهد در سلوك إلى الله ]

اي فقير سالک! شرط اين راه طلب و جدّ و جهد است؛ که: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>۱</sup> و چون به کمال اجتهاد در اطاعت ربّ العباد رسيدي به مقام «اهتداء» مستفيض مي شوي، و چشم عين اليقين از برکات مرتبه ولايت و اشعه برهان حقيقت و پرتو نور هدايت عنايت مي شود.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه نجم: ۳۹.

صراط و حشر ز ایقان در عدالت  
که بنماید ز سرّ حکمت آگاه  
پس آن‌گه نه قدم در راه تحقیق

بین با دیده بینای حکمت  
و لیکن هادیت باید در این راه  
به دست آور نخستین شمع توفیق

و چون بر راه طلب مستقیم شدي، و صراط شریعت را پیروی نمودی به مقام «إِنَّ  
كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»<sup>۱</sup> فائز می‌شوی.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.

ز جنگ نفس اماره برآرم  
که بشناسم اوامر از نواهی

خداوندا بکن توفیق یارم  
به دستم ده ز فضلت شمع راهی

و طلب علم آن است که شمع در دست تحقیق گرفته، گاهی آشکارا و گاهی نهفته، تا  
ناهج مناہج عرفان، و عارج معارج ایقان گردی، پس به صیقل یقین زنگ ریب از آیینہ  
خاطر پاک نموده و معرفتی حاصل نموده، در اقالیم جهان سیاح، و در بحار دلایل و  
مدارک سبّاح شوی، سر موی از جاده شریعت بیرون نگذاری تا جواهر و زواهر  
حکم لدئی و حکمت را به دست آوری.

میاسا از طلب در مهر سبحان  
مشو از جستجو زنهار غافل

قدم از خانه بیرون نه چو مردان  
نگردد تا ز علمت کام حاصل

و بدان که این عبادات و این ریاضات شرعیّه باعث تکمیل ایمان و ایقان است.

بی خود به سراپرده مقصود شناخت  
خود را به سر منزل مقصود نیافت

یک ذره ز ایمان به دل هرکه بتافت  
و آن را که نتافت نور ایمان در دل

أیضاً

از نور صفا به دیده منظوری بخش  
وز دوزخ و بعد خود مرا دوری بخش

یا رب تو ز ایمان به دلم نوری بخش  
در جانب قرب خویش نزدیکی ده

هرکه را در دل ایمان نیست به حقیقت در جسم جان نیست.

راهي به سراپرده مقصود بيافت

نور ايمان به دل هرکه بتافت

الهي ايمانم كرامت كن، و رستگارم در قيامت كن!

پس اي فقير! جهد كن تا حقيقت ايمان به دست آوري، و به فيض ايقان مستفيض

گردی، و بتخانه شرك خراب و ویران سازی، و به ارکان خانه کفر شکست آوری. در جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست، سودی است که هرگز وی را زیان نیست. ایمان سرچشمه زلال معرفت است و ایقان گلشن حقیقت است؛ مهري است بی زوال؛ بحري است لا یزال. ایمان علت غائیة خلقت است، و ساحل بحر حکمت است. ایمان سرمایه حیات ابدی و فیض بحر سرمدی است.

فظهر وتبين أن الله سبحانه لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنما خلقهم للمعرفة والعبادة والتكميل؛ وأكمل الحجّة عليهم بإرسال الرّسل وإنزال الكتب والأوصياء والعقل؛ ثمّ جعل فطرتهم على التّوحيد، وأتمّ لهم الدلائل والآيات البينات، **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ**.<sup>۱</sup>

عارفی گفته:

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه انفال: ۴۲.

چه حکمت بود کآمد خلق موجود؟  
که آن ماییم بشناسند ایشان

ز ربّ العزّه اندر خواست داوود  
جواب آمد که تا این گنج پنهان  
تو از بهر شناسایی گنجی  
به گلخن سر فرود آری به کنجی<sup>۱۸۰</sup>

---

<sup>۱۸۰</sup> . رك: اسرار نامه عطار نیشابوری: ۹۸. بیت  
آخر بدین عبارت است: چو از بهر شناسایی گنجی  
به گلخن سر فرو آری برنجی

و این معرفت به معرفت نفس هم حاصل می‌شود؛ که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»،<sup>۱</sup> لأنّ النفس أيضاً من آيات الله ومظهر توحیده.

---

<sup>۱</sup> . بحار الانوار ۲: ۳۲.

وي آيت قدرت خدایي  
اي آينه خداشناسي

اي نسخه عالم الهي  
از ذکر خدا مگرد غافل

وَأَيُّهَا تَكْمِلُ الْمَعْرِفَةَ لِمَنْ لَهْ قَلْبٌ سَلِيمٌ وَفَهْمٌ مُسْتَقِيمٌ؛ مَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ<sup>۱</sup>.

دل چو باشد مخزن اسرار حق

خلوت ذکر و فنا در راه حق

قلب مؤمن مظهر لطف خداست

قلب کافر دشمن راه وفاست

دل امین بارگاه نور شد

زین سبب کنهش ز ما مستور شد

دل اساس کار انسانی بود

دل مقام قرب رضوانی بود

روح قدسی همنشین و در برش

عقل کل لطفی دهد بر ساختش

وصف روحانی و جسمانی در اوست

ذکر رحمانی و شیطانی در اوست

گاه انس و گاه قرب و گاه عین

چون فلک گردیده بین الاصبغین

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه اعراف: ۱۸۶.

حق نظرها دارد اندر کوي دل

نی به هر چوگان درآید کوي دل

دل امین سر هر مشکل بود

مرد گمره [همچو خر]<sup>۱</sup> در گل بود

مرد گمره ره نداند ای جوانمانده اندر

هاویه همچون خران

آن که در معنی ندارد دست رسدل مخوانش خانه دیو است و بس

---

<sup>۱</sup>. در نسخه بدین گونه است: «مرد گمره چون وحل در گل بود».

## [٢٢] إشارة

### فى بيان نبذة مما يتعلّق بتفسير الإسم الأعظم

وخاصّيته والأقوال المتعلّقة به، مع ملاحظة تحقيق القول فى الحديث الوارد فى البسمة

قال بعض العارفين: إنّ إسم الله الأعظم ليس له حدّ محدود، لكن فرّغ قلبك لوحدايته، واترك الالتفات منه إلى غيره؛ فإذا كنت كذلك فاقرء أيّ إسم من أسماء الله شئت، فإنّك تسير به من المغرب إلى المشرق فى ساعة.

ربما يقال: إنّ المراد منه السّير المعنوى، إذ طيّ الأرض من المعجزات المخصوصة بالمعصومين، إذ هو من شؤون الولاية ويمتنع حصوله من الطبيعة؛ نعم، ربما يحصل من بعض الأولياء وشيعتهم إذا كان ذلك بأمرهم وإذنهم وإمضائهم، وهم عين الله التّأظرة ويده الباسطة واذنه الواعية، بهم فتح الله وبهم يختم، كما فى إسرائ أميرالمؤمنين بهبيرة من الكوفة إلى المدينة فى مدّة قليلة بالإعجاز وطيّ الأرض.

والسرّ فى ذلك أنّ مرتبة الولاية محيطة بالممكنات، وولايتهم ولاية الله، فلا يعزب ولايتهم شيء، وكلّ شيء خاضع لهم وقائم بهم قيام تحقّق، إذ لولاهم لساخت الأرض الإمكان بأهلها. فهذه الإحاطة الّتى من شؤون الولاية يقدر على طيّ الأرض بإمضاء الله وإجرائه على أيديهم كسائر المعجزات الباهرات، فلا يقدر على ذلك غيرهم إلاّ من ساحتهم، نظراً إلى عدم اتّصاف أحد بمرتبة الولاية سوى المعصومين؛ فما زعمه جماعة

من القول بثبوت الولاية القمرية للقطب أو الشيخ أو الركن أو التجباء أو الثقباء أو غير ذلك من الاصطلاحات فهو في غير محله.

أقول: ويحتمل قوياً أن يكون المراد بالسّير من المغرب إلى المشرق باسمه تعالى بعد حصول تلك المرتبة الجليلية والمنزلة الرفيعة هو الاطلاع الكامل علي ما فيها ببركة اسمه الجامع لشتات كثرات عالم الشهود، كالأطلاع الحاصل من السّير الصوريّ والسلوك الظاهري إلى المعاني المكنونة المخصوصة بالعالم الربّانيّ، ويعبر عنها بـ«العلم اللدنيّ»، فيكون الكلام من قبيل ذكر السّبب وإرادة المسبّب؛ وحيث إنّ المراد بالمغرب والمشرق جميع وجه الأرض؛ أو المراد بالمغرب عالم الملك، وبالمشرق عالم الملكوت؛ فإنّ كلّ مرتبة عالية بالنسبة إلى دانيتها مشرق للشّمس الحقيقة، وكلّ مرتبة عالية متألّئ ومشرق بالنسبة دانيتها؛ وإلى هذا أشار بقوله: رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ<sup>١</sup> والسّير منه إليه كناية عن ارتفاع حجاب الجسم من عينه وغلبة الملكوتية عليه بحيث يلوح منه بعض لوازم الملكوت؛ فلا بعد في ظهور طيّ الأرض من هذا السّالك من جهة غلبة ملكوتيته علي طبيعته ببركة التخليّة والتجليّة بإسم الله الأعظم الذي هو ولاية ذوى الولاية الكليّة.

بيان ذلك من بعض العارفين: الإنسان ذو جزئين: جزء ملكوتيّ؛ وجزء ملكيّ؛ فإذا غلب الجزء الملكيّ كما في أغلب الناس استهلك الجزء الملكوتيّ وحكمه، فلم

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه صافات: ٥.

يظهر منه أثر وحكم.

وإذا غلب الجوهر الملوكوت صار ذلك الجزء مضمحلًا من غير بقاء أثر و حكم منه. ولما كان الملوكوت حكمها عدم التصديق بالزّمان والمكان، بل الإحاطة بهما والتجرّد منهما، كان جميع الزّمانيّات والأزمنة عندها كالآن، وجميع المكانيّات والأمكنة كالنقطة؛ وكان من غلب عليه الملوكوت يقدر علي تعرّف حال الآتين والماضين، وعلي سير المشرق والمغرب في آن واحد. ولا دليل علي إختصاص طىّ الأرض بالتبّيّ وآله المعصومين أصلاً، لاعقلاً ولا نقلاً، بل النقل علي خلافه.

والحاصل أنّ الولىّ المطلق إذا أذن بأحد في إظهار المعجزة، فهي مستندة إلى الولىّ، لأنّ ولايته ولاية الله؛ ولذا تجري خوارق العادات بيد الأوتاد والتّقباء وكثير من العلماء ورجال الغيب وأمتالهم؛ وكذلك العلم اللدنيّ؛ ففي الحديث: «يا أبا خالد نور الآمام أنور من الشّمس المضيئة بالتهّار»<sup>١</sup> وقد ورد في قوله تعالى: «وقال الذى عنده علم من الكتاب»<sup>٢</sup> إنّ الرّجل كان آصف بن برخيا وزير سليمان وابن اخته، وكان عالماً بحرف من حروف الإسم الأعظم. ولا ينافي ذلك كون ظهوره من غيرهم بواسطتهم، لكونهم أوعية مشيئة الله تعالى، كما لا يخفي.

أو المراد بالمغرب عالم الكثرة وبعده عن ساحته، وبالمشرق عالم الوحدة. ولا ريب في كون السّير من عالم الشّهادة إلى عالم الغيب من نتائج تفريغ القلب لوحداثيته وترك الإلنفات إلى غيره.

### بديعة الهية

<sup>١</sup> . مختصر بصائر الدرجات: ٩٦، باب «النور هو الأئمة».

<sup>٢</sup> . سورة مباركه نمل: ٤٠.

في التوفيق بين إخبار الواردة في هذا الباب والجمع بين الكلمات

اعلموا إخواني هداكم الله بمفاتيح الأسرار! أنه ربما يقال في الإسم الأعظم: «إن معناه العظيم، إذ ليس بعض أسماء أعظم من بعض، ين جميعها عظيم. وقيل: بل كل إسم أكثر تعظيماً فهو أعظم مما قل»<sup>١</sup>.

وتنقيح المرام يستدعي بسطاً في الكلام، وإن لم يساعدي الوقت والمجال؛ فأقول ومن الله التوفيق في جميع الأحوال:

ههنا مقامان: الأول: في تعيين المراد من الإسم. والثاني: في بيان معنى الأعظم.

أمّا المقام إيول، فإسم الشئ عبارة عمّا يدلّ عليه أو باعتبار بعض صفاته، سواء كان الدالّ لفظاً أو نقشاً أو مفهوماً أو موجوداً عينياً، وسواء كانت الدالّ وضعيّة أو غير وضعيّة.

ولما كانت الدلالة مأخوذة في الإسميّة، فكلمّا كانت الدلالة أقوى كانت الإسميّة أشدّ؛ فالدلالة الوضعيّة التي هي في الألفاظ والتّقوش لما كانت محتاجة إلى أمر آخر هو الوضع كانت أضعف، فالإسميّة فيها أضعف الأسماء. والمفهوم الذّهنيّ لضعفه في نفسه بحيث أنكره بعض، وجعلوا العلم بالشئ مجرد الإضافة بين العالم والمعلوم كذلك أيضاً؛ فالكامل في الإسميّة هو الموجود العينيّ المدرك لكلّ أحد، الدالّ عليّ غيره بالطبع.

وأمّا المقام الثّاني، فالعظم في الأجسام كبر الطول والعرض والعمق، و[لكنه] ليس بمراد، إذ كما أنّ الله تعالى جلّ قدره عن ذلك، وهو الذي قد جاوز قدرته وجلّ عن حدود العقول حتّي لا يتصور الإحاطة بكنهه وحقيقته، كذلك اسمه تعالى، فإنّه باعتبار كونه إسماً

<sup>١</sup>. مجمع البحرين ٣: ٢٠٥، باب «عين»: «ماده «عظم».

ومرآتاً للمسمّي لا يكون له نفسيّة، ولا وجود مغاير للمسمّي، بل يكون وجوده وجوده، ونفسيّته نفسيّته، ولذا لا يكون الحكم في الكلام إلّا علي المسمّي، ولا يكون النظر إلّا إليه. ألا تري أنّ الحكم في «جاء زيد» لا يكون إلّا علي المسمّي! فعظمته عبارة عن جلالتة ورفعته وقدره؛ فهو منصرف إلى عظيم الشّأن وجلالة القدر. هذا بحسب جليّ التّظر، وإلّا فبالنّظر الدقيق عظمتة تعالي صفة إضافية ثابتة له بالقياس إلى اعتقاد العبد وتصوره؛ كيف وما سواه في جنب وجوده تعالي ليس بوجود. ولنعم ما قيل بالفارسية:

ما عدمهائيم و هيئتها نما

تو وجود مطلق و هستي ما<sup>١</sup>

أو عبارة عن عظمة آثاره، ورفعة خواصّه ولوازمه. توضيحاً: فيما بعد إذا عرفت ذلك بعين اللّطف والإنصاف علمت أنّ أسماء الله تعالي عبارة عمّا يدلّ عليه من لفظ أو نقش أو مفهوم أو جوهر عينيّ، ولا اختصاص لها بالأسماء اللّفظيّة والمفاهيم الذهنيّة؛ فإنّ إطلاق الإسم في الأخبار علي الذّوات العينيّة كثير جدّاً، كقوله: «نحن أسماء الحسنی»<sup>٢</sup> «والآسم اعظم منی»<sup>٣</sup> و«بأسمائك التّقى

<sup>١</sup>. مثنوي معنوي، دفتر اول: ٣٠.

ما عدمهائيم و هستيها ما تو وجود مطلق فاني نما

<sup>٢</sup>. بحار الانوار ٢٥: ٥.

<sup>٣</sup>. چنین عبارتي در مصادر معتبر يافت نشد.

میت آرکان کلّ شیء»<sup>۱</sup>، إلى غير ذلك ممّا لا يحصي؛ لكن أهل العرف لما كان نظرهم إلى المحسوسات غير متجاوز عنها لا يعرفون من إطلاق الإسم إلاّ اللَّفظ والتَّقش، لاحتجايمهم عن دلالة الأعيان عليه تعالى، وغفلتهم عن كونها بأسرها مرايا للحقّ الأوّل، كما قيل:

وفي كلّ شيء له آية

تدلّ عليّ أنّه واحد

وورد في خبر: «ما رأيت شيئاً إلاّ ورأيت الله فيه»<sup>۲</sup> وفي آخر: «ورأيت الله قبله»<sup>۳</sup> وفي ثالث: «إلاّ ورأيت الله بعده»<sup>۴</sup>.

بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای

ای ناغوده رخ تو چه بسیار بوده‌ای

ثمّ إنّ أعظميّة أسمائه تعالى إنّما تكون من جهة أدلّيتها عليّ ذاته، أو أعمیّتها في الخواصّ والآثار، فربّ عظیم وفوقه أعظم منه، مع أنّ الجميع مشترك في الأعظميّة، فالكلّ

---

<sup>۱</sup>. مصباح المتهجّد: ۸۴۴.

<sup>۲</sup>. شرح أسماء الحسنی سبزواری: ۱، ۶۴ و ۱۸۹.

<sup>۳</sup>. همان: ۴ و ۷۸ و ۱۸۹.

<sup>۴</sup>. چنان که اهل عرفان بیان داشته‌اند هر يك از این عبارات مربوط است به یکی از مقامات سالک. ر.ک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: ۵۳.

عظيم وأعظم، نظراً إلى كونهما من الإضافيات والاعتباريات، لكن لما كان للإسم اعتباران: اعتبار كونه دالاً علي المسمي، كما تقدمت الإشارة إليه؛ واعتبار كونه موجوداً مغايراً للمسمي، منظوراً إليه محكوماً عليه، وبهذا الاعتبار هو كالمسمي أمراً موجوداً مستقلاً مغايراً له، وبصير الأسم مسمي وله أسماء، مثل قولك: «زيدٌ لفظٌ مركبٌ من ثلاثة أحرف»، فحينئذٍ لا يكون مظهراً ومرآةً للمسمي. وإلى هذين الاعتبارين أشار تعالى بقوله: «إن هي إلا أسماء»<sup>١</sup>، يعني: وليست هي مسميات مستقلات سميتموها أنتم وصرتم محجوبين عن المسمي، ناظرين إليها من حيث أنها مستقلات في الوجود، فصرتم مشركين. وكان الناس في النظر إلى الأشياء مختلفين، ومنه سري الاختلاف في عباراتهم، فمن عبد الإسم والمسمي فقد أشرك، ومن عبد الإسم غافلاً عن المسمي فقد كفر، ومن عبد المسمي بإيقاع الأسماء عليه يكون موحداً؛<sup>٢</sup>

<sup>١</sup>. سورة مباركه نجم: ٢٣.

<sup>٢</sup>. اين عبارت اشاره است به حديثي كه در كافي: ١: ٨٧ از حضرت صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود: «من عبد الله بالتوهم فقد كفر، ومن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، ومن عبد الاسم والمعنى فقد أشرك...».

فلا بدّ من بذل الجهد بالمجاهدات النفسانيّة والرياضات العقلائيّة لتحصيل مرتبة النظر إلى الأسماء من حيث أنّها دوالّ ذاته تعالى؛ فالإنسان ما لم يخرج من بيت نفسه، ولم يهاجر إلى رسول صدره، ولم يتوجّه إلى نبيّ قلبه بإعانة أوليائه تعالى لا يمكن له النظر إليها من جهة كونها أسماء. وإذا حصلت للسالك هذه المنزلة الجليلة يكون جميع أسمائه تعالى له كالإسم الأعظم في الخواصّ والآثار. وإلى هذا المعنى يشير ما سبق نقله عن بعض العارفين في هذا المقام؛ فراجع.

### إشراقٌ غيبيٌّ

قد عرفت من مطاوي ما أسلفنا أنّ أسمائه تعالى بذواتها أنواع متخالفة وأنحاء متفاوتة في الدلالة عليه تعالى، ولكلّ نوع منها مراتب كثيرة متميزة؛ فالأسماء اللفظيّة والتّقشيريّة والمفهوميّة وإن كانت أضعف من الأسماء العينيّة، لكنّها مشتملة على مراتب عديدة، لما نجده بالبيان من اختلاف كلّ منها في الخواصّ والآثار، إلى أن ينتهي إلى ما هو الجامع لجميعها، والحاوي لتمامها، وهو الإسم الأعظم بقول مطلق، لاحتوائه على خواصّ الكلّ؛ وانكار ذلك مكابرة صرفة؛ فأعظم أسمائه اللفظيّة هو الإسم الجامع لشمليها، والشّامل لجمعها، وقد أخفاه [الله] تعالى فيها لمصالح جمّة ليس هنا مقام ذكرها.

وربما استظهر بعضهم أنّه هو «الله»، نظراً إلى الحديث الوارد في باب التسمية عن الرضا عليه السلام: إنّها أقرب إلى الإسم الأعظم من ناظر العين، أو سواد العينين إلى بياضهما؛ أو

سواد العين إلى بياضها.<sup>١</sup> بتقريب أن البسملة مشتملة علي إسم الجلالة وهو أعظم الأسماء، لأنه علي ما قيل<sup>٢</sup> إسم للذات الأقدس في مرتبة الأحديّة المستجمع لجميع الصفات الكمالية؛ فالبسملة جنس شامل لكافة الأسماء الإلهية، وقائم مقام جميعها؛ فهي أقرب إلى الإسم الأعظم من سواد العين إلى بياضها، وهو إسم له تعالى في مرتبة الهويّة المطلقة العينية، وهو أعظم أسمائه الحسنی. ولكون هذا الإسم المبارك بهذه الدرّجة من العظمة كرّر في القرآن المجيد إلى ألفين وثمانمائة وثمان مرّة.

قلت: مقتضى النظر الشهودي العرفاني هو أن لفظ «الله» علم للذات بعنوان مقام ظهوره الذي هو فعله ومشيتته. ويدلّك علي ذلك مبدأ اشتقاقه. فإنّ الذات غيب مطلق والكنز المخفي والعمي، لا إسم له ولا رسم له، وإنّ الأسماء والصفّات ليست له إلاّ باعتبار ظهوره

<sup>١</sup>. از حضرت علي بن موسي الرضا عليه السلام مروى است كه فرمود: «إنّ بسم الله الرحمن الرحيم أقرب إلى الإسم



الأعظم من سواد العين إلى بياضها». عيون أخبار الرضا عليه السلام

<sup>٢</sup>. متن: «علي ما قيل إمام الأئمّة اسم...».

بفعله ومشيتته، وهو مقام «فأحبيت أن اعرف». ولمشيتته اعتباران: اعتبار وجهها إلى الغيب، وتسمي بهذه الاعتبار «عرشاً» واعتبار وجهها إلى الخلق، وتسمي «كرسيّاً». وتسمي مهذين الاعتبارين بـ«الله» وبـ«العلّيّ». هذا مع أن الأقربيّة إلى الإسم الأعظم تقتضي المغايرة، كما في سواد العين وبياضها؛ كما لا يخفي.

علي أن الخواصّ المترتبة علي الإسم الأعظم غير مترتبة علي البسملة؛ اللهم إلا أن يقال: إن ذلك من جهة نقص الاعتقاد، وإلاّ فهي متفرّعة عليها معه؛ كما روي أن واعظاً نقل يوماً حديثاً في المنبر، وهو أن من قال «بسم الله الرحمن الرحيم» ومشى علي الماء لا يبيل قدمه؛ فسمعه شاب كان بيته خارج المصر وراء نهر عظيم، وكان جسر التهر بعيداً عن محاذاته؛ فلما سمع الحديث قام وجاء إلى طرف التهر، وقال: «بسم الله الرحمن الرحيم» ومشى علي الماء و عبر عنه كوجه الأرض، وكان بعد ذلك عليه كلّ يوم، وكان الماء له

كذلك؛ فقال يوماً في نفسه: إني بلغت هذه الفائدة من بركة الواعظ، ينبغي أن أدعوه يوماً في دارى واضيفه، فجاء إليه واستدعي منه فأجابه، فجاء إلى التهر وقال الشاب: «بسم الله الرحمن الرحيم» ومشى علي الماء، وبقي الواعظ في طرف التهر متحيراً، فقال له الشاب: أيها الشيخ! أنت تدعو الناس علي ذلك، وأنا من اليوم الذي سمعت هذا منك اعبر علي هذا الماء، فلم [لا] تجيء أنت؟ قال: ذلك حق، لكن ما معك من الاعتقاد ليس معي. انتهى.

وكيف كان، لا ينبغي الارتباب في وجود الإسم الأعظم في أسمائه اللَّفْظِيَّةِ والتَّقْشِيَّةِ والمفهوميَّةِ وإن لم نعلمه بعينه.

وأما أسمائه العينيَّة، فمنها آفاقية لها مراتب من عالم التأسوت إلى عالم المشيَّة؛ فكل عال أعظم ممَّا هو دونه، إلى أن ينتهي إلى الإسم الجامع لمراتب الكل الذي يعبر عنه بالمشيَّة الإلهيَّة، والحقيقة المحمديَّة، والولاية العلويَّة؛ فهي الإسم الأعظم علي وجه الإطلاق.

وذلك لأن الإسم إمَّا بمعنى السموّ، وهو الرِّفْعَة، ومقامهم عليه السلام أرفع درجات المقربين، وأكمل مقامات المكرمين، وأفضل درجات المخلصين، وهم عليه السلام في مقام «قاب قوسين أو أدنى»، وأول درجات الإمكانية، وأفضل الحقائق القدسيَّة؛ حسبما فصلناه في شرح الزيارة؛ والبسملة هي أقرب إلى ولايتهم من سواد العين إلى بياضها، لأنهم كلام الله الناطق، قديم الإسم، العظيم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأكرم، كما هو مفصّل في دعاء السمات وفي دعاء السحر. والإسم غير المسمي إذ الإسم بمعنى العلامة، والبدال غير المدلول، والإسم مخلوق والله خالقه، وهم عليه السلام المصنوع الأول؛ فكل إسم من أسماء الله التي هي واحد وألف مستفاد من حقائقهم، ومستضاء من إشعة أنوارهم، لأنهم عليه السلام نور الأنوار الذي نورّت من الأنوار، وهم عليه السلام بمنزلة الزيت مع المشيَّة في قوله تعالى: **يَكَادُ زَيْتُهَا**

يُضَىءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نَوْراً عَلَى نَوْراً؛<sup>١</sup> يعنى: إمام بعد إمام. يَهْدَى اللهُ لثوره مَنْ يَشَاءُ؛ يعنى: القائم عليه السلام. كذا دلّت عليه أحاديثهم المعتمدة المتظافرة.<sup>٢</sup>

### كشْفُ وإِنارةٌ

في الدعاء: «يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلا هو!»<sup>٣</sup> وقد ورد أنّه لما ذكره الخضر عليه السلام لعلّى أميرالموحّدين في المنام قال رسول الله صلى الله عليه وآله علمت الإسم الأعظم، فكان أميرالمؤمنين يقرأ «قل هو الله أحد»، ثمّ يقول: «يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلا هو». <sup>٤</sup> وقال أهل المعرفة: قول «لا هو إلا هو» كلمة التوحيد الذاتى.

اعلم هداك الله صراط الموحّدين أنّ الهويّة في هذا الموقف هو الحقيقة الوجوديّة الّتي هي عين الإيّة، وإيّتها بنفس ذاتها، وهي كما حقّق في محلّه منحصرة في الذات الإلهيّة الواجبة بالذات، فهو بنفس ذاته وغيره به هو هو؛ بمعنى أنّه لا هويّة لغيره إلاّ به. ومعنى «به» سببّيته له، وقيام الغير به قيام صدور، وسلب الهويّة عن غيره، بمعنى عدم قيام ما يشار إليه بـ«هو» بنفسه.

المراد بثبوت الاستثناء أنّ القائم بذاته منحصر فيه تعالى، و«هو» [ضميرٌ] انتقل إلى الإسميّة؛ فإطلاقه عليه تعالى من باب الإسميّة، لا من باب الإشارة؛ فإنّ لفظ «هو» إسم له

<sup>١</sup> . سورة مباركه نور: ٣٥.

<sup>٢</sup> . رك: كافي: ١: ١٩٥؛ توحيد صدوق رحمة: ١٥٨؛ مناقب ابن شهر آشوب: ١: ٢٤٠.

<sup>٣</sup> . مجا الانوار: ٩٢: ١٥٨.

<sup>٤</sup> . توحيد صدوق رحمة: ٨٩.

<sup>٥</sup> . در متن «خير» آمده است.

تعالى مجرداً عن جميع الاعتبارات، حتّى عن اعتبار التعيّن؛ قال اللّهُ تعالى: «قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ»<sup>١</sup>؛ أي: قل يا محمد! في مقام انسلاخك عن جميع الكثرات والاعتبارات، مشيراً إلى

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه اخلاص: ١.

الذات بدون اعتبار صفة من الصفات: إن الذات المجردة عن اعتبار الصفات عين الذات  
المعتبرة باعتبار جميع الأسماء والصفات، لا مغايرة بينهما إلا بالاعتبار «أحد»؛ يعني: أنه  
عين استجماعه لجملة الصفات، منزّه عن جميع الكثرات، لا يشوبه كثرة من كثرة  
الصفات؛

فإنهم قالوا: «الأحد» اسم لمقام الغيب الذي لا إسم له ولا رسم له، ولا خبر عنه، وليس  
فيه كثرة ولا لحاظ كثرة؛ و«الواحد» إسم لمقام ظهوره بأسمائه وصفاته؛ ففي مقام  
الواحدية هو متكثّر بكثرة الأسماء والصفات، بحيث لا ينثلم وحدته بها؛ وفي مقام  
الأحدية لا كثرة فيه، لا في الواقع ولا في العقل ولا في الاعتبار.

قال الباقر عليه السلام: «فأنزل الله ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ فـ"الهاء" تنبئت للثابت؛ و"الواو"  
إشارة إلى الغائب عن درك ابصار ولمس الحواس؛ وأنه تعالى عن ذلك، بل هو مدرك  
ابصار ومبدع الحواس»؛<sup>١</sup> و«هو» إسم مكثري مشار به إلى غائب؛ فـ"الهاء" تنبيه علي  
معنى ثابت، و"الواو" إشارة إلى الغائب عن الحواس».<sup>٢</sup>

لا منافات للحديث لما ذكرنا من أنها خارج عن معنى الإشارة إلى الغائب، لأن المراد  
أنه غائب لا بصفة الغيبة، فيكون ممتنع الحضور، أو يكون حاضراً بغير ما يكون غائباً،  
فلفظة «هو» المستعمل فيه تعالى خارجة عن معنى الإشارة الحسية والعقلية والوهمية إلى  
غائب، وإلا لما أمكن فيه «أنت».

وأما في الخلق، فهو عبارة عن الإشارة إلى الغائب؛ فقد جمع الخالق والمخلوق إسم

<sup>١</sup> . توحيد صدوق رحمة: ٨٩.

<sup>٢</sup> . هبان: ٨٨.

«هو»، وافترقا في المعنى «فلا هو إلا هو»، وما سواه به هو هو. ولا نعرف من هويته إلا أنها ليست كهوية الخلق. ولا سبيل للعقل إلى معرفة هويته إلا العجز عن المعرفة؛ «ما عرفناك حق معرفتك»<sup>١</sup>.

وبسلب الهوية المطلقة عما سواه يعرف أنها منحصرة فيه تعالى وتقدس؛ فإذا اطلق «هو» عليه إشارة فهو علي خلاف ما يشار به إلى الخلق؛ فإن الإشارة به إلى الخلق إذا كان غائبا متصفاً بالغيبة المنافية للحضور. وأمّا الله تعالى، فهو غائب لا بالغيبة، ولهذا لا يناق غيبته الحضور، ولذا يسمي غيبه غيب الغيوب، وهو علام الغيوب، بل التعبير عنه بالضمائر كلها خارج عن معنى الإشارة علي ما هي في الخلق؛ فإن التوحيد إسقاط الإشارات، فهو غائب لا بالغيبة، وحاضر لا بالحضور، فهو غائب في عين الحضور، وحاضر في عين الغيبة، لظهور التور؛

يا من هو اختفي لفرط نوره

الظاهر الباطن في ظهوره<sup>٢</sup>

وعليك بالتأمل التام في هذا المقام!

### خصيصة الهية وفضيلة غيبية للأئمة الطاهرة الزاكية

إذا مهدت ما أسلفناه في الإسم الأعظم من كونه ذا مراتب متشعبة، وعلمت بالفطرة السليمة والفتنة المستقيمة أن لمحمد وآله عليهم السلام مراتب أيضاً، فهمت أن مراتب الإسم الأعظم منزلة علي مراتبهم التي رتبهم الله فيها، كيف وهو الخير الذي أثار فيه «إن ذكر

<sup>١</sup>. عوالي اللئالي ٤: ١٣٢.

<sup>٢</sup>. شرح منظومه حكمت حاجي سبزواري ٢: ٣٥.

الخير كنتم أوله وآخره وأصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه»<sup>١</sup> فأسمائهم أعظم أسمائه  
اللفظية، كما أشرنا في ما مرّ [من] أن «العلی» إسم لمرتبة الظهور والمشية؛ ونقوشهم أعظم

---

<sup>١</sup> . اشارة است به متن زیارت جامعہ کبیرہ؛ رک: تہذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.

أسمائه الكتبيّة؛ ومعرفتهم أعظم أسمائه المفهوميّة؛ بهم عرف الله،<sup>١</sup> ولولاهم ما عرف الله؛<sup>٢</sup> ووجودهم في عالم الشّهادة أعظم أسمائه الغيبيّة في هذا العالم. وهكذا إلى أن ينتهي إلى عالم المشيّة والحقيقة التّوريّة والولاية الكليّة. وهى عبارة عن حقائهم المقدّسة؛ فهم عليهم السلام بجميع مراتبهم وأحساء وجوداتهم إسم أعظم لله تعالى؛ فتدبّر!

### تكملة عرشيّة فى كلمة تفرّيعيّة

مقتضى الحديث المأثور عن الباقر عليه السلام فى الإسم الأعظم وهو قوله: «وحرف عند الله استأثر به فى علم الغيب عنده»<sup>٣</sup> هو اختصاص العلم بذلك الحرف من ثلاثة وسبعين حرفاً من الإسم الأعظم بذاته تعالى، وعدم اطلاعهم عليه. ومن هنا ذهب الجليل إلى إحاطة علومهم بقاطبة الأشياء سوي كنه ذاته الأقدس فى مرتبة الغيب المطلق، وحرف واحد من حروف الإسم الأعظم.

أقول: استثناء الأوّل فى محلّه، كيف وقد اعترفوا بالعجز عن معرفة كنهه، قائلين: «ما عرفناك حقّ معرفتك»<sup>٤</sup>.

وأما الثّانى، فربّما قيل بتأوّله إلى الأوّل، فالمالّ واحد؛ لكنّه كما ترى، بدهة أن الإسم وإن كان هو المسمّى بوجه، لكنّه مغاير له؛

<sup>١</sup>. ر.ك: كافي: ١؛ ١٤٥؛ توحيد صدوق رحمة: ١٥٢؛ بصائر الدرجات: ٨٤.

<sup>٢</sup>. ر.ك: بصائر الدرجات: ٨١؛ بحار الانوار: ٢٥؛ ٥٥؛ ٢٦؛ ١٠٦.

<sup>٣</sup>. بصائر الدرجات: ٢٢٨.

<sup>٤</sup>. عوالى اللّثالى: ٤؛ ١٣٢.

مع ما عرفت من كون الأسماء والصفات في مرتبة الظهور والمشية، لا في مرتبه الأحدثية الحقة والهوية الصرفة. وتحقيق الحال ينكشف بعد رسم مقدمة نافعة في كثير من المقامات.

فاعلم أن الغيب ما كان غائباً عن نظر من كان ذلك الغيب غيباً له، سواء كان مشهوداً حاضراً لغيره، أو لم يكن؛ قال الله تعالى: **قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**.<sup>١</sup> والمراد بمن في السموات والأرض، من كان متحددًا بحدود غير خارج من تعييناتهما؛ فإن الإنسان الملكي هو الذي يكون محتجباً تحت حدود الملك، ويكون إدراكاته مقصورة على المحسوسات؛ فإن المدرك في إدراكه لا بد وأن يكون سنخاً للمدرك، بل متحداً معه؛ فالمدرك إذا كان ملكياً كان مدركه أيضاً ملكياً، وهذا المدرك يكون جميع ما في سماوات الطبيعة وسماوات الأرواح عيناً بالنسبة إليه؛ والملكوتي لا يتجاوز إدراكه الملكوت، ولا يكون مدركه مجرداً صرفاً، ويكون المجرّدات غيباً بالقياس إليه؛ وهكذا كل مرتبة عالية غيب لأهل المرتبة التازلة، فالجبروتي لا يتجاوز إدراكه إلى عالم المشية، لأنه غيب بالنسبة إليه؛ إلى أن ينتهي إلى الغيب المطلق حتّى بالنسبة إلى عالم المشية؛ فصح أن يقال: لا يعلم جميع المحدودين بحدود سماوات الأرواح وأراضى الأشباه الغيب إلا الله؛ فتبصّر!

ثم إنّه قد حقق في محلّه أن للنبيّ وعترته مقامات متفاوتة، فهم عليهم السلام في مقام الإطلاق الذي هو المشية عالم [ون] بجميع ما دونها من العوالم الإمكانية، وليس شىء ممّا فيها غيب بالنسبة إليها، وأما هو شهود وعيان؛ وفي ذلك المقام لا فرق بينهم عليهم السلام وبين حبيبيهم؛ فعلمهم عليهم السلام في ذلك المقام علم الله، فلا يشدّ عن علمهم شىء سوي ما هو

<sup>١</sup>. سورة مباركه نمل: ٦٥.

الغيب بالنسبة إلى هذه المرتبة؛ أعني: الهوية المطلقة المجهول الكنه، ولكن في هذه

المرتبة لا يطلق عليهم لفظ دالّ عليّ الإثنيّية كـ«نحن» و«أنا» لأنّهم هو، كما قالوا: «لنا مع الله حالات هو هو ونحن نحن، وهو نحن ونحن هو»<sup>١</sup>.

وأما [في] مقاماتهم المقيّدة بحدود السّماوات والأرض، فيعلمون بتعليم الله؛ أي: بتعليم مقامهم المطلق الذي لا فرق بينهم وبينه؛ بمعنى أنّهم فانون من أنانيّاتهم، وبقاؤون بوجود الله لا بوجوداتهم؛ فهم يعلمون بتعليم الله في سائر مقاماتهم المحدودة بحدودات المقامات التّازلة ما هو الغيب بالنسبة إليها؛ فصحّ أن يقال، إنّهم في ما سوي مرتبة حقائقهم المقدّسة، أعنى: عالم الأسماء والصفات، لا يعلمون الغيب الذي هو الإسم الأعظم الذي هو العالم المشيئة إلاّ بتعليم الله، وإن لم يصحّ نفى علمهم به في مرتبتهم النوريّة، لأنّه ليس عيناً بالنسبة إليها؛ كما إنّهم لا يعبرون عن تلك المرتبة بـ«نحن»؛ فقوله: «وعندنا نحن»<sup>٢</sup> إشارة إلى مرتبتهم الجبروتيّة. والمراد بـ«إثنين حرفاً» هو المراتب النازلة من الإسم الأعظم عن مرتبة المشيئة إلى مرتبة الألفاظ والتّقوش. وقوله: «وعند الله» إشارة إلى عالم المشيئة. والمراد بـ«الحرف الذي استأثره عنده» هو حقيقة الإسم الأعظم؛ أعنى بها الولاية المطلقة. وما عند الله عندهم في تلك المرتبة، بدا[هة] أقربيّتهم إليه من جميع من عداهم؛ فتفتنّ واغتتم!

<sup>١</sup>. مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: ٧٦.

<sup>٢</sup>. اشاره است به متن حديث سابق الذكر كه فرمود: «وعندنا نحن من الإسم اثنان وسبعون حرفاً».

## [۲۳] اشاره

### [در لزوم معرفت ذات اله و امتناع معرفت كنه ذات]

اي سالک سبيل شريعت! و اي طالب طريق حقيقت! و اي ناهج مناهج معرفت! از بيانات سابقه مفهوم شد که مقصود از خلقت انسانی، بلکه سبب کلی از برای خلقت عالم علوي و سفلي آن علم حَقَّانِي و معرفت رَبَّانِي [است که] اعلي منازل، و منتهي مراحل انسانيت است؛ قال الله تعالى: «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَّ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»<sup>۱</sup> و صدف اين در يتيم، و مخزن اين گوهر فخير، لطيفه ملكوتية مودعه در وجود انسانی است؛ چنان چه در كتاب «كبري» که در علم منطق است گوید: «بدان که آدمي را قوه‌اي است درآکه که منتقش مي‌شود در وي صور اشياء چنان چه در آينه»<sup>۲</sup> إلى آخره؛<sup>۲</sup> و اهل معرفت و تحقيق مي‌گویند: قلب انسانی به منزله مرآت صافيه است که به فطرت توحيد خلق شده، که: «كل مولود يولد على الفطرة»<sup>۳</sup> و «فطرة الله التي فطر الناس عليها»<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> . سورة مبارکه طلاق: ۱۲.

<sup>۲</sup> . جامع المقدمات ۲: ۹؛ كتاب الكبري.

<sup>۳</sup> . توحيد صدوق رحمه الله: ۳۳۱.

<sup>۴</sup> . سورة مبارکه روم: ۳۰.

قال عليه السلام: «هي التوحيد»<sup>١</sup> و این کلام ناظر به بدو خلقت است، [قبل از آن که] مرآت قلب به قاذورات دنیا که حجاب از خدا و از معرفت صفات و افعال او است محجوب و مکدر گردد؛ پس لاجرم مقام معاینه و شهود معنوی منوط به تصقیل مرآت قلب است از حجابات تا به چشم قلب مظاهر علویّه و سفلیّه [را] مشاهده بنماید و مرآتی و حجابی<sup>٢</sup> عملیّه و شهودیّه را ملاحظه کند، و بداند که در هر موجودی وجهی دارد و در هر مرآتی جلوه‌ای می‌نماید: «فَإِنَّمَا تُؤَلُّوا فِتْمٌ وَجْهَ اللَّهِ»<sup>٣</sup> و «لَوْ أَنَّكُمْ دَلَيْتُمْ بِجِبِلِّ إِلَى أَرْضِ السُّفْلَى لَهَيْطَ عَلِيِّ اللَّهِ»<sup>٤</sup> و این تجلّی همه را هست، لیکن خواص می‌فهمند که چه می‌بینند، لهذا فرمودند: «لَمْ تَرَهُ الْعَيُونَ بِمُشَاهَدَةِ إِبْيَاصٍ، وَلَكِنْ تَدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»<sup>٥</sup> و فرمودند: «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»<sup>٦</sup> و فرمودند: «الْغَيْرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ! عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ!»<sup>٧</sup> فسبحان من خفي من فرط

<sup>١</sup> اليقين ابن طاووس: ١٨٨؛ بحار الانوار ٣: ٢٨١.

<sup>٢</sup> متن چنین است.

<sup>٣</sup> .سوره مبارکه بقره: ١١٥.

<sup>٤</sup> .رك: تفسير الكشف والبيان عن تفسير القرآن تفسير ثعلبي ٩: ٢٣١؛ الدر المنثور ٦: ١٧٠؛ تفسير صدر المتألهين ١: ٤٣٨.

<sup>٥</sup> .كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٣٠٥.

<sup>٦</sup> .همان.

<sup>٧</sup> .رك: باورقي ٤ صفحه ٣.

الظهور؛<sup>۱</sup> بلي، برکنه وحدت آگاهی ممکن هست که فرمودند: «ما عرفناك حقّ معرفتك».<sup>۲</sup>

عارفی گفته:

سرّ وحدت در نیابد هیچ کس

حیرت آمد حاصل دنیا و بس

---

<sup>۱</sup> . ر.ک: بحار الانوار ۵۵: ۱۳.

<sup>۲</sup> . عوالی اللئالی ۴: ۱۳۲.

گرچه توحید تو می‌خوانیم ما

هم تو دانایی که نادانیم ما

«ای منزّه ذاتت از فهم عقول

و از صفات دور عقل بوالفضول»<sup>۱</sup>

و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند، «أَلَا إِنَّهُمْ فِيْ ۲۰' مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»<sup>۲</sup>

چندین هزار [ذره] سراسیمه می‌دود

در آفتاب غافل از آن کآفتاب چیست

عارفی فرموده: کرّوبیان ملاًّ اعلی در مقام «لو دنوت» موقفند؛ و مقربان حضرت علیا به قصور «ما عرفناك حقّ معرفتك»<sup>۳</sup> معترف؛ و کریه «لا تُدرِكُهُ الْأَبْصَارُ»<sup>۴</sup> هر بیننده را شامل است؛ و نصّ «إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْبَصَارِ»<sup>۵</sup> راننده هر بینا و عاقل می‌باشد، ولی حاوی مقام ولایت مطلقه کلیّه جامعه که مقام جمع الجمع، و مظهر

---

<sup>۱</sup> . اسرار الشهود لاهیجی.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه فصلت: ۵۴.

<sup>۳</sup> . عوالی اللئالی: ۴: ۱۳۲.

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه انعام: ۱۰۳.

<sup>۵</sup> . تحف العقول: ۲۴۵؛ بحار الانوار: ۴: ۳۰۱ و ۶۶: ۲۹۲.

أسماء الله، و وجود منبسط و نفس رحمانی، و قلم أعلي و فيض مقدس و عقل اول است  
 «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»<sup>١</sup> مي فرمايد؛ بلي، به كنه حقيقت راهي نيست، چرا كه  
 او محيط است علماً و قدرتاً و تربيتاً، پس چيزي بر او احاطه نمي كند، فاذاً «لا يحيطون  
 به علماً»<sup>٢</sup>.

ولي مظاهر آيات بينات الهيّه، و آثار قدرت ربانيه ظاهر است، كه فرمودند: «ما رأيت  
 شيئاً إلاّ ورأيت الله قبله ومعه وبعده»<sup>٣</sup>؛ و فرمودند: «تعرفت إلىّ في كلّ شيء، فرأيتك  
 ظاهراً في كلّ شيء، فأنت الظاهر لكلّ شيء، والمظهر لكلّ شيء، والعالم بكلّ شيء،  
 والقادر بكلّ شيء»<sup>٤</sup>؛ قال الله سبحانه: «سُنُّرِهِمْ آيَاتِنَا فِي ۲۰۱ الْآفَاقِ وَفِي ۲۰۱ أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ  
 يَتَّبِعِنَ لَهُمُ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْلَمْ يُكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>٥</sup>؛ وقال عليه السلام: «تعرفت  
 لكلّ شيء فما جهلك شيء»<sup>٦</sup>. والمقصود من ذلك الإيمان علي وجه البصيرة والمعرفة  
 القلبية، وإلاّ فقد ثبت أن أصل المعرفة فطريّ للأشياء؛ «وإنّ من شئٍ إلاّ يسبح بحمده

<sup>١</sup> . مجاز الانوار ٦: ٢٠٩ و ٨٤: ٣٠٤.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه طه: ١١٠.

<sup>٣</sup> . كلمات مكنونه فيض، به نقل از الله شناسي ٢: ٣٠.

<sup>٤</sup> . رك: شرح أسماء الحسنی سبزواری ١: ٤ و ٦٤؛ و نیز تفسیر رازی ٣٢: ١٥٨.

<sup>٥</sup> . رك: پاورقي ٤ صفحه ٣.

<sup>٦</sup> . سورة مباركه فصلت: ٥٣.

<sup>٧</sup> . رك: پاورقي ٤ صفحه ٣.

وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ؛<sup>۱</sup> وَقَالَ تَعَالَى: وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.<sup>۲</sup> وَإِنَّمَا ضَلَّ عَنْهُمْ الْمَعْرِفَةُ بِالْمَعْرِفَةِ، وَالْبَصِيرَةُ بِالرُّؤْيَا؛ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
«تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَمْ تَقْدُرُوا قَدْرَهُ».<sup>۳</sup>

زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم

چه جای نطق تصور در او نمی گنجد<sup>۴</sup>

و طالبان طریق هدایت [را] جز به مقام «وَالِىَ اللَّهُ الْمَصِيرُ»<sup>۵</sup> نرساند تا در مقامات  
عوارف حق الیقین بیاسایند؛ «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ»<sup>۶</sup> و شک  
نیست که حضور شیء غیر از تصور حقیقت آن شیء است، که فرموده اند: «إِذَا بَلَغَ

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه اسراء: ۴۴.

<sup>۲</sup> .سوره مبارکه لقمان: ۲۵.

<sup>۳</sup> .در بحار الانوار ۶۸: ۳۲۲ از حضرت رسول صلی الله علیه وآله با عبارت «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَنْ  
تَقْدُرُوا قَدْرَهُ»، و در مجمع الزوائد هیثمی ۱: ۸۱ و جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴ با عبارت «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا  
تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» نقل شده است.

<sup>۴</sup> .دیوان اشعار ملا محسن فیض کاشانی: ۲۹۳.

<sup>۵</sup> .سوره مبارکه آل عمران: ۲۸.

<sup>۶</sup> .سوره مبارکه عنکبوت: ۵.

الكلام إلى الله فأمسكوا»<sup>١</sup> و فرموده اند: «كلّما ميّزتموه بأوهامكم في أدقّ معانيه فهو مخلوق لكم مردود إليكم»،<sup>٢</sup> و لكنّه تعالى اختفي من فرط الظهور، إذ الشيء يعرف بأضاده، و الله تعالى لا ضدّ له؛ و يعرف بالحدّ أو الكيف أو الكمّ أو اللون أو نحو ذلك من الخصوصيّات، والله تعالى منزّه عن جميع لوازم الإمكان.

---

<sup>١</sup> . ذم الكلام و اهله، انصاري هروي: ٥: ٩٩. و در کافی: ١: ٩٢ بدین عبارت آمده است كه: «أذا انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا».

<sup>٢</sup> . بحار الانوار: ٦٦: ٢٩٣.

## [٢٤] إشارة أخرى

### يجمع بها بين امتناع المعرفة وإمكانها [ببيان] أسد وأخصر

اعلم أخوا الحقيقة! أن المعرفة بالنسبة من السافل إلى العالى عبارة عن العجز عن المعرفة، لا سيما في الواجب تعالى؛ وهى المراد مما قيل: المعرفة فناء العارف في المعرفة ثم في المعروف؛ قال سيّد الساجدين عليه السلام: «ألهي عجزت العقول عن إدراك كنه جمالك»؛ إلى أن قال: «ولم تجعل للخلق طريقاً إلى معرفتك إلاّ بالعجز عن معرفتك»<sup>١</sup> وروي: «العجز عن الآدراك إدراك، والعجز عن المعرفة معرفة»<sup>٢</sup> وقال: «لم تدركه العقول»<sup>٣</sup> «ولم تحط به ابوهام»<sup>٤</sup> وقال صلى الله عليه وآله: «ما عرفناك حقّ معرفتك»<sup>٥</sup> إلى غير ذلك من آلايات والأحاديث الواردة في هذا المعنى، وهى أكثر من أن تعدّ وتحصي.

ومما يرشدك إلى ما ذكرنا أنه تعالى لا ماهيته له، بمعنى أن ماهيته عين إتيته، كما قالوا: «الحقّ ماهيته إتيته»<sup>٥</sup> إذ مقتضى العروض معلوليته، ومن الواضح أن الإتيّة [الصرقة

<sup>١</sup> . مجاز الانوار ٩١: ١٥٠.

<sup>٢</sup> . رك: مجمع البحرين ١: ٥٤٧؛ ذيل ماده «حقق».

<sup>٣</sup> . مجاز الانوار ٤: ٢٦١.

<sup>٤</sup> . عوالى اللئالى ٤: ١٣٢.

<sup>٥</sup> . المبدأ والمعاد: ١٤٥.

ممتنعة عن الوجود الذهنيّ والد[تصوّر] الفكريّ، فإنّ حيثيّتها حيثيّة الخارجيّة؛  
عليّ أنّ لكلّ مدرك من الحواسّ والقويّ العقليّة إدراكاً معيّناً، وكلّها تقع عليّ ذوات  
المهيّات، فلا تحيط بما ليس له مهية محدودة ولا يوصف بالكلية والجزئية؛ وهذا هو  
المراد من أنّ الممكن لا يحيط بالواجب جلّ شأنه؛  
عليّ أنّ التحديد بالأجناس والفصول، وهو تعالى غير مجانس بشيء، وإلّا لزم  
الاشتراك حقيقة، وتركيبها وإمكانها؛ فلا له فصل، فلا حدّ له، ولا عارض لحقيقته؛ فلا  
رسم له ولا علّة له وإلّا لما كان واجباً بذاته، فلا يعرف بـ«لم».  
وبالجملّة؛ فالسبيل إلى الاكتناه مسدود، والطلب مردود. وهذا ما قيل: «إذا بلغ الكلام  
إلى الله فأمسكوا»<sup>١</sup> فالمعرفة المرادة في حقّه تعالى التي امرنا بتحصيلها هي العجز عن  
المعرفة؛ وهي عليّ الإجمال عليّ مراتب، والتّاس فيها فرق؛ فإنّ الطريق إلى الله بعدد  
نفوس الخلائق، والطرائق كثيرة لهذا المقام الشامخ؛  
منها: طريق الآيات الآفاقية؛ قال الله تعالى: «إِن فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» إلى قوله: «لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»<sup>٢</sup>، وقال: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي  
خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا»<sup>٣</sup>، وأيضاً: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي  
الْأَفَاقِ»<sup>٤</sup>.

<sup>١</sup> . ذم الكلام و اهله، انصاري هروي: ٥: ٩٩. و در كافي: ١: ٩٢ بدين عبارت آمده است كه: «أذا انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا».

<sup>٢</sup> . سورة مباركه بقره: ١٦٤.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه آل عمران: ١٩٠.

<sup>٤</sup> . سورة مباركه فصلت: ٥٣.

قيل:

وفي كلِّ شيء له آية

تدلّ عليّ أنّه واحد

ومنها: طريق الآيات الأنفسية؛ قال: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»<sup>١</sup>، وأيضاً: «وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»<sup>٢</sup>، وقال: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>٣</sup>، وأيضاً: «اعرف نفسك اعرف ربك»<sup>٤</sup>، وأيضاً: «أعرفكم بنفسه أعرّفكم بربه»<sup>٥</sup>، إلى غير ذلك.

ومنها: طريق العارفين بالوجه؛ وهم التّائظرون إليه في مرآته العظمي، والواقفون علي الباب من آياته الكبرى، المعتصمون بحبل الله، والمتمسكون بالعروة الوثقي. إلى هذا اشير بقوله: «فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ»<sup>٦</sup> و«لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ»<sup>٧</sup> و«لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ»<sup>٨</sup>، وقوله: «بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله»<sup>٩</sup>، و«نحن ايعرف الذين لا

<sup>١</sup> . سورة مبارکه ذاریات: ٢١.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه فصلت: همان.

<sup>٣</sup> . بحار الانوار ٢: ٣٢.

<sup>٤</sup> . در تفسیر تعالیٰ ٥: ٤١٣ از حضرت امیر علیه السلام بدین عبارت نقل شده است که: «اعرف نفسك تعرف ربك».

<sup>٥</sup> . اقتصاد شیخ طوسی رحمه الله: ١٤.

<sup>٦</sup> . سورة مبارکه نازعات: ٢٠.

<sup>٧</sup> . سورة مبارکه طه: ٢٣.

<sup>٨</sup> . سورة مبارکه نجم: ١٨.

<sup>٩</sup> . توحید صدوق رحمه الله: ١٥٢.

يعرف الله إلا بسبيل معرفتنا»<sup>١</sup>. وهذا معنى ما قاله: «من رآني فقد رأي الحق»<sup>٢</sup> وقول أمير المؤمنين عليه السلام: «يا سلمان! يا جندب! معرفتي بالنورانية معرفة الله»<sup>٣</sup>. ومنها: طريق الصديقين والخصيصين. وبيانه حسب ما ذكره بعض الأجلة من الحكماء أتما إذا نظرنا في مفهوم الوجود وجدناه إما غنياً بذاته عما سواه، أو محتاجاً إلى ما عداه؛ فالأول هو الواجب؛ والثاني هو الممكن؛ لكن في هذا البيان كلام، وفي هذا المقام بيان أدق وأحسن ليس هنا محل ذكره. وإلى هذا الطريقة أشار بقوله: «أفي ٢٠١ الله شك»،<sup>٤</sup> و: «شهد الله أنه لا إله إلا هو»<sup>٥</sup>، [و]: «أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد»<sup>٦</sup>، [و]: «فلنكفي بالله شهيداً»<sup>٧</sup>، وقوله: «اعرفوا الله بالله»<sup>٨</sup>، وقوله: «عرفت ربي

<sup>١</sup> . در بحار الانوار: ٨: ٣٣٨ و بدين عبارت آمده است: «...إلا بسبب معرفتنا».

<sup>٢</sup> . بحار الانوار: ٥٨: ٢٣٥.

<sup>٣</sup> . بحار الانوار: ٢٦: ٢.

<sup>٤</sup> . سورة مبارکه ابراهيم: ١٠.

<sup>٥</sup> . سورة مبارکه آل عمران: ١٨.

<sup>٦</sup> . سورة مبارکه فصلت: ٥٣.

<sup>٧</sup> . سورة مبارکه رعد: ٤٣؛ إسرائ: ٩٦.

<sup>٨</sup> . کافی: ١: ٨٥؛ توحيد صدوق رحمه الله: ٢٨٦.

بربّي» [١] و: «يا من دلّ عليّ ذاته بذاته»<sup>٢</sup> وفي الدعاء: «اللّهمّ عرفني نفسك» إلى آخره؛<sup>٣</sup> وقيل له عليه السلام: «هل عرفت الله بمحمّد، أم عرفت محمّداً باللّهِ؟» قال: «عرفت محمّداً باللّهِ»؛<sup>٤</sup> وفي حديث منصور: «إنّ الله أجلّ وأكرم من أن يعرف بخلقه، بل الخلق يعرفون باللّهِ» فقال عليه السلام: «رحمك الله.»<sup>٥</sup> إلى غير ذلك؛ ثمّ إنّ هذه المراتب بحسب الإجمال، وإلّا فلكلّ منها عرضاً عريضاً لا يمكن حدّه وإحصائه؛ فتدبّر!

---

<sup>١</sup> . شرح أسماء الحسنی سبزواری: ١: ٣٦.

<sup>٢</sup> . بحار الانوار: ٨٤: ٣٣٩ و ٩١: ٢٤٣.

<sup>٣</sup> . کافی: ١: ٣٣٧؛ کمال الدّین و تمام النعمة: ٣٤٢ و ٥١٢.

<sup>٤</sup> . توحيد صدوق رحمة: ٢٨٦.

<sup>٥</sup> . کافی: ١: ٨٦، توحيد صدوق رحمة: ٢٨٥.

## [۲۵] اشاره

### [در طهارت ذاتی قلب و لزوم حفظ آن]

پس بدان ای سالک سیل معرفت! و ای مجاهد در راه دین و ملت! و ای مستقیم در جاده شریعت! که از حقیقت تو به سوی تو راهی مستقیم و منهاجی است قویم، و از این طریق به سوی عالم امر مرتبط می‌شود، و مظهریت جامعه حاصل می‌شود، که: الطرق إلى الله بعدد أنفس الخلائق، و فیض منبسط قدسی و نظرات مقدسه قدسیه از پرتو انوار ولایت و از اشعه حضرت امام عصر صلوات الله علیه بر قلوب فائض می‌گردد، مگر قلوب منکوسه که به اختیار خودشان در عوالم سابقه، مثل عالم عقل و جهل و ارواح و نفوس و اشباح و مثل و تمثیل، و در اول و در ثانی و در ثالث مخالفت حق و متابعت هوا را اختیار کرده‌اند، که خود را از اکتساب فیوضات رحمانیه و از اقتباس قبسات اسامی رحمت رحیمیّه محروم ساخته‌اند، که: «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»<sup>۱</sup>، «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ»<sup>۲</sup>

پس اگر فطرت توحید را از دست ندهی، و چشم قلب خود را کور ننمایی، و چراغ عقل خود را خاموش نکنی، از صورت به عالم معنی مرتبط می‌شوی، و به مرتبه حقّه حقیقت مستفیض می‌شوی، که بعد موهوم از میان برداشته می‌شود، که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۳</sup>.

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه نور: ۴۰.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه آل عمران: ۱۸۲؛ انفال: ۵۱.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه عنکبوت، ۶۹.

چون آفتاب وحدت بر قلب تو اشراق نماید همه آثار صانع بر وحدت ... اطلاع بدهد؛ آنجا قرب و بعد عين وحدت باشد، كه: «يا من هو أقرب إلى من حبل الوريد».<sup>١</sup> آن وقت خاطر تو با همه صلح مي شود، و تابع مشيئة الله مي شود، و به قضاء و قدر الهي راضي مي شود، كه رضا بقضاء الله و تسليمًا لأمره.

### استبانة تفریعیة

اعلم أنّ ما جبل عليه أهل السّلامة من العقل المطبوع الذي يعبر عنه تارة بالفطرة، كما في قوله تعالى: «فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم»<sup>٢</sup>، وفي الحديث النبوي: «كل مولود يولد علي الفطرة، فأبواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه»<sup>٣</sup>، واخري بالجبلّة، كاف في إثبات الحقّ والاهتداء إلى سبيله؛ مع ما ورد في الشرع؛ ولا حاجة إلى تكلفات المتكلفين علي اختلاف طبقاتهم وتشعب آرائهم وتناقض أهوائهم في إبداع الأدلّة. وذلك لأنّ العقل المطبوع ما لم يكدر بقاذورات الدنيا شرع من داخل، كما أنّ الشرع عقل من خارج، فإنّ العقل كالسراج، والشرع كالزيت يمدّه، فما لم يكن زيت لم يشعل السراج، وما لم يكن السراج لم يضيّ الزيت. وإلى هذا اشير بقوله عزّ وجل: «يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نارٌ نورٌ على نور»<sup>٤</sup>؛ يعنى: نور العقل

<sup>١</sup>. كافي ٢: ٤٨٤؛ مصباح المتهدّد: ٩١ و١٦٩ و١٨٢.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه روم: ٣٠.

<sup>٣</sup>. من لا يحضره الفقيه ٢: ٤٩.

<sup>٤</sup>. سورة مباركه نور: ٣٥.

والشّرع.

وأيضاً العقل كالبصر والشّرع كالشّعاع، ولم ينفع البصر ما لم يكن شعاع من خارج، ولن ينفى الشّعاع ما لم يكن بصر؛ «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ»<sup>١</sup> قال أمير المؤمنين عليه السلام:

رأيت العقل عقليين

فمطبوع ومسموع

ولا ينفع مسموع

إذا لم يك مطبوع

كما لا ينفع الشمس

وضوء العين ممنوع<sup>٢</sup>

وإياك أن تظنّ أنّ خواصّ المؤمنين إنّما آمنوا باللّهِ واليوم الآخر بمجادلات المتكلّمين وأدلّة المجادلين! هيهات! إن هذا الظنّ إثم عظيم، وإثما عرفوا اللّهُ بتعاقد العقليين وتظاهر الشرعين، واجتماع النّور الداخل [مع<sup>٣</sup>] النّور الخارج، كاجتماع نور العينين مع نور الشّمس في الرّؤية، فسحقاً لأقوام عزلوا عقولهم، وأعرضوا عن رسالهم، واتّبعوا أهوائهم،

<sup>١</sup> .سوره مبارکه مائده: ١٥ و١٦.

<sup>٢</sup> .مجمع البحرين طريحي ٣: ٥٧٣، ذيل ماده «قوي».

<sup>٣</sup> .در نسخه كلمه «من» آمده است.

فضلّوا وأضلّوا.

## وهم وإزاحة

لعلّك تقول: إنّ ثبوت الأنبياء والشرايع يتوقّف علي ثبوت الصّانع وصفاته الكمالية، فكيف يعرف الصّانع وصفاته بالأنبياء والشرايع؟!

لكنّك غفلت عن [أنّ] براهينهم هي المتّبعة، وبيّناتهم وحججهم هي الملزمة، فلو لم يكن صاحب هذا الكلام من الحجج والبيّنات مقبول القول ومعصوم النّعال لكان فيها الحجّة من حيث مطابقتها لمقتضى العقول السّليمة، والأذهان المصفّات بالأعمال الصّالحة المرضية، والقلوب المنوّرة بنور الأخلاق المهذّبة الزكيّة؛ ثمّ إنّ أعقل العقلاء نبينا، وشرعه خير الشرايع، وإلّا أرسله الله وأنزل معه الكتاب ليقوم الناس بالقسط، فصدّع بأمر الله، وهدى الخلق إلى صراط الله، وأرشدهم إلى معرفة صانعهم ويوم آخرهم ببيان وبرهان، وأتى كلّ طائفة بما يصلح لعقله من برهان وخطابة وجدال بالتّي هي أحسن، كما أمره الله به في قوله: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بآلَتِي هِيَ أَحْسَنُ»<sup>١</sup> ليكونوا علي بصيرة من امرهم، وَلِيَهْلِكَ مَن هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَن حَى عَن بَيِّنَةٍ؛<sup>٢</sup>

فطوبى لمن طهر مرآت قلبه، وصفي جوهر عقله بالكفّ عن الشّهوات، والافتداء بالأنبياء والأئمة، «فأحيى قلبه وأمات نفسه حتّي دقّ جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق، فأبان له الطريق وسلك به السّبيل، وتدافعته ايواب إلى باب السّلامة ودار الآقامة، وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار ايمن والراحة بما استعمل قلبه وأرضي

<sup>١</sup>. سورة مباركه نحل: ١٢٥.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه انفال: ٤٢.

ربّه». <sup>١</sup> قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنّ من أحبّ عباد الله إليه عبداً أعانه الله في نفسه، فاستشعر الحزن وتجليب الخوف، فزهر مصباح الهدى في قلبه»؛ إلى أن قال: «قد خلع سراويل الشّهوات، وتخلّى من المموم إلاّ همّاً واحداً أنفرد به، فخرج من صفة العمي، ومشاركة أهل الهوي، وصار من مفاتيح أبواب الهدى، ومغاليق أبواب الرّدي، قد أبصر طريقه وسلك سبيله، وعرف مناره وقطع غماره، واستمسك بالعري بأوثقها، ومن الجبال

---

<sup>١</sup> . نهج البلاغه ٢: ٢٠٤، كلام ٢٢٠.

بأمتنها، فهو من اليقين علي مثل ضوء الشمس»<sup>١</sup>.  
فعلبيكم إخواني بتطهير القلب وتزكيتة من صفاته المذمومة! كى يتلأأ فيه حقائقه،  
ويظهر له نور ينكشف منه امور، حتّي تحصل المعرفة الحقيقيّة بذات الله تعالى وصفاتة  
التأمّات وبأفعاله، والمعرفة بمعنى «النبوّة» و«التّي»، وبمعنى «الإمامة» و«الإمام»، إلى  
غير ذلك من المعارف الإلهيّة والعلوم الحقّة الحقيقيّة؛ فتبصّر!

---

<sup>١</sup>. همان: ١، ١٥٢، خطبه ٨٧.

## [۲۶] اشاره

### [در علم حضرت حق و در قابلیت ماهیات]

عارف گوید:

داد حق را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت داد اوست<sup>۱</sup>

### بیان

هذا الشَّعر مبیِّن لبعض أسرار التوحید، وبطلان ما زعمه الفلاسفة من القول باستعدادات الطبيعة و... العلوِّیة والسفلیة، ولی کسانی که از راه حقیقت دور، و از فیض حقایق مهجور، و به قید هوا و هوس گرفتار، و از طریق شریعت هوشیار نیستند به معنی پی نبرده‌اند؛

ای که از راه هدا افسرده‌ای

وی که از راه خدا وامانده‌ای

ای ندیده مظهر اسرار حق

کی شوی آگه ز سرّ ما سبق

---

<sup>۱</sup>. در مثنوی معنوی، دفتر پنجم: ۷۹۷ بدین گونه آمده است:

چاره آن دل عطای مبدلی است داد او را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست داد لبّ و قابلیت

هست پوست

اي نديده طلعت روحانيان

وي نخوانده حكمت ايمانيان

هذا ما يقتضيه النظر الجليّ في معنى الشعر السابق، ولكن النظر الدقيق يؤدّي إلى معنى  
يجوح تحقيقه إلى تمهيد مقدمة؛ وهي أن القول في علمه تعالى قد ارتقي إلى عشرة؛

فمنهم من أنكر علمه رأساً. وهذا مع كونه كفوفاً أو هن من بيت العنكبوت، ويناسب  
الدهريّة خذلم الله.

ومنهم من يقول [ب]علمه بذاته، وأنكر علمه لغيره.

ومنهم من يقول بعلمه بذاته وبمجعلاته بالعلم المنفصل عن ذاته؛ إمّا يجعل علمه  
تعالى المهيّات المنفكّة عن كافّة الوجودات الثابتة في الأزل، كما يقول المعتزلة؛ مع أنك  
تعلم أن أصل تفرّد المهيّة منفكاً عن الوجود باطل.

وإمّا يجعل علمه تعالى الأعيان الثابتة اللازمة لأسمائه تعالى في مقام الواحدية  
المنفكّة عن وجود المهيّة نفسها، لا عن وجود التبعي. ولعلّ مرادهم بثبوتها ذلك الوجود  
التطفليّ لا مفاهيمها بالعرض والمجاز؛

فالعلم التفصيليّ بذاته الأقدس هو العلم الحضوريّ بجميع الأشياء، وذلك الوجود  
البيسط كلّ الوجودات بنحو أتمّ وأعلي، ويلزم تلك المفاهيم الأسمائية والصفاتية كلّ  
المهيّات بنحو أشرف وأتمّ، ووجود تلك المهيّات ليس لها أنفسها، وإمّا هو وجود تبعيّ  
تطفليّ؛ فليس في ذلك المقام الشامخ، أعني: نشأة العلم الربوبيّ، حيوان وإنسان، ولا عقل  
ولا نفس يصدق عليها عنوانات بالحمل الشائع.

إذا عرفت ذلك بعين اللطف والإنصاف، علمت أن مراد العارف بنفي اشتراط إعطائه

تعالى كلّ ذى حقّ حقّه بالقابلية هو نفيه في ظهورها في النشأة الربوبية من جهة كونها من لوازم الأسماء والصفات، ولا ارتياب في أنّ ظهورها في ذلك العالم غير مشترط بالقابلية،

وإنما تحدث فيها بحدوثها، لكونها من لوازم المهيئات الإمكانية، وذلك لأن ظهورها وثبوتها في هذا المقام الشامخ إنما كان بتطّقل الأسماء والصفات، لا بالذات. ثم بعد ظهورها في تلك النشأة فما انفكت عن القابلية التي هي من لوازم المهيئة، فأعطي كل ذي حقّ منها حقّه، فمهيّة السّماء من جهة قابليّتها أعطاه الله وجوداً سماوياً، ومهيّة الأرض وجوداً أرضياً، ومهيّة الإنسان وجوداً إنسانياً، ومهيّة الورد [وجوداً] وريّياً، إلى غير ذلك من المهيئات. وكيف يمكن إنكار الاستعداد والقابلية في المهيئات الإمكانية في نشأة وجوداتها مع أنه يساوق القول بالجزاف في إعطاء الله؟! تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً.

وبالجمله؛ الإفاضة الفائضة إلى أنفس المهيئات في نشأة الآخرة والاولى لابد وأن تكون علي مقدار استعدادها وقابليّتها، وإن كان ذلك الاستعداد الثابت فيها من أجل ظهورها وثبوتها في النشأة الربوبية، وذلك الظهور لم يكن مشروطاً بالاستعداد والقابلية، وإنما وجد فيها بوجودها التطفلي للأسماء والصفات.

هذا ما أراد هذا العارف في الشعر المتقدم، ولكننا ربيّعنا<sup>١</sup> القول بالأعيان الثابتة في محلّه لا يهمنّا التعرّض لإبطاله في هذا المقام. وعليك بالتأمّل التامّ في هذا المرام، فإنّ مسألة العلم من ...<sup>٢</sup> أنوار الأعلام، ومزال الأقدام.

والقول الفصل الذي ليس هو بالهزل أنه تعالى عالم بالأشياء، كليّاتها وجزئياتها، جواهرها وأعراضها، قبل وجودها وحين وجودها وبعد فنائها علماً ذاتياً أزليّاً بالذات

<sup>١</sup>. يعني: «مراجعه كنيم». رك: ترتيب جمهرة اللغة ٢: ١٠٦؛ «كل راجع إلى شيء فهو رائع إليه».

<sup>٢</sup>. ناخوانا.

للذات في الذات، علماً بسيطاً غير مركّب وحدائياً غير متغيّر بتغيّر المعلوم؛ وهو عين ذاته وجوداً ومصداقاً وإن كان غيره مفهوماً؛ وهو عين سائر الصفات الكمالية. والمراد بأثمه عالم أنه علم كلّ، وعلمه بالأشياء قديم غير حادث بحدوث معلوماته، وغير متغيّر بتغيّرها، فعلمه بها هو علمه بها بعد كونها، ولم يردد بكونها علماً، ولا يجوز السؤال عن علمه بأثمه: ما هو؟ وكيف هو؟ إذ لا مهية له ولا كيفية، ولا هو من مقولة الكيف؛ فإن العلم من مقولة الوجود حقيقة مشكّكة ذات مراتب عديدة، فمرتبة منه واجب الوجود تعالى شأنه، ومرتبة منه فعله المسمّى بالمشية والحقيقة المحمّدة وعلوية عليّ ونفس الرّحمن ومقام المعرفيّة، إلى آخر مراتب النازلة؛ فكما أنه تعالى عالم بالأشياء بذاته، كذلك يعلم الأشياء بما في الأقسام العالّية والألواح التّورية، لا أنه لم يكن عالماً بها في ذاته بذاته لذاته، بل بمعنى أنه كما هو خالق العقول هو خالق كمالاتها؛ «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>١</sup> ولا حدّ لعلمه ينتهي إليه، ولا يجوز أن يقال: «الحمد لله منتهي علمه»، إذ ليس لعلمه منتهي.

هذا غاية القول باللسان العلميّ بمعرفته؛ وأمّا حقيقة المعرفة به، فهي خارجة عن طرق اللسان والبيان. ولنا علي ما قرّرنا وجوه عقلية ونقلية ليس هنا موضع ذكرها.

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه ملک: ١٤.

## [۲۷] اشاره

در بیان بعضی از اسرار توحید و شهود معنوی  
که فرمود: «لم أعبد رباً لم أره؛ لم تره العیون بمشاهدة ایصار، ولكن تدرکه القلوب  
بحقائق الآیمان»<sup>۱</sup>.

ز مبنای شریعت جو حقیقت

که باشد هر حقیقت از شریعت

حقیقت حق شرع احمد آمد

مظاهر ار شنوپی<sup>۲</sup> وحدت آید

بود وحدت ظهور سرّ مشهودز هر ...

نمودار است معبود

تجلی می‌کند او در مظاهر ظهورش هست در عین مشاهر  
خداوندی که بی شبه و نظیر است ظهورش بهر ارباب ضمیر است  
بود واجب ز عین خلق محبوب بود ظاهر برای حبّ محبوب  
به هر ممکن نظر کن از شریعتکه بینی آیتی بهر حقیقت  
حقیقت عین سرّ لا مکان استکه از انحاء شرع دین عیان است  
تجلی صفاتش از وجود استفیوضاتش همه بهر شهود است

---

<sup>۱</sup>. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق رحمة: ۳۰۵.

<sup>۲</sup>. متن چنین است.

به هر چیزی نمودار است و پیدای اهل دل مکشوف و شیدا  
به هر چیزی تجلی هست و ظاهرشهودش بر قلوب خلق باهر  
اگر باشی تو از اهل ریاضتمنزه گردی از قید ریاست  
شوی سالک چو ارباب طرائقبینی ذکر حق را از خلائق  
که آن تسییح را سر از وجود استتمامش سرّ اعیان شهود است  
چو خلق رذل از خود دور کردی به سرّ وحدتش مسرور گردی  
شوی مجذوب از بهر حقیقتبرای رهبر اهل شریعت  
شود قلبت مطهر از رذائلقدس می شود بهر دلائل  
که بعد از عزل انحاء طبیعتفناپی بایدت از جاهلیت  
ز سیر کنه اعیان ظواهررسی بر رمز اصحاب ضمائر  
ز آفاق جهان و سرّ انفسهمی باشی طریقت را تجسس  
چو عارف گشته ... از وصالششده محبوب قرب لا یزالش

## [۲۸] اشاره

### [در جنت روحانی]

بدان که اول مقام سلوک طلب و جدّ و جهد است در تخلّق به اخلاق حمیده، و تحرّز از ملکات رذیله، و مرجع همه به سوی شریعت مقدّسه، و معیار همه متابعت هدی و تحرّز از قید هوا است؛ قال الله تعالی: «أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَبِإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۱</sup> و این جنت دو مرتبه دارد: روحانی و جسمانی. جسمانی آن موکول به آخرت است؛ و روحانی، نمونه آن در این دنیا هم یافت می‌شود، و جذبه و فنای اولیاء شعبه‌ای از این جنت روحانی است که لذّتی از مقام قرب و شهود برای عارف حاصل می‌شود که از نفحات فردوس است؛ و این منوط است به قطع علائق غیر شرعیّه. و نوری از پرتو نور حجّت عصر در قلب عارف تابش می‌کند که از ماسوی الله بری و بیگانه، و به درگاه خدا آشنا می‌شود، و از خدا غیر از خدا را طلب نمی‌نماید.

چون شود آن نور بر دل استوار

عقل و صبر از تو نمی‌گیرد قرار

پرتو نورش به دل تابش کند

خوف یزدان بر دلت آتش زند

چون ز شور عشق او سالک شوی

از برای راه حق هالک شوی

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه نازعات: ۴۰-۴۱.

این هلاکت شد وصال جاودان

... فیض رحمت نوش کن

چون که شائق گشتی از سرّ خرد

لیک باید در فنا ... شوی

چون فنا گشتی نبینی غیر حق

گاه در ذکر و مناجات و شهود

این ... باید طلب در راه دین

از دو عالم بگذر ای مرد خدا

مرد باید در طلب جاهد شود

گر نباشی در طلب در روز و شب

قبر تو گردد محل مور و مار

از ملائک شد شوون سالکان

سرّ عشاق جهان را گوش کن

قلب تو بر سرّ عالی می‌پرد

ور نه در راه خطر [ها] لک شوی

عشق تو آید ره رب الفلق

تا شوی مجذوب درگاه ودود

تا شوی راه حقیقت را قرین

تا شوی عاشق [تو] بر صدق و صفا

از خیال ما سوی زاهد شود

سخت بینی در قیامت صد تعب

مي برآرد از وجودت صد دمار	آتش دوزخ به تو تابش کند
سيئاتت جملگي آتش شود	غرق درياي جهنم مي شوي
در عذاب خود مسلم مي شوي	جدّ [و] جهدي بهر يزدان پيش گير
بس صبري را براي خویش گير	تا تجلّي را ببینی [تو] عيان
مي شوي مشتاق ارباب جنان	ور نباشي در طلب مفتون شوي
از سماء معرفت بيرون روي	صبر کن صبري که بايد در خلیج <sup>۱</sup>
ز آن که الصبر است مفتاح الفرج	آن صبري مخزن سرّ خداستواصل
	گنجينه صدق و صفاست
	صبر چو [ن] آيد محبّت مي شود آن محبّت بر حقيقت مي رود

---

<sup>۱</sup> . درد استخوان از کوفتگی.

## [۲۹] اشاره

در بیان این که اشیاء همه ناطقند و ذی شعور  
و مدرك، و مختلف هستند بر حسب اختلاف  
اعیان و حالات

چو عاشق گشتی از بهر حقایق

شوی واقف به تسبیح خلائق

زمین و آسمان از سر وحدت

مظاهر می شود بر قید کثرت

چه این کثرت ظهور وحدت آمد

ز امر «کن» بساط کثرت آمد

قال الله تعالى: وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةً بَالْبَصَرِ.<sup>۱</sup>

أقول: لما كانت الإرادة بمعنى الإيجاد، وهو فعله تعالى، فله نسبة إلى الفاعل الذي هو  
أحدى الذات أحدى المعنى، فمن هذه الحيثية فعل واحد غير مختلف، كما قال تعالى في  
الآية؛ ومن حيث نسبه إلى المفعولات المتعددة المتجددة متكثرة؛ فإرادة موت زيد غير  
إرادة حياته، وإرادة قيامه غير إرادة قعوده، وهكذا؛ فكل يوم هو في شأن، وكل

<sup>۱</sup>. سورة مبارکه قمر: ۵۰.

<sup>۲</sup>. سورة مبارکه رحمان، ۲۹.

شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»<sup>۱</sup>.

وإذا عبّرت عن الإرادة بلفظ «الإيجاد» زاد المعنى وضوحاً؛ فإنّ إيجاد زيد وعمر والسماء والأرض مع قطع النظر عن الإضافة أمر واحد، ومن المعلوم أنّ إيجاد السماء غير إيجاد الأرض، وهكذا. ولعلّ الفرق بين المشيئة والإرادة والقول بتقدّمها عليها إنّما هو بلحاظ هاتين الحثّيتين؛ فإنّ المشيئة بالحثّية الاولى مقدّم علي الأرادة، كما قال العارف:

مشيئت مظهر هر امر و خلق است

اراده باعث ايجاد خلق است

غيوب و هم شهاده زان مقام است

که از سرّش ره حکمت تمام است

... آن مشيئت ... گردد

تمام فيض و بسط از لست گردد

مشيئت نفس ايجاد كريم است

نه در دست لثيمان حصيم است

مشيئت سرّ حق را دارد انشا

اراده مي خلد بر سرّ اسما

چه آن اسما ظهورات اله است

مقام جمع و جمعش در سماح است

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه رعد: ۸.

مشیت نور ابيض هست در عرش

که آن فیض است از اعلي إلى فرش

مشیت از اراده شد مقدم

اراده فیض بسط آمد مسلم

تمام ممکنات از پرتو او

ظهور هر دو عالم مظهر هو

از این مظهر قوي گردد مظاهر

که این الله ادري بالسرائر<sup>۱</sup>

و بدان که مشیت مقدم بر اراده است. و ربّما يطلق إحدیهما علي الاخري، وإذا افترقا اجتماعا، وإذا اجتماعا افترقا. و مشیت و اراده نفس ایجاد است، كما في الحديث: «مشیة الله إجماده، ینه تعالی لا یهم ولا یتفکر»<sup>۲</sup>. و مشیت غیر از علم است، كما في الحديث<sup>۳</sup>،

<sup>۱</sup>. علي رغم جستجوي فراوان ناظم این ابیات معلوم نشد.

<sup>۲</sup>. متن فوق در جوامع رواپی یافت نشد، لکن در کافی ۱: ۱۰۹ و توحید صدوق رحمه الله: ۱۴۷ بدین عبارت آمده است: «عن صفوان بن يحيى، قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: أخبرني عن الإرادة من الله ومن المخلوق، قال: فقال: الإرادة من المخلوق الضمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل؛ وأما من الله عز وجل فإرادته أحداثه لا غير ذلك، لأنه لا يروي ولا يهم ولا يتفكر، وهذه الصفات منقبة عنه وهي من صفات الخلق، فإرادة الله هي الفعل لا غير ذلك...».

<sup>۳</sup>. اشاره است به حدیثی که در کافی ۱۶: ۱۰۹ آمده است بدین عبارت که: «بکیر بن أعین قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: علم الله ومشيته هما مختلفان أو متفقان؟ فقال: العلم ليس هو المشیة، ألا تري أنك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، ولا تقول: سأفعل كذا إن علم الله...».

لأنَّ الله يعلم كلَّ شيء ولا يشاء كلَّ شيء، و مشيَّت حق مخلوق به است كه فرمود: «خلق الله المشيَّة بنفسها؛ ثمَّ خلق ايشياء بالمشيَّة».<sup>١</sup>  
و به معنی ديگر، مشيت نور ابيض است، و محل آن عرش رحمان است، و باطن العرش نور النبيّ وآله صلوات الله عليهم اجمعين.

مشيَّت هست اقليم سعادت

خلافش هست ظلمات جهالت

مشيَّت نور وحدت را گواه است

و گرنه هر دو عالم در تباه است

مشيَّت مظهر ذرّات باشد

مشيَّت مخزن برکات باشد

وهذه المشيَّة من صفات الأفعال، كما في الحديث: «مشيَّة الله محدثة»،<sup>٢</sup> و ليست من الصّفات الذاتيّة إلّا بمعنى المبدئيّة والمرجعيّة.

---

<sup>١</sup> . توحيد صدوق رحمة: ١٤٨.

<sup>٢</sup> . کافی: ١: ١١٠.

## [۳۰] اشاره اخری

### در مقام محبت

محبت مجمع الاحباب باشد

به سويش مرجع الانجاب باشد

تخالف شد در این ساحت موافق

به هر حیثیتی باشد موافق

چه امر حق یکی بودی ز اول

توافق در برش بودی مدلل

تخالف از نفاق کثرت آمد

تجاذب از شؤون وحدت آمد

ز وحدت گشته انسان حسن تقویم

ز کثرت کی شود مَرَحِي<sup>۱</sup> تسلیم

رجوع کل اسماء سوي وحدتمنزه بایدهش

از قید کثرت

---

<sup>۱</sup>. معظم حرب.

## [۳۱] اشاره

### [در لزوم تفریغ قلب از غیر خدا]

بدان ای عزیز تا ترك علایق دنیویه را ننمایی، و قلب خود را از غیر ذکر خدا فارغ نسازی، به بساط قرب محبت فائز نگردی.

گر دلیل راه تو شهوت بود

در دو عالم خاکت اندر سر شود

خلق را شهوت اسیر و زار کرد

از طریق آخرت بیزار کرد

تو مقامت قرب علیین بود

رهنمایت اهل عقل و دین بود

عقل تو از عقل کل گشته پدید

نفس تو از ظلّ حق دارد امید

روح تو از روح کلی بهره‌مند

سرّ تو از سرّ اعلی دیده پند

نور رحمت چون که ره‌پیما بدت

رو به درگاه حقیقت آردت

گر ببندی چشم از غیر خدا

می‌شوی از نور ... اندر صفا

این طلسم دون را چون بشکنی

غیر حق را بهر حق گر بفکنی

ورنه صد ره سوي دوزخ مي تني

تا شوي چو [ن] شاهد بدر و حنين

در وجودت افسر افسانه کرد

که ز دنياي دنی دارد انين

تا نگردي از حقيقت بی خبر

تا شود قلبت پر از صدق و صفا

از عدم تا اين جهان داري شهود

تا نباشي نار دوزخ را وقود

کي شوي در دفتر اهل فنون

وز طريق آخرت دل خسته اي

مي شوي فارغ از اين دار دنی

چشم شهوت را ببند اي نور عين

فکرت دنیا تو را ديوانه کرد

صوت قارون بشنو از زیر زمين

ناله قارون شنو حالش نگر

پس نظر کن سوي اصحاب صفا

فکر آن کن کو تو را خلقت نمود

بگذر از سير جهان پر عنود

اي که رفتی در جهان دشت جنون

قيد دنیا را به خود بر بسته اي

پس بیا شوریده شو از هر جهت  
 از بد و نیک جهان وارسته شو  
 خود پرستی را بکن بر خود حرام  
 گاه در سیر فناپی در سفر  
 گاه خلوت کن به درگاه خدا  
 [اهل] دل شو در منازل سیر کن  
 خلوت خوبان اسپر دل شود  
 سوي مسجد رو به درگاه خدا  
 بت پرستی حب دنیای دنی  
 ای بسا مرد خدا در سلك حق  
 علمشان از حق لدنی آمده  
 تا شوي شایسته هر مرحمت  
 رسته از دام جهان بگسسته شو  
 چند باشی بر فراز ننگ نام  
 از غم و مستی دنیا درگذر  
 تا شوي آگه ز سرّ «هل أتی»  
 ترك این دنیا و اهل دیر کن  
 بهر چوپانان بسی مشکل بود  
 از گلستان جهان گردی جدا  
 کی شود توحید حق را منجلی  
 فارغ از سحر و نجوم و علم جفر

از مقام «لن ترافی» آمده

خرم از وي مجلس ارباب دين

نطق باشد گمرهان را رهنما

در مقالش علم معنی آشکار

چون] چراغ محفل اهل يقين

دل بود چون گنج اسرار خدا

از کلامش سرّ اسلام استوار

می‌کشد تا در گه ربّ جلیل	باشد او راه هدایت را دلیل
مظهر اسماء را مظهر شود	نور حق از چهره‌اش ظاهر شود
لطف حیدر اندر او شیدا شود	خوی پیغمبر در او پیدا شود
گاه گوید سرّ حق را امتحان	گاه مخفی گردد از خلق جهان
گاه بر دار و گهی باشد اسیر	گاه مستغنیّ و گه باشد فقیر
از غم دنیای فانی می‌جهد	هر نفس را بهر یزدان می‌کشد
گاه بیگانه شود از قوم خویش	گاه در فکر فنا و موت خویش
رخش همت را بر معنی برد	پس به سوی مقصد اصلی رود
گه عنایت می‌کند بر اهل دین	گه ریاضت می‌کشد بهر یقین
از ظهور لافتی‌واله شود	از شریعت بر فنا آگه شود
	از شریعت چون شود اهل مهین

از حقیقت می‌شود ره بر یقین	گاه گرید در سحر از سوز دل
تا نگردد در ره معنی خجل	گاه ظاهر می‌شود اخلاق او
گاه باهر می‌شود عشاق او	گاه محو و گاه ایقان می‌شود
که طریق سیر ایمان می‌شود	گاه مخفی گاه ظاهر می‌شود
گاه آگه بر ظواهر می‌شود	آن جفایش مظهر غیب العیوب
و آن ظهورش سرّ ستار العیوب	گاه سوی مسجد الاقصی رود
بر فراز مقصد اسنی شود	چون از این ره می‌رود بهر وفا
می‌شود فارغ ز هر جور و جفا	چون عنان تازد به سیر متقین
می‌شود عابد چو اصحاب یقین	چون که زئار هوا را بشکنی
سرّ ایمان را ز ایقان بشکنی	پس بیا از غیر حق پرهیز کن
از برای راز دل تجهیز کن	

بعد از آن در وادي عشق و فنا  
از مواجب مي شوي بحر عطا  
چون پديد آمد تو را سامان عشق  
آتش عشقت تو را حيران کند  
کس در اين وادي به جز رحمت ندید  
سالک عاشق به غير از حق ندید  
چون نظر بر عالم امکان نمود  
چون که عشق آمد نه اين و آن بود  
اي خوشا عشاق راه کربلا  
اي خوشا آنان که از اهل دلند  
عقلشان با عشق چون دمساز شد  
چون سمند عشق در جولان شود  
چون نبيند غير نيك اندر جهان  
چون نظر سازد بر اسرار نهان  
غير حق را کي تمنا مي کند  
عاشق از قيد جهان آواره شد  
عارفی گفتش که اي آزادمرد  
اين جهانت سمّ قاتل آمده

مي رسي در قبّه فضل و عطا  
سروري يابی ز سرّ لافقی  
مي شوي مفتون در صهبای عشق  
در وصال رحمتش جولان دهد  
چون که شد فانی جنانش را بدید  
بحر ايمان رفت و بر ساحل رسید  
بحر عشقش در جهان جولان نمود  
بر شهود مکرمت شادان شود  
واصلان بحر خاصان خدا  
در حقيقت مردمان بی دلند  
در سراي مکرمت همراز شد  
نيک و بد در راه او یکسان شود  
هر زمان شاکر شود با صد زبان  
مي نخواهد اين جهان و آن جهان  
اين جهان را کي تقاضا مي کند  
از توطن بهر دل آواره شد  
تا توانی گرد اين دنيا مگرد  
از براي شخص جاهل آمده

بوالفضولی گفت دنیا رونق است

از برای ما فضولان بر حق است

عارفش گفتا که گر دانا شوي  
مي‌شود معلوم زهر اين جهان  
لذت آن زهر مار و عقرب است  
گر تو يکدم سوي عشق آبي به دل  
پرتو سير حقيقت بايدت  
اي دريغا درد ايمان نبود  
گر تو نور معنوي را طالبی  
در ره دين جدّ و جهدي بايدت  
جذبه حق عقل را حيران کند  
گر تو را يکدم چنين سري بود  
چون که عشق آمد فنا آمد پديد  
بعد از آن روز دگر حيران شوي  
جاهد راه وفاداران شوي  
غير طاعت نيست در اندام تو  
ز آن که هر دفتر سراي دوست نيست  
يافت دل در پوست راه دوستی  
عشق بايد کز خودي بستاندت  
تا شوي محو مقام اصفيا  
عاشق آن باشد که جانبازي کند  
تو جهان داري و دل افروخته  
وصل با هجران دمسازي کند

بر طريق معرفت شيدا شوي  
کآتش سوزان بود در اين جهان  
آتش معنی آن از مطرب است  
کي شوي در محشر و عقبا خجل  
تا تو را از ما سواي بگشايدت  
راه غير حق بر عقلت گشود  
سرّ حق را از حقيقت جالبی  
تا رهي از جذب حق بنمايدت  
محرم درگاه حق سبحان کند  
بهر راه حق تو را نوري شود  
ورنه حيران مي‌شوي و نااميد  
فارغ از شيداي اين و آن شوي  
تارك اندیشه عصيان شوي  
غير رحمت نيست در انعام تو  
غير ياد حق تو را در پوست نيست  
چون نداري مغز باري پوستی  
از صفات اوليا بر بايدت  
در طريق اصطفاي اوليا  
بر بساط قرب دمسازي کند  
عشق را بايد چو من دل سوخته  
تا تو را در عشق حق ياري کند

تو نداری قدر خود ای بوالهوس  
این قفس بشکن برو طیار باش  
گر نمی گویی دروغ و ای بی نوا  
لیک اگر در عشق گردی جان فشان  
هر زمان علمی فزاید بهر جان  
آنچنان بی پا و سر گردی مدام  
چون که گشتی با خبر از ماجرا  
عاشق آن باشد که جان بازده راه  
عاشقان جان باز این راه آمدند  
غیر حق را از میان برداشتند  
آنچه داری عجب و از کبر و منی  
لیک ای نادان تو با فرط گناه  
سألها جرم و گنه بنموده ای  
تو شهود راه حق ننموده ای  
سألها جرم و گناهت هست کار  
حق تو را بس مکرمت فرموده است  
نعمتت را هر زمان کرده فزون  
تو نکردی غیر طغیان و جهود  
تو عدم بودی وجودت داده است  
از همه آفات حق بودت پناه

هیچو مرغ افتاده ای اندر قفس  
بر ره صدق و صفا هشیار باش  
بر ره فقر و فنا شو از وفا  
سر وحدت می شود بهر [ت] عیان  
تا شوی وارسته در مهد امان  
که بیازی هر چه را داری تو تمام  
عقل و جان دیگر نمی باید تو را  
آنچه دارد بهر حق سازد تباه  
در دو عالم نور و هشیار آمدند  
دل به کلی از جهان بشکافتند  
باید از قید هوایش وارهی  
می نگردي سوي يزدان عذر خواه  
با عجز دنیوی بغنوده ای  
زین سبب راه جفا پیموده ای  
خویش را اصلاً ندانی شرمسار  
باب احسان بر رخت بگشوده است  
لطف او هر دم تو را شد رهنمون  
می نکردی شکر احسان ای عنود  
باب رحمت بهر تو بگشاده است  
ورنه حالت روز اول شد تباه

تا به رشدت این چنین آورده است  
حال ای محبوب درگاه خدا  
یک زمان رو سوی درگاه احد  
فقر ای نادان دواي حال تو است  
تا تو را واقف کند بر جان تو  
ما طبیب درد و درمان تویم  
تا ز خبث نفس درمانت کنیم  
از حدیث نفس آزادت کنیم  
ورنه زین امراض می‌گرددی هلاک  
این صفای فقر این راه وفا  
این حجیم ظلم و آن جور و جفا  
هر دو را از بهر تو لایح نمود  
تا نگرددی در قیامت عذرخواه

سألها در نعمتش پرورده است  
ای ضعیف مبتلای بی نوا  
تا شوی تائب بر ربّ الصمد  
این دوا سرمایه آمال تو است  
جلوه‌گر سازد ره ایمان تو  
آگه از بیماری جان تویم  
از طریق علم آگاہت کنیم  
چاره امراض پنهانت کنیم  
چون شوی فانی نباشد هیچ باک  
این سلوک سیر و این راه هدا  
این طریق عدل و سیر اصفیا  
باب حجّت را به رویت برگشود  
حال عصیان‌ت شود چون من تباه

## [٣٢] إشارة معنوية

### [فى أن للقلب جهتين]

القلب من وجهين حافظ ومحفوظ؛ فالحافظ راع للحقيقة، والمحفوظ راع للفعلة؛  
يعنى: أن حفظ القلب إن كان بالحقيقة، فهو الحافظ؛ يعنى: أن الله سبحانه جعل القلب  
وسيلة للحفظ، لأنها إذا صلحت الأعضاء بأجمعها، لأن القلب سلطان للبدن، فلا  
يصدر شيئاً عن الأعضاء إلا بإذن القلب وإرادته وعلمه؛ فهى آية للولاية، بل آية لمعرفة  
الله سبحانه؛ وإن كان بالحق، فهو المحفوظ. والقلب الحافظ هو الداعى للحقيقة.  
والفرض أن عين القلب إذا نظر إلى الحق فهو الحافظ والذاكر؛ وإذا نظر إلى نفسها فهى  
عين هول<sup>١</sup> الفعلة.

والحاصل، أن للقلب عينين ينظر الإنسان بهما إلى الواقع، كما فى الحديث: «إذا أراد  
الله سبحانه بعد خيراً فتح عيناً قلبه، فلا يسمع بمعروف إلا عرفه، ولا بمنكر إلا أنكره»<sup>٢</sup>  
وقال تعالى: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»<sup>٣</sup> وقال الله  
تعالى: «كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا كَمَا كَانَ يَوْمُ نُوحٍ»<sup>٤</sup> وقال تعالى: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا

<sup>١</sup> . متن چنين است.

<sup>٢</sup> . رك: كافى ٢: ٢١٣.

<sup>٣</sup> . سوره مبارکه اسراء: ٧٢.

<sup>٤</sup> . سوره مبارکه طه: ١٢٦.

يَفْقَهُونَ بِهَا»<sup>١</sup> وقال تعالى: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»<sup>٢</sup> إلى غير ذلك من التّصوص [المصرّحة] بالمطلوب.

ومن أراد الحقّ فارق الخلق؛ يعنى: شرط صحّة الإرادة مفارقة ما يمنع من المراد، وهو الخلق؛ فمن أراد الحقّ شغل قلبه عمّا سواه ومفارقة، إذ العارف لا يريد إلاّ الله، ولا يشاء إلاّ أن يشاء الله، ولا يتكلّ إلاّ إلى الله؛ فهو مجذوب مرصاد ربّه، وجاذب إلى سبيل قدسه، إذ لا مؤثّر في الوجود إلاّ الله، وهو المبدأ والمرجع؛ إذ «العارف شخصه مع الخلق»<sup>٣</sup> والقلب سائراً إلى الله سبحانه، لأنّه المشتاق إلى قربه؛ وقلبه منزّه عن الشّرك الخفى، لأنّه متّصف بمعالى درجات التوحيد؛ توحيد الذات والصفات والعبادة والخلق والرّزق والمحبة والتوكّل، إلى غير ذلك من أسرار التوحيد المستفادة من كلمة «لا إله إلاّ الله» بل كلّها مسفادة من كلمة «هو»، أو «لا هو إلاّ هو» و «ليس إلاّ هو» و «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>٤</sup> «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>٥</sup> «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»<sup>٦</sup> «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»<sup>١</sup> «وَإِن كَمَا كَانَ»<sup>٢</sup> فالعارف لا يغفل في

<sup>١</sup> . سورة مبارکه اعراف: ١٧٩.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه زمر: ٢٢.

<sup>٣</sup> . مصباح الشريعة: ١٩١؛ بحار الانوار: ٣: ١٤.

<sup>٤</sup> . سورة مبارکه قصص: ٨٨.

<sup>٥</sup> . سورة مبارکه اعراف: ٥٤.

<sup>٦</sup> . سورة مبارکه رحمان: ٢٦-٢٧.

توحيد الله سبحانه، بل يراه ظاهراً في كل شيء؛ والعارف إنما يريد الله لله، لا بشيء سواه،  
وينحصر محبته لله بالله وبمحبته أصفیائه وأوليائه. ومرجع الكل إليه وإلى ساحة قدسه.

---

<sup>۱</sup> . الفصول المهمة في اصول الأئمة: ۱: ۱۵۴.

<sup>۲</sup> . نقل كه است كه وقتی جنید روایت «كان الله ولم...» را شنید گفت: «والآن كما كان»، لكن در توحيد صدوق  
رحمته حدیثی از حضرت كاظم علیه السلام بدین عبارت نقل شده است: «إن الله تبارك وتعالى لم يزل بلا زمان ولا مكان  
وهو الآن كما كان». رك: توحيد: ۱۷۹.

ومن أراد الوصول إلى مرصاد ربّه تعلّق باصول الشريعة والطريقة، حتّى يصل إلى الحقيقة من بركة نور الولاية، لأنّ الوصول إلى الحقيقة لا يتحقّق إلاّ بملازمة تلك الاصول المنزلة من الله سبحانه إلى صاحب الشريعة، ويتوقّف ذلك علي العلم. ومن أراد العلم تسلّي بالطلب، لأنّه لا يتسلّي إلاّ بوجدانه المتوقّف علي الطلب، إذ ليس للإنسان إلاّ ما سعى وأنّ سعيه سوف يرى<sup>١</sup>. والوصول إلى الحقيقة لا يمكن إلاّ بالفرار من الخلق، كما في قوله تعالى، حكاية عن الكلبيم عليه السلام: **فقررتُ منكم لما خفتكم فوهب لي ربي حكماً**<sup>٢</sup>؛ أي نبوة وخلافة. والعارف عند فنائه عن وجوده وبقائه وذهوله عمّا سوي الحقّ، وانقطاعه إلى الله وخلوصه إليه يشاهد الحقّ بعين المعرفة والبصيرة؛ قال: «ألغيرك من الظهور ما ليس لك، حتّي يكون المظهر لك!»<sup>٣</sup> وقال: العارف ينظر إلى الأشياء من حيث الوجود، ولا ينظر إلى المهيّات، لأنّها هالكة الدّوات.<sup>٤</sup>

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه نجم: ٣٩-٤٠.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه شعراء: ٢١.

<sup>٣</sup>. رك. پاورقي ٤ صفحه ٣.

<sup>٤</sup>. قائل قول يافت نشد.

## [٣٣] إشارة

إلى نبذة من صفات العارفين وإن كانوا عن  
حيطة الوصف منا خارجين

قال الله تعالى: «قَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ»<sup>١</sup>.

وفي الأشعار المنسوب إلى سيّد السّاجدين إشارة إلى بعض خواصّهم وأوصافهم؛ من  
شاء فليرجع إليها.

وفي الدّعاء: «يا غاية آمال العارفين!»<sup>٢</sup> [و] «يا منى قلوب المشتاقين!»<sup>٣</sup> قال  
الصادق عليه السلام: «العارف شخصه مع الخلق، وقلبه مع الله، لو سهي قلبه عن الله طرفة عين  
لمات شوقاً إليه. والعارف أمين ودائع الله وكنز أسرارهِ ومعدن نوره [ودليل رحمته علي  
خلقه ومطيّة علومه وميزان فضله وعدله، قد غنى عن الخلق والمراد والدنيا] فلا مونس  
له سوي الله، ولا نطق ولا إشاره ولا نفس إلاّ بالله ولله ومن الله ومع الله، فهو في رياض  
قدسه متردّد، ومن لطائف فضله متزوّد [والمعرفة أصل وفرعه الآيمان]»<sup>٤</sup>. ومناجات  
العارفين من أدعيه سيّد السّاجدين مشتملة علي بعض صفاتهم، إن شئت الاطلاع عليه،

<sup>١</sup> . سورة مباركه مائده: ٨٣

<sup>٢</sup> . مصباح المتهجّد: ٨٤٧

<sup>٣</sup> . صحيفه سجاديّه: ٤١٤؛ مناجات المحبّين.

<sup>٤</sup> . مصباح الشريعه: ١٩١؛ بحار الانوار: ٣: ١٤.

فعليك بالتعمق في مضامينها!  
وبالجملة؛ فكلّما ورد في صفات أهل الإيمان وارد في حق العارفين، إذ لا إيمان إلاّ  
بالمعرفة.

## [٣٤] نور

### فى بيان السلوك المعنوى إلى الله سبحانه،

والمسافرة من الهوى إلى الهدى، ومن النفس إلى ساحة القدس، ومن الغواية إلى سبيل الرشد والهداية، ومن الظلمة إلى النور؛ وكيفيّة السير فى الصّراط المستقيم والمنهاج القويم حتّى يتّصل إلى عالم المحبّة الّتى هى مظهر للكنز الخفى، كما فى الحديث القدسىّ المعروف: «كنت كنزاً مخفياً، فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكى اعرف»<sup>١</sup> وضابطة متابعة الشريعة المحمديّة صلّى الله عليه وآله حسبما يظهر من قوله تعالى: **فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**<sup>٢</sup>. وربما يترتب عليه مقام الفناء والبقاء بإبقاء الله تعالى إيّاه وطريقة التخلّص عن الغواشى الظلمانيّة وهوى النفس الأمّارة. قال أفلاطون الإلهي: «مت بالآرادة تحيى بالطبيعة»<sup>٣</sup> وقالت الحكماء: «إنّ الله يحبّ الشجاعة ولو علي قتل حيّة»<sup>٤</sup> «ولا حيّة كنفسك فاقتلها»<sup>٥</sup> وعن عيسى بن مريم عليه السلام:

<sup>١</sup> . مشارق أنوار اليقين: ٣٩، بحار الانوار ٨٤: ١٩٩ و ٣٤٤.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه آل عمران: ٣١.

<sup>٣</sup> . شرح أسماء الحسنى سبزواري: ١: ١٤٩.

<sup>٤</sup> . بحار الانوار ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

<sup>٥</sup> . رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ١٠٦٩.

«من لم يمت مرتين لن يلج أوج السماء»<sup>١</sup>.

والحاصل أنه يجب علي السالك قطع العلائق المانعة من الوصول إلى عالم القرب والمشاهدة المرتبطة بعالم الأمر والروح، كي يحصل له مقام الروحانية المحيطة بعالم البشرية، وذلك سرّ الله فلا تتكلفوه! وأمر الله فلا تستعجلوه! ولا يحصل ذلك إلا بالتخلّص عن الهوي، كما قال تعالى: «فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَبِإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>٢</sup>. وهذا حقيقة مقام العبودية المتضمنة للخوف والخشية، كما قال تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>٣</sup> ثمّ مقام ترك الهوي بأن يكون مشيئة تابعة لمشيئة الله تعالى؛ فإنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، بل لا يجد لنفسه اعتباراً مع المشيئة، فينقلب في مظاهر مشيئة الله سبحانه.

من كان في قلبه مثقال خردلة

سوي جلالك فاعلم أنّه مرض

و بعضي كفته اند:

<sup>١</sup> . اين عبارت در كتابها بدين صورت ذكر شده است: «لن يلج ملكوت السماوات و الأرض من لم يولد مرتين». رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ٣١٥. و نيز: الحكمة المتعالية ٥: ٢١٨؛ ٩: ٣٠٧ بدون كلمه «والأرض».

<sup>٢</sup> . سوره مباركه نازعات: ٤١-٤٠.

<sup>٣</sup> . سوره مباركه فاطر: ٢٨.

تا بود از هستیت يك مو به جاي

كفر باشد گر نهی در عشق پای<sup>۱</sup>

وأيضا بهذا المضمون قيل:

تا بود باقي بقایای وجود

کي شود صاف از کدر جام شهود

تا بود پیوند جان و تن به جاي

کي شود مقصود کل برقع گشای

---

<sup>۱</sup> . مصیبت نامه عطار نیشابوری: ۷۰؛ بدین عبارت:

تا بود يك ذره از هستی به جاي كفر باشد گر نهی در عشق پای

تا بود غالب غبار جسم و جان

کي توان دیدن رخ جانان عیان

### گفتار

در دفع حجاب معنوي و إنیت و أنانیت انسانی

کما قيل:

بینی و بینک ایّی ینازعی

فأرفع بلطفك ایّی من البین<sup>۱</sup>

ای اسیر خود حجاب خود تویی

پاک باید دامن از گرد دوئی

دیده باطن اگر بینا شود

رازهای معرفت پیدا شود

یا که قلبت واله و شیدا شود

آنچه پنهان خوانده‌ای افشا شود

---

<sup>۱</sup>. از مناجات منسوب به حلاج. ابتدای آن مناجات چنین است:  
أنت المتزّه عن نقص وعن شین حاشای حاشای عن اثبات اثین

راز مطلق را ببینی در نهان  
سرّ وحدت را ببینی در عیان  
آن که در سرّ شریعت راه یافت  
جوهر حق یقین را گاه یافت  
از همه آزاد شد جز بندگی  
دید عالم را همه شرمندگی  
لطف حق را جان پاک او امین  
این بود سرمایه عین الیقین  
هاتف شمع الیقین را گوش کن  
نور ایمان را ز معنی نوش کن  
محو کن نفس خود از روی ورق  
تا شوی شایسته بستان حق  
آفت دنیا و عقابیت توپی  
نور حق پیداست نامحرم توپی  
ای ز پستی مانده‌ای در وسوسه  
طالب قیدی و راه هندسه

### گفتار

در طریق وفا و صفا

اي گشته ز عالم علوي دور  
بگذر ز علائق جسمانی  
بگسل ز مقام عنود و جهود  
این قلب که آینه حق است  
فانی شو از همه اشیا  
اي مظهر عالم روحانی  
برگو رمزي ز طریق صفا  
آن نور که مشرق انوار است  
از فیض شریعت رحمانی

یابند مقام غرور و شرور  
سر بند به عالم روحانی  
بگشای طریق ودّ و شهود  
مرآت مراتب ... صدق است  
باقی گرد از ید و بیضا  
فارغ ز علایق جسمانی  
یکدم نوري ز مقام وفا  
و آن فیض که مظهر اسرار است  
و از نور حقیقت عمرانی

این قلب که آینه حق است  
میزان و حقیقت او صدق است

علمی بطلب ز مقام صفا  
فیضی بطلب ز سبیل هدا

تا مظهر صدق و صفا گردی  
پیمانه عهد وفا گردی

ای طالب مقصد انسانی  
وی طایر رتبه روحانی

بگذر ز مقاصد حیوانی  
بشتاب به معبد ایمانی

از قید هوا و هوس بگذر  
در سرّ قضاء و قدر بنگر

تا بنده شوی به ره باری  
واصل گردی به ره یاری

درست باشد ز کتاب خدا  
علمت باشد ز سبیل هدا

آن درس که حکمت یونان است  
از ...<sup>۱</sup> خطوه شیطان است

## گفتار

---

<sup>۱</sup>. کلمه ناخوانا.

## در مرتبه اعراض از دنیا

چند مغروري به این دار الغرور  
اي بدن پرورده بهر مار و مور  
پس چرا از ذکر یزدان غافلي  
تو براي حق پرستی آمدي  
برگذر از عذر دیگر بی وفا  
ذکر حق را برگذشتی از جفا  
از طریق مکرمت مهجور شد  
هر که چون ابلیس از حق دور شد  
از ظهور ایما مردود شد  
و آن که از راه خدا مطرود شد  
می شود شایسته صدق و صفا  
هر که شد وارسته از غیر خدا  
از صفای مکرمت پر نور شد  
وي نخوانده دفتر ایمانیان  
اي ندیده عالم روحانیان  
کي شوي شایسته قرب ولی  
اي که مغروري به دنیای دنی  
سرّ حق را گوش کن از ایما

راز دل را بشنو از مرد خدا  
اي که از راه خدا درمانده‌اي  
وي که از یاد خدایت غافلي  
اي که از قرب خدایت رانده‌اي  
در طریق معرفت پزمرده‌اي  
اي که از جام هوا نوشیده‌اي  
اذکرو الله را مگر نشنیده‌اي  
چون که از وحدت به کثرت آمدي  
از سماء معرفت دور آمدي  
گر شوي وارسته از قید هوا  
مي شوي شایسته قرب خدا  
از شریعت پند گیر اي مرد حق  
در حقیقت راز جو از ما سبق  
در طریقت همچو مردان استوار  
ساز ... إلى نعم القرار

### گفتار

در اشاره به عالم قدس

کو طیب دلی در این عالم

خسته‌ای درد دل که را گوید

کو زبانی که رُبنا گوید

سرّ خود را به رهنما گوید

کو دلی قابل قبول دعاء

کو فقیری که در مراتب فقر

کو فقیهی که در حمایت شرع  
 سرّ حق را به اهل دل گوید  
 کو دلیلی که در هدایت خلق  
 سرّ توحید را عیان گوید  
 کو مسیحی که مرده زنده کند  
 خبری چند از سما گوید  
 کو محمد که سرّ ما أوحی  
 به علی شاه اولیا گوید  
 کو علی آن در مدینه علم  
 تا که اسرار حق عیان گوید  
 یا به گوشم رسیده سرّ الست  
 سر هر موی من بلی گوید  
 یا شوم غرق مظهر توحید  
 تا سر و پای من فنا جوید  
 یا توجه کند به عالم قدس  
 لطف حق را ز اینما جوید  
 یا شود آگه از مظاهر غیب  
 سرّ حق را ز اینما جوید  
 یا چو آن فانیان حقّانی  
 در رضا شوق ربّنا جوید  
 یا چو اهل دل از مراسم قدس

شکر حق از ره وفا گوید

به کلام خدا ثنا گوید

هر زمان سرّ لافتی جوید

یا چو آن فانیان سبحانی

در طریق خدا فدا گردد

## [٣٥] إشاره

### در بيان طريق حكمت و معرفت و عنايت

قال الله تعالى: وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.<sup>١</sup> وصرّح أهل المعرفة بأنّ الحكمة عبارة عن: «العلم بحقائق الأشياء علي ما هي عليه» أو: «صيورة الإنسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني». وهذا يتوقّف علي حيات القلب والموت الإرادى، كما قال أفلاطون الإلهى: «مت بالآرادة تحي بالطبيعة». <sup>٢</sup> وفي المرسل: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو علي قتل الحيّة»، <sup>٣</sup> «ولا حيّة كنفسك، فاقتله». <sup>٤</sup>

واعلم أنّ الحكمة نور يقذفه الله في قلب من يشاء؛ وفي الحديث المروى في الكافي: «خمسة أشياء ليس للعباد فيها صنع»، <sup>٥</sup> ومنها المعرفة.

وأنت خبير بأن تلك المرتبة راجعة إلى مقام الكشف والشهود، حتّي يستظهر للقلب حقائق الأشياء. والقلب بمنزلة المرآت الصافية؛ في الكافي: «إذا صفي القلب عن الدّنيا

<sup>١</sup> . سورة مباركه بقره: ٢٦٩.

<sup>٢</sup> . شرح أسماء الحسنى سبزواري: ١: ١٤٩.

<sup>٣</sup> . بحار الانوار ٦: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

<sup>٤</sup> . رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ١٠٦٩.

<sup>٥</sup> . در مصدر چنين آمده است: «سته أشياء ليس...». رك: كافي: ١: ١٦٤؛ توحيد صدوق رحمة: ٤١١.

سما ووجد حلاوة حبّ الله». <sup>١</sup> والغرض أن مرّات القلب إذا صارت صافية تنتفش فيها صور الأشياء، فهي تري الأشياء بعينها حتّي يترتب علي ذلك اليقين؛ أعنى: علم اليقين؛ ثمّ عين اليقين؛ ثمّ حقّ اليقين. وفي الدعاء: «حتّي تحرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة»، <sup>٢</sup> وفي الحديث: «اللهم أرني ايشياء علي ما هي عليها». <sup>٣</sup> ويتوقّف ذلك علي إقتباس الفيض من الحجّة القائم عجل الله تعال ظهوره. وفي الكافي قال عليه السلام: «يا أبا خالد! إنّ نور الآمام في قلوب المؤمنين أنور من هذا الشّمس المضيئة»؛ <sup>٤</sup> وفي

<sup>١</sup>. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «ذا تخلّي المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

<sup>٢</sup>. دعوات راوندي: ٥؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ٣: ٢٩٩ بحار الانوار ٩١: ٩٩.

٢٤١ : رسائل مرتضي رحمة الله

<sup>٤</sup>. كافي ١: ١٩٤؛ مختصر بصائر الدّرجات: ٩٦.

التوقيع: «وَأَمَّا انتفاع الناس بالآمام في الغيبة، فهو كالشمس إذا سترها السحاب»<sup>١</sup>.

بین با دیده بینی حکمت

صراط و حشر و میزان در عدالت

به دست آور ز لطفش شمع توفیق

پس آنکه نه قدم در راه تحقیق

به هر شهر و دیاری شو مسافر

طلب کن کاملی استاد ماهر

که باشد آگه از علم شریعت

بود واقف بر اسرار حقیقت

جهان ظلمات و عالم خضر راه است

اگر بی خضر بشتابی گناه است

و بدان که قلب صافی هر گاه منزّه شد از غواشی ظلمانیّه و علایق جسمانیّه، و تمام توجهش به درگاه اقدس الهی عزّاجه گردید نورانی و مظهر نظر سبحانی می‌شود، که: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»<sup>٢</sup>، أي: عقل، فمن عقل عن اللّٰه اضمحلت مشیّته فی جنب مشیّة اللّٰه، ویتبع مرضاته، حتّٰی یصل إلى مقام المحبّة؛ كما فی قوله تعالی: «يُحِبُّهُمْ

---

<sup>١</sup>. رك: غیبت طوسی رحمه الله: ٢٩٢.

<sup>٢</sup>. سورة مبارکه ق: ٣٧.

وَيُحِبُّونَهُ»<sup>١</sup>، ويتصل إلى عالم الرضا حسب ما قال الله تعالى: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»<sup>٢</sup> وهذا من أعلي درجات المقرّبين وأحسن مقامات الموقنين. ثمّ يتصل إلى عالم الأمر والروح إتصلاً معنوياً، فيستفيض بمقام المعاينة المعنوية والمكاشفة العرفانية.

قلم اينجا رسيد و سر بشكست

سخن اينجا رسيد و كوته شد

وهذا معنى الحو في مشاهدة الأسماء والانعكاس عن شؤونها والاستفاضة من حقائقها والاستضاءة من أنوارها، فيعاین النقوش والمظاهر، ويطلع علي كثير من الضمائر، وينظر إلى الأشياء الغوية بعين البصيرة، فيستعلم منها الحقائق، ويستفاد من تلك الطرائق، كما قال الله تعالى: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشَى بِهِ فِي النَّاسِ»<sup>٣</sup> وذلك عبارة عن العلم اللدني الذي هو من خواص الحكمة الربانية، كما قال تعالى: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»<sup>٤</sup> وهذا يتوقّف علي اقتباس درجة الفناء في جنب مشيّة الله سبحانه في ظلّ عالم الأمر بعد الترقّي عن عالم النفس، واضمحلال النفس الأمّاره في جنب اللوامة، واضمحلال اللوامة

<sup>١</sup> . سورة مبارکه مائده: ٥٤.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه مائده: ١١٩.

<sup>٣</sup> . سورة مبارکه أنعام: ١٢٢.

<sup>٤</sup> . سورة مبارکه يوسف: ٢٢؛ قصص: ١٤.

حتی تصیر راضیه مرضیه مطمئنه، والدخول إلى جنّة القرب المعنوی، كما قال تعالی:

«وَادْخُلِي جَنَّتِي»<sup>۱</sup>

**فذلکة المقام**

و این مرتبه موقوف است اولاً به مقام طلب و جدّ و جهد کامل، كما قال: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا»<sup>۲</sup> و این معنی منوط است به توفیق الهی، و مربوط است به تسدید ربّانی.

خداوندا بکن توفیق یارم

ز خیل نفس اماره برآرم

به دستم ده ز فضلت شمع راهی

که بشناسم اوامر از نواهی

خداوندا اسیرم من اسیرم

به دست نفس کافر دستگیرم

خدایا مانده‌ام در چاه ظلمت

ز توفیقت رسم بر اوج حکمت

و این معنی مربوط به درجه رفیع اخلاق است که قلب مستخلص از قیود ظلمانیّه گردد تا به فیض سبحات قدوسیّه مستفیض شود.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه فجر: ۳۰.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

از غلّ و غشّ نفس بکن نقد دل

خلاص

تا قابل خزینه اخلاص حق شوي

اي فقير! چون به اين مرتبه فايز گرديدي، و به مقام فيض محبت مستفيض شدي مورد و محل ابتلاء و بلايا مي شوي، كه «والمخلصون في خطر عظيم»<sup>۱</sup> و چون از جحيم معنوي حذر كردي، و بر صراط مستقيم توحيد سلوك كامل نمودي، لا شرقية ولا غربية، [و] از طرق ضلالت اجتناب و احتراز نمودي، به مقام جنت معنويه مستبصر مي شوي؛ و نتيجه آن نجات از دوزخ جسماني و دوزخ معنوي، و وصول به جنت روحانيه و جنت جسمانيه است، كه: «رَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ»<sup>۲</sup>.

و اين صراط مستقيم منوط به مقام صدق و يقين است. زينهار! قدم جز به معراج راستي نگذاري، و از موازين شريعت و حقيقت تخلف نمائي، تا به مقام «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>۳</sup> مستفيض گردي.

---

<sup>۱</sup> . رك: بحار الانوار ۶۷: ۲۴۵، به عبارت: «وإنّ الموقنين لعلي خطر عظيم».

<sup>۲</sup> . سوره مباركه واقعه: ۸۹.

<sup>۳</sup> . سوره مباركه حجر: ۹۹.

بزن گردن شك به تيغ يقين

به صدق آي معراج مؤمن ببين

وعن النبيّ صلى الله عليه وآله: «إنّ في جسد ابن آدم لمضغة إذا صلح صلح البدن كلّها، وإذا فسد فسد البدن كلّها، ألا وإتّها هي القلب»<sup>١</sup>.  
والظّاهر أنّ المراد بالقلب لطيفة ربانيّة روحانيّة لها بهذا القلب الجسماني تعلّق، وهي الحقيقة الإنسانيّة المشتملة على القوّة العلميّة العرفانيّة، وهو سلطان البدن، وجميع الأعضاء والجوارح تابعة لها في الإطاعة والعصيان.

وعنه صلى الله عليه وآله: «لو صلح قلبه صلحت جوارحه»<sup>٢</sup>. إنّ الله هو الهادي والمضللّ علي سبيل الأمر بين الأمرين، وهو الجامع بين عالم الملكوت والجبروت والأهوت والأمر، وبين عالم الخلق والناسوت والملك والظّاهر، وعالم الأسباب؛ «لا إله إلاّ هو عالم الغيب والشّهادة»<sup>٣</sup> «الكبير المتعال»<sup>٤</sup>. وفي الحديث: «إنّ قلوب بني آدم بين الأصبعين من

<sup>١</sup>. عوالي اللّثالي ٤: ٧، مجاز الانوار ٥٨: ٢٣.

<sup>٢</sup>. مصدر ابن روايت در جوامع روايي يافت نشد.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه حشر: ٢٢.

<sup>٤</sup>. سورة مباركه رعد: ٩.

أصابع الرّحمن»؛<sup>١</sup> يعنى: بين القضاء والقدر، أو بين المشيئة والإرادة، أو التوفيق

---

٢؛  
١. أمالى سيّد مرتضى رحمه الله

صحيح

والخذلان، أو السَّعادة والشَّقَاوة، أو الخلق والأمر؛ وملاذ الكُلِّ إلى المبدئيَّة والمرجعيَّة؛  
قال: «كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ،<sup>١</sup> «ولا حول ولا قوَّة إلاَّ باللَّهِ»، لِه الخلق والأمر»<sup>١</sup> و«إليه

---

مسلم:

٥١.

<sup>١</sup>. سورة مباركه نساء: ٧٨.

يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ»<sup>٢</sup> «لَا مَلْجَأَ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ»<sup>٣</sup> «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُن»،<sup>٤</sup> و«لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ»<sup>٥</sup> و«لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ»<sup>٦</sup> وَلَا مُؤْتَرًّا لَوْجُودِ إِلَّا اللَّهَ.

وَأَمَّا أَفْعَالُ الْاِخْتِيَارِيَّةِ، فَهِيَ بِأَسْرَافِهَا مَرْتَبَةٌ عَلِيَّ سَبِيلِ مَا بَيَّنَّتْ فِي حِكْمَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ أَنَّهُ: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ ائِمْرَيْنِ»<sup>٧</sup> قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «بَيْنَهُمَا مَنْزِلَةٌ أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَابْرُضِ»<sup>٨</sup> وَعَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «فَمَنْ خَلَقَ لِلْجَنَّةِ يَسَّرَتْ لَهُ الطَّاعَاتِ وَأَسْبَابُهَا، وَمَنْ خَلَقَ لِلنَّارِ يَسَّرَتْ لَهُ الْمَعْصِيَةَ وَأَسْبَابُهَا وَسَلَطَ عَلَيْهِ أَقْرَانُ السَّوِّءِ»<sup>٩</sup> قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى

---

<sup>١</sup> . سورة مبارکه اعراف: ٥٤.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه هود: ١٢٣.

<sup>٣</sup> . الدرور الواقية: ١١٢؛ مصباح كفعمي رحمة: ٨٢.

<sup>٤</sup> . مصباح المتهدد: ٥٧.

<sup>٥</sup> . توحيد صدوق رحمة: ١٧.

<sup>٦</sup> . سورة مبارکه رعد: ٤١.

<sup>٧</sup> . توحيد صدوق رحمة: ٢٠٦.

<sup>٨</sup> . رك: كافي: ١: ١٢٩؛ توحيد صدوق رحمة: ٣٦٠.

<sup>٩</sup> . رك: المحجة البيضاء: ٥: ٨٦؛ احياء علوم الدين: ٨: ٨٥.

وَكَذَّبَ بِالْحَسَنَىٰ فُتِّيَسَّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ؛<sup>۱</sup> فتدبّر في هذه الآية الكريمة كي تطلع علي  
نبذة من مطالع العميق.

اي فقير! چون به مقام شهود و معرفت مستفيض شوي، علم لدني كه مظهر شهود  
غيبی است بر تو فايض مي شود، و جمله اي از اسرار قرآن كه مقام لا ربيبي است  
مكشوف مي شود.

ز قيد ظن شود آن گاه مطلق

لأن الظن لا يغني من الحق

اي فقير! اگر باب علم در بسياري از مسائل منسد است، ولی از برکت ثقلین باب  
علمي مفتوح است، و تمام آنچه ائمت حاجت دارند در قرآن و سنت مدون و موجود و

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه لیل: ۱۰-۵.

مبرهن است، ولی باید آینه قلب صافی و پاک باشد که مظاهر معرفت را ادراک نماید؛ و باید تمام توجهش به عالم توحید باشد.

یکدانه در محاط وحدت

فارغ ز قیود فرط کثرت

محرم به حریم «لی مع الله»

مأیوس ز خیل ما سوی الله

گشته به مقام فیض همراه

از علم لدن به عین آگاه

عالم به مقام خاص تجرید

فارغ ز منافیات تفرید

عارف به مراتب تجلی

کامل به طریق راه معنی

شاهد به مقام اوج وحدت

معرق ز قیود موج کثرت

در بزم شهود شاهد غیب

در عین سلوک فارغ از ریب

سر حلقه سالکان تجرید

قائم به سلوک راه توحید

آمر به اوامر و نواهی

ناهی ز معاصی و نواهی

اي فقير! چون به مقام شهود رسيدي و عالم توجه مشاهده نمودي، بر مظاهر عوالم  
أسمائيّه و حقائق ايمانيّه فائز مي شوي، با خدا آشنا و با غير خدا بيگانه مي گردی، و  
زهار که مغرور نشوي! که غرور از مهلكات عظيمه است. از آنجا که:

[بدان کان] در اين راه پر [از] خطر

قوي دشمنانند در رهگذر

و بدان که گريبان به دست دو ظالم مبتلا است؛ يکي هواي نفس؛ و ديگري شيطان  
جنّ و انس؛ پس بايد در پناه حضرت صاحب الزّمان صلوات الله عليه متوسل باشي تا از  
شرارت دشمنان خدا آسوده گردی.

چون شوي ز اهل يقين و معرفت

سير گردی در طريق مکرم

ليک مي بايد نمازت با حضور

«لا صلاة تمّ إلا بالحضور»<sup>۱</sup>

اي فقير دلريش! چون به مقام ذکر و حضور رسيدي، و حجاب نفس ظلماني را  
برداشتی، و قلب تو از غواشي ظلمانيّه فارغ گشت، تسبيح جهادات را به عين اليقين

---

<sup>۱</sup> . اين حديث در جوامع روايي يافت نشد، لکن در كتاب محاسن برقي ۱: ۲۶۱ از حضرت

رسول صلي الله عليه وآله اين گونه روايت نموده: «... لا يقبل الله صلوة عبد لا يحضر قلبه مع بدنه»؛ و نيز در كتاب عدّه  
الدّاعي: ۱۶۸ از معصوم عليه السلام بدین گونه روايت نموده است: «ليس لك من صلوتك إلا ما احضرت فيه قلبك».

می‌شنوی، و بر اسرار حقّ الیقین واقف می‌شوی، و نفس ناطقه‌ات کامل می‌شود، و آیت مشیّت حقّ تعالی می‌گردد. و چنان که از ذکر حق غافل شوی، و از بستان سیاحت آیات باهرات محروم، و تابع هوا و هوس نفسانی گردی، غرق دریای شرک خواهی شد، که: «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»<sup>۱</sup> مصرع:

اگر خدای پرستی هوا پرست نباش!

و دو محبّت در یک دل نمی‌گنجد؛ «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»<sup>۲</sup> اگر هوا را متابعت کنی بعد المشرقین از فیض عالم لدنی و فیض مخصوص صمدانی دور، و در طریق شهود رنجور می‌شوی.

ألا ای پای بند خودپرستی

گرفتار غرور شهر مستی

نظر کن بر مقام «لی مع الله»

گذر کن از شوون ما سوی الله

بیا در راه سیر نجم توفیق

وز آن‌گه سیر کن در بحر تحقیق

در آنجا عالم و عارف نشسته

ز غیر حق طلسم دل شکسته

بیانش کاشف رمز نبوت

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه فرقان: ۴۳.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه احزاب: ۴.

صراطش آگه از سرّ فتوّت

برسته از تمام ما سوي الله

سلوکش از طریق «لی مع الله»

رخش از غیر حق مهجور گشته

دلش از فیض حق مسرور گشته

به ترتیب «الم نشرح» خیالش

ز تأیید الهی خضر راهش

گهی در راه وحدت گشته فانی

گهی آگه از اسرار معانی

[۳۶] اشاره

[در لزوم توکل]

عارف [رومی] گوید:

گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند

إلى أن قال:

[گر توکل می‌کنی در کار کن

اکشت کن پس تکیه بر جبار کن<sup>۱</sup>

و عارف دیگر گوید:

کارها جز خدای نگشاید

به خدا گر ز خلق هیچ آید<sup>۲</sup>

و حکمای عارفین گفته‌اند: لا مؤثّر فی الوجود إلاّ الله.

قال الله تعالى: «أليس الله بكاف عبده»<sup>۱</sup> وقال تعالى: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ

---

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی، دفتر اول: ۴۵.

<sup>۲</sup> . حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه: ۳۰.

حَسْبُهُ»<sup>٢</sup> وفي الحديث: «وإن كان التوكّل فالخوف لماذا؟»<sup>٣</sup>.

قد صرّح العارفون بأنّ من جملة مقامات التوحيد التوحيد في الخوف والرّجاء، بأن لا يخاف إلاّ من الله، ولا يرجوا إلاّ بالله، ولا يثق إلاّ إليه. اعلم أنّ التوكّل عبارة عن الخروج عن إرادة النفس، والايتمار بأمر الله تعالى من غير نظر إلى غاية نافعة للنفس من أمره وامتناله؛ ولذا قيل: «التوكّل منزل من منازل الدّين، ومقام من مقامات الموقنين، بل هو من معالي درجات المقرّبين».

وإيّاك وأن تكون ممّن يظنّ أنّ معنى التوكّل هو ترك الكسب بالبدن، وترك التدبير بالقلب، والسقوط علي الأرض كالخرقة المقات! فإنّ هذا من بعض الظنّ؛ كيف وهذا حرام في الشّرع؛ فإنّ الإنسان مكلف بطلب الرزق بالأسباب التي هداه الله إليها من زراعة أو تجارة أو فلاحية أو صناعة أو غير ذلك؛ فكما أنّ العبد مأمور بالصّلاة وغيرها من العبادات، كذلك مأمور بطلب الرزق الحلال، بل هو من أفضل العبادات، لكنّه مكلف بأن لا يثق بالأسباب، وإثما يثق بالله عزّوجلّ. وإلى هذا المعنى أشار العارف في البيت المتقدّم،

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه زمر: ٣٦.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه طلاق: ٣.

<sup>٣</sup>. چنين حديثي در مصادر روايي يافت نشد، لكن صاحب كتاب «المدخل إلى مذهب الإمام أحمد الحنبلي» ٣: ٢٠٠ چنين نقل نموده كه: «قد سأل رجل أحمد بن حنبل رحمه الله أن يعظه، فقال الإمام أحمد: إن كان الله تعالى قد كفّل بالرزق فاهتمامك لماذا؟ وإن كان الخلف علي الله تعالى حقّاً فالبخل لماذا؟ وإن كان الجتّة حقّاً فالراحة لماذا؟ وإن كانت النار حقّاً فالمعصية لماذا؟ وإن كان سؤال منكر ونكبر حقّاً فالانس لماذا؟ وإن كانت الدنيا فانية فالطمأنينة لماذا؟ وإن كان الحساب حقّاً فالجمع لماذا؟ وإن كان بقضاء وقدر فالخوف لماذا؟».

فتبصرَّ جيِّداً.

## [۳۷] إشارة

### فی تفسیر العلم المعنویّ الإیمانیّ

علمی بطلب ز کتاب خدا

نوری فیضی ز مقام صفا

تا چند به حکمت یونانی

معرض ز حقیقت قرآنی

علمی که برای خدا باشد

از فیض طریق وفا باشد

نوری است ز حکمت پیغمبر

بسطی است ز پرتو آن سرور

علمی که قبول ره سبحان

از حکمت آل محمد و آن

این قال و مقال همه رسمی

فاسد باشد بر هر معنی

درسی ز علوم حقیقت خوان

آن را ز امام زمان می‌دان

چون نور رخس به تو جلوه نمود

قلبت ز هوا و هوس بر بود

یا رب یا رب تو فدایی را

این غرقه بحر معاصی را  
از لطف امام زمان بخشا  
در روز جزا ز طریق وفا  
کن ترک مجادله علمی  
تا واقف گردی به ره معنی  
از علم شریعت نورانی  
یا فیض طریقت روحانی  
یا فیض حقیقت عرفانی  
بگذر ز عوالم ظلمانی  
ای گشته ز راه شریعت دور  
هرگز نرسی به مقام نور  
گر وصل به شرع نبی داری  
فایز گردی به حقیقت ایمانی  
در عالم روح و مقام وصال  
عهدی بستی ز طریق زلال  
در عالم نفس و ذهول عقول  
عهدی بستی بخلاف أقول  
در عهد حقایق ایمانی  
بستی عهد ره ایمانی  
که امروز وفا بر حق داری  
فارق گردی ز ره فانی

اي طالب عهد ألتست امروز

عهد كردي به ره فيروز

تا مظهر لطف ظهور شوي

واقف به مقام شهود شوي

از چاه طبيعت ظلمانی

شاهد كردي به ره عرفانی

اي گشته به قيد هوا مغرور

قلبت ز وساوس شيطان بور

از فيض خدا شده ابي غافل

از سير و جفا شده ابي جاهل

شرحی ز مقام فنا برخوان

از فيض حقيقت حق سبحان

از قيد هوا و هوس بگذر

در بحر خلوص هدايتگر

تا واقف سر شهود شوي

طائر به طريق صعود شوي

## [۳۸] إشارة

### فی بیان مقام الأحدية والواحدية

أما إحدية، فهي المعبر عندهم بـ«الهوية المطلقة» و«غيب الغيوب». والواحدية هي مقام الأسماء والصفات؛ في الحديث: «أين كان الله قبل أن يخلق الخلق؟ قال ۹: كان في عما»؛<sup>۱</sup> فتدبر!

«عما» در نزد آریاب طریقت

أحدیت بود محض حقیقت

به کنه ذات او راه صفا نیست

به سرّ پاک او شقّ عصا نیست

جلال ذوالجلالی در حجاب است

ظهورش در کمال انتساب است

خرد بر ذات حق واصل نگشته

ز آیات و دلایل رسته گشته

---

<sup>۱</sup>. عوالی اللّثالی ۱: ۵۴؛ مسند احمد ۴: ۱۱.

## [۳۹] اشاره

### [در لزوم تحصیل حبّ الله و حبّ اولیاء الله]

بدان که محبت اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین راجع به محبت خدای تعالی می‌شود.

این محبت زان محبتها جدا است

حبّ محبوب خدا حبّ خدا است

و دوستی خدا باعث شمول عنایت لدنیّه به سوی بنده می‌شود، که فرمود: «حُبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»<sup>۱</sup> و این از مقام ذکر حاصل می‌شود، که: «فَاذْكُرُونِي أَنْذُرَكُمْ»<sup>۲</sup> و نتیجه آن مقام رضاء است، که: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»<sup>۳</sup> و راجع به مقام فناء و نیستی می‌باشد، و منوط است به این که نفس اماره کشته شود و لوّامه شود. چون از این ورطه گذشتی مطمئن می‌شود؛ ثمّ راضیه؛ ثمّ مرضیه می‌شود، که: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»<sup>۴</sup> چنان که گفته‌اند:

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه مائده: ۱۰۶.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه مائده: ۱۰۶؛ توبه: ۱۰۰؛ مجادله: ۲۲؛ بینه: ۸.

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه فجر: ۲۸-۲۷.

أذكروا الله كار هر اوباش نيست

ارجعي بر پاي هر قلاش نيست<sup>۱</sup>

و چنان چه گفته‌اند:<sup>۲</sup>

بي تو نفسي نماند ما را

جز تو هوسي نماند ما را

رُفتيم ز دلم غبار اغيار

جز دوست كسي نماند ما را

بر فرق هوا زديم پاي

در سر هوسي نماند ما را

از راه هواي خود گذشتيم

جز فيض خدا نبود ما را

در بحر وفا چو غرق گشتيم

جز لطف خدا نبود ما را

ما از سر و جان خود گذشتيم

جز نور هدا نماند ما را

رفتيم به آشيانه خويش

---

<sup>۱</sup>. مثنوي معنوي، دفتر چهارم: ۶۸۹.

<sup>۲</sup>. تضيبي است از غزل سي و پنجم ديوان ملا محسن فيض كاشاني رحمه الله: ۵۱.

رنج و قفسي نماند ما را	ياران همه سوي دوست رفتند
دمساز كسي نماند ما را	از نور عنایت تجلی
جز مقصد او نماند ما را	از مظهر غیب لی مع الله
جز فیض خدا نماند ما را	از عالم عشق و منظر فیض
جز آیت حق نماند ما را	از عالم بسط و مطلع فیض
جز رحمت حق نماند ما را	در را ز تمام خلق بستیم
چون هم نفسی نماند ما را	از عهد ألت و عالم شوق
جز رابطه‌ای نماند ما را	از سیر حقیقت رفیقان
جز مهر و صفا نماند ما را	از راه طریقت و شریعت
جز شرع نبی نماند ما را	از هم سفران عالم قدس
جز علم و وفا نماند ما را	

تا چند طلب کنم ز سامان

جز صفوت حق نماند ما را

ما عاشق سرّ حق پرستیم

چون هم‌سفری نبود ما را

از عقل و دلیل هم گذشتیم

چون عشق به سر نمود ما را

پروانه عشق لافتائیم

چون صبر دگر نماند ما را

بستیم زبان و دل گشادیم

چون جذبۀ حق کشید ما را

چون سرّ عنایتش بدیدیم

حالات و جفا نماند ما را

ما شیعه نور نشأتینیم

جز حبّ علی نماند ما را

چون حالت عشق شد پدیدار

پروای کسی نماند ما را

یاران همه ترک ما نمودند

چو رابطهای نماند ما را

## [۴۰] اشاره

### [در لزوم پرهیز از حبّ دنیا]

عارفی گوید:

عارف از قید غم دنیا برست

مرد عاقل دل به این دنیا نبست

بدان که حبّ دنیا که مرتبط به علایق جسمانیّه و تعلّقات قلبیّه که غواشی ظلمانیّه است بنده را از راه خدا و طریق صفا و سبیل وفاء دور می‌کند، و مانع از وصول به قرب حضرت حق تعالی می‌گردد، و به عالم محبّت فائض و مستفیض نمی‌شود. و این حجاب ظلمانی است که از اشدّ ظلمات بعضها فوق بعض است. و ذکر خدا قلب را نورانی می‌نماید، که حضرت علیه‌السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِّلْقُلُوبِ».<sup>۱</sup>

اصل توفیق ذکر هم از جانب خداوند است، که «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»<sup>۲</sup>، آخره؛ فهو الذّاکر والمذکور؛ فإنّ الذّکر من هداية الله سبحانه ونوره وبرهانه وتوفيقه وتسديده وتأبيده؛ وهو المبدأ والمرجع، وإليه يرجع الأمر كلّهُ؛ وهو المسبّب للأسباب العلویّة والحقائق النورانیّة المستظهِرة من الأنوار الأسمائیة المعبر عندهم بـ«المثل الأفلاطونیّة» المرتبط بعالم المثل والتمثّل المنشعب من نور الله، الأنوار الّذی نورّت منه

<sup>۱</sup>. نهج البلاغه ۲: ۲۱۱، کلام ۲۲۲؛ بحار الانوار ۶۶: ۳۲۵.

<sup>۲</sup>. سوره مبارکه نساء: ۷۹.

الأنوار، وهو الولاية الكلية التي هي أبواب المشيئة ومفاتيح الإستفاضة وصراط الله إلى خلقه وصراط الخلق إلى الله في التشريعات الوجودية والوجودات التشريعية، وهي المنزلة...<sup>١</sup> المتعلق بالمشيئة الحادثة الفيض المقدس والوجود المنبسط؛ وهذا من العالم القدسيّ والفيض الصمدانيّ القابض من عالم الأمر والغيب والملكوت والباطن إلى عالم الظاهر والملك والتاسوت. وهذه من جملة الأسرار المستنبطة من آية التور؛ فتبصّر جيّداً!

---

<sup>١</sup> ناخوانا.

## [۴۱] اشاره

### در بیان علم لدنی

قال الله تعالى: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup> وقال تعالى: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>۲</sup> وقال تعالى: «أَوْمَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»<sup>۳</sup> وفي الحديث: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه، وأنطق بها لسانه، وبصره عيوب الدنيا؛ داءها ودوائها»<sup>۴</sup>؛ چنان چه بعضی از اهل معرفت انشاد کرده‌اند:

علم رسمی از کجا عرفان کجا

دانش فکری کجا وجدان کجا

عقلها با عشق کی یکسان بود

عالم معنی کجا برهان کجا

نزد اهل معرفت کشف و شهود

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه قصص: ۱۴.

<sup>۲</sup> .سوره مبارکه انفال: ۲۹.

<sup>۳</sup> .سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.

<sup>۴</sup> .رك: عدة الداعي: ۲۱۸؛ بحار الانوار ۶۷: ۲۴۹. و نیز رك: كافي ۲: ۱۲۸ بدین عبارت: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

عالم ظاهر کجا باطن کجا	او به استدلالیان گشته اسیر
قطره خون از کجا عثمان کجا	آن اسیر شبهه و این غرق علم
در حقیقت این کجا و آن کجا	آن ز یونان سور رسطالیس شد
ذوق عرفان آن کجا و این کجا	حکمت آل محمد شد پدید
حکمت یونان کجا و آن کجا	دردها را عشق درمان می‌کند
این کجا و شبهه مشا کجا	گر شهید عشق گردی عاقلی
عالم فکرت کجا و سرّ او آدنی کجا	گر فنا یابی بقا یابی ز حق
سرّ وحدت در کجا و عالم فطرت	
کجا <sup>۱</sup>	

---

<sup>۱</sup>. تضمینی است از غزل پنجاهم دیوان ملا محسن فیض کاشانی رحمه الله: ۶۰.

## [۴۲] اشاره عرفانیّه

### [در لزوم انقطاع إلى الله]

بدان که ورع آن است که در تمام حالات مهماً ممکن متوجّه به حق باشی، و به قضاء و قدر راضی باشی، و هر چه پیش آید بدان شاکر باشی، و عهدهی که خلاف حقیقت است نکنی؛ همواره به ذکر حق تعالی مشغول باشی، و وجهه تو حبّ فی الله و بغض فی الله و إعطاء فی الله و منع فی الله باشد، و از غیر ناحیه حقّه پرهیزگار باشد؛ قلب تو با خدا باشد، که فرمود: «إِنِّي أَخْلَصْتُ بِانْقِطَاعِي إِلَيْكَ»<sup>۱</sup> و توجّهت به سوی حق باشد، که: «وإِلَيْكَ يَا رَبِّ نَصَبْتُ وَجْهِي»<sup>۲</sup> نظرت منقطع از خلق، و متوجه به سوی خدا باشد، که: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۳</sup> چون به این مقام رسد رتبه عظمت الهی عزّاسمه در قلب او رسوخ نماید، و به مقام خشیت مستفیض می‌شود، که: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۴</sup> و از غیر خدا نمی‌ترسد، که: «وَلَا تَخْشَوْنَ النَّاسَ وَالْإِنْسَانُ خَشْيَةَ اللَّهِ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَكِيلُ»<sup>۵</sup> و مقام توکل برای او حاصل

<sup>۱</sup> صحیفه سجّادیه کامله ۱۵۰، «دَعَاؤُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّفَرُّعِ».

<sup>۲</sup> مصباح المتّهّجّد: ۸۵۰.

<sup>۳</sup> سوره مبارکه انعام: ۷۹.

<sup>۴</sup> سوره مبارکه فاطر: ۲۸.

<sup>۵</sup> سوره مبارکه مائده: ۴۴.

می‌شود، که: «مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»<sup>۱</sup>.

گر توکل می‌کنی مردانه باش

در مقام عشق چون پروانه باش

و فرمود: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»<sup>۲</sup>.

سالك باید جدّ و طلب داشته باشد، که: «من وجدني وجدته»<sup>۳</sup> و «أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>۴</sup> وقال تعالى: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۵</sup>.

چون به این مقام برسد مرتبط به عالم امر می‌شود، و ارتباط او ترقّی می‌کند تا به مقام انوار می‌رسد، و از فیض امام زمان عجل الله ظهوره به معانی علم لدنی فائز گردد؛ کما فی الکافی، قال عليه السلام: «وَاللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ! إِنَّ نَوْرَ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ يَنْوِّرُ مِنْ هَذِهِ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ»<sup>۶</sup>. از این جهت قلب عالم ربانی که متّصف به علم لدنی است به مقام

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه طلاق: ۳.

<sup>۲</sup>. سوره مبارکه زمر: ۳۶.

<sup>۳</sup>. در متون روایی یافت نشد.

<sup>۴</sup>. سوره مبارکه نجم: ۳۹.

<sup>۵</sup>. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

<sup>۶</sup>. کافی: ۱؛ ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدرجات: ۹۶.

شهود می‌رسد، که: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>۱</sup> و مستجاب الدعوه می‌شود، که فرمود: «وَأَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَخْطُرْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَاءُ أَنْ يَدْعُو فَيَسْتَجَابَ لَهُ»<sup>۲</sup> و این حال مرتبط به وجود منبسط و نفس سربانی و مقتبس از نور هدایت و صراط استقامت است، و مظهر مقام جمع الجمع و مصباح الهدی است، که: «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»<sup>۳</sup> و عالم روحانیت برای او حاصل می‌شود مرتبط به عالم امر، که: «قُلْ

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه انفال: ۲۹.

<sup>۲</sup> . کافی ۲: ۶۲، بدین عبارت: «... لمن يهجس في قلبه ...».

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.

الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»<sup>١</sup>.

و تمام این مقامات عالیہ منوط بہ مقام تجرید و تفرید است؛ وهو قطع علائق الدنویۃ و دفع الغواشی الظلمانیۃ المانعۃ من الوصول إلى مقام الكشف والشہود الغیبی المعنویّ الروحانیّ الذی لا یبلغہ إلاّ العارف الربانیّ.

واعلم أن العارف یرید الحقّ لا بشیء سواہ، وهو معرض عمّا سوي اللہ، وینقطع عمّا سواہ انقطاعاً معنویّاً بحيث یستهلك مشیتہ فی جنب مشیۃ اللہ، فلا یشاء إلاّ ما یشاء اللہ، فیغنی عن مشیتہ بالکلیۃ، ویستفاض قلبہ من نور المشیۃ فی اضمحلال مشیتہ فی ساحة مشیۃ اللہ. وهذا معنی العبودیۃ الكاملۃ الّتی کنہها التخلّق بالأخلاق الكاملۃ الشرعیۃ المستفاضۃ من ساحة القدس المشرق من عالم الأمر، كما فی الحدیث: «فبی یسمع وبی یرى»،<sup>٢</sup> «جاء الحقّ وزهق الباطل»،<sup>٣</sup> «ألا کلّ شیء ما خلا اللہ باطل». وهو مقام الذکر فیضانیّ، «ولذکر اللہ اکبر»<sup>٤</sup>.

واعلم أن اللہ سبحانہ هو الذّاکر والمذکور، والشّاهد والمشہود، والدّالّ والمدلول، جامع بوحدانیۃ بین المبدئیۃ والمرجعیۃ،: وإلیہ یرجع الأمر کلّہ.

قلم اینجا رسید و سر بشکست

<sup>١</sup> . سورة مبارکہ إسرائ: ٨٥.

<sup>٢</sup> . مجار الانوار: ٥: ٢٠٧.

<sup>٣</sup> . سورة مبارکہ اسراء، ٨١.

<sup>٤</sup> . سورة مبارکہ عنکبوت: ٤٥.

سخن اینجا رسید و کوتاه شد

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ای وفا از تو عنایت هم ز تو

### در بیان تعریف عارف

چون بوحدت درگذشتی از دوپی

عارف اسرار توحیدش توپی

جمله اجزای عرش کبریا

با مقام قدسیان گوید صلا

الصّلا ای اهل توحید الصّلا

عاشقان کوی توحید خدا

هر یکی بر یک زبانی ناطق است

آن که بینا نیست کور و ناعق است

کس نشد واقف ز سرّ معرفت

ما عرفناه آمده از معرفت

چشم دل را باز کن تا جان شوی

واصل اسرار حق سبحان شوی

چون شوی واقف بر اسرار یقین

نور حق را بین تو در حبل المتین  
کي شوي آگه ز حبل متقین  
تا به بحر معرفت واصل نشد  
این همه افسانه گردد مختصر  
عاجز آمد از کمال معرفت  
از خدا غیر خدا هرگز مبین  
رتبه معنی به بالا تاختی  
چون نظر سازي به سوي لا مکان  
آن که انوار معانی را بسفت  
حق شناس است آن که از خود آگه  
است

تا نگردي واقف از سرّ یقین  
عارف از ذکر خدا غافل نشد  
آه اگر یابی ز حال خود خبر  
کس نداند شرح حال معرفت  
گر تو بینایی به انوار یقین  
چون که نفس خویش را بشناختی  
نور وحدت را ببینی بس عیان  
آن امیرالمؤمنین حیدر بگفت  
بهر این گفت آن که بینای ره است  
در حقیقت کي از این دانا شوي

عیب خود بشناس تا مولا شوی

آتش شوق هوا بر هم شکست

و آن که در راه طریقت مایل است

چیست مولا آن که از دنیا برست

آن که در بحر حقیقت ساحل است

گه لباس بت پرسي برکند  
گه لباس بت پرسي برکند  
گه زنجير هوا را بگسلد  
گه زنجير هوا را بگسلد  
گه سوي خلد سياري کند  
گه سوي خلد سياري کند  
نفس را گردن بزَن تا جان شوي  
نفس را گردن بزَن تا جان شوي  
چيست دنيا سر به سر افسانه‌اي  
چيست دنيا سر به سر افسانه‌اي  
عاقل از قيد هواي خود برست  
عاقل از قيد هواي خود برست  
گر بسوزي زين جهان پروانه وار  
گر بسوزي زين جهان پروانه وار  
گر تو با اهل حقيقت دشمنی  
گر تو با اهل حقيقت دشمنی  
گر تو در راه خدا پروانه‌اي  
گر تو در راه خدا پروانه‌اي  
تو مگر عهد ألتت یاد نيست  
تو مگر عهد ألتت یاد نيست  
سر حق بر اهل حق شيدا شود  
سر حق بر اهل حق شيدا شود

گه حب جاه را برهم زند  
گه به سوي بحر تقوي مي خلد  
گه براي اولياء ياري کند  
رهنماي اهل عقل و دين شوي  
کهنه ديري، فاسدي، ويرانه‌اي  
آنچه بت بد در جهان درهم شکست  
کي به بختت مي توانی شد قرار  
طوق لعنت را به گردن مي نهي  
پس چرا عاشق بر اين وايرانه‌اي  
پس چرا قلبت سوي اسرار نيست

خود پرستان در سقر رسوا شود

از فساد دنیوی گردیده مست

در مقام عشق حق وارسته شد

تا نباشد گردنت زیر کمند

کي شود در راه یزدان رهنما

هر که چون پروانه شد آتش پرست

وآن که در راه خدا پروانه شد

ای عزیزم دل به این دنیا نبند

پای تو در قید زنجیر جفا

## [٤٣] اشارة

### [فى إماتة النفس]

قال أفلاطون الالهى: «مت بالآرادة تحيى بالطبيعة»<sup>١</sup> وقال العارفون: «إن الله يحبّ الشجاع ولو علي قتل حية»<sup>٢</sup> «ولا حية كنفسك، فاقتلها»<sup>٣</sup>  
فاعلم أنّ الموت الإرادى والاختيارى من أعظم مقامات السالكين، وأكمل درجات العارفين، إذ به ينقطع عمّا سوي الله بالله، ويتّصل إلى عالم الأمر والروح، فيصل إلى مظهر العظمة، بل قيل: «إلى معدن العظمة» حتّى يغنى عن فئائه، فيعرض عمّا سوي الله ويستخلص لوجه الله، فيري حقيقة قوله تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>٤</sup>

روح قدسي چون به دل سايه فکند

شد ز الهام الهي سربلند

عارفي کو واقف از سرّ حق است

طالب ويرانه بي رونق است

ز آن که فقرش فخر آمد در جهان

<sup>١</sup>. شرح أسماء الحسنی سبزواری: ١: ١٤٩.

<sup>٢</sup>. بحار الانوار ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

<sup>٣</sup>. رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ١٠٦٩.

<sup>٤</sup>. سورة مبارکه قصص: ٨٨.

مي شود واقف بر اسرار نهان

شماي از مهر ايمان نوش کن

واقف اسرار سبحانی شوي

تا شوي فارغ ز خيل ما سوي

سرّ و جان مرحمت را گوش کن

تا خلیل راه ایمانی شوي

بعد از آن بگذر تو از قید هوا

## [٤٤] اِشَارَةُ اِيْمَانِيَّةٍ

### [در دوام ذكر]

بدان اي سالك راه حقيقت و ايقان! و اي سالك مسالك شريعت و عرفان! كه تمام نظر سالك بايد به سوي درگاه الهي عزّ اسمه باشد، از خدا جز خدا طلب نكنند، و قلب او متوجّه ذكر الهي باشد، كه: «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً»<sup>١</sup> قال الله تعالى: «اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»<sup>٢</sup> وقال عليه السلام: «ذاكر الله في الغافلين كالحى بين الميتين»<sup>٣</sup> وقال العارفون: «مراد الله من جميع التعبّد الذّكر، وهو روح العبوديّة، فلا يتمّ التّعبد إلاّ بالذّكر ونفي النسيان والغفلة». والذّكر حيات القلب، وإذا صفي القلب بالذّكر تحقّق الخشوع، كما قال الله تعالى: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»<sup>٤</sup> و يترتّب عليه الخشية والخضوع؛ قال الله تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>٥</sup> ومن أماته الغفلة أحياء الذّكر، ومن أماته الذّكر أحياء المذكور. واعلم أنّ الذّكر نور المؤمن في الدنيا وفي عالم البرزخ والآخرة والاوّل، وجلاء

<sup>١</sup> . سورة مبارکه اعراف: ٢٠٥.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه طه: ١٤.

<sup>٣</sup> . رك: ٢: ٥٠٢ بدین عبارت: «الذاکر لله عزّ وجلّ في الغافلین كالمقاتل في المحاربين».

<sup>٤</sup> . سورة مبارکه حدید، ١٦.

<sup>٥</sup> . سورة مبارکه فاطر: ٢٨.

الصدور؛ ومن يمسك بذكر الحقّ أعرض قلبه عن الخلق وتعرض للسّير إليه تعالى، ومن ألف بالذّكر فقد وقف بالباب، ومن ولع بالذّكر أوصله إلى المذكور، ومن شهد المذكور شهود إيمانياً عرفانياً إنبياً لمياً علي وجه عين اليقين، بل علي حقيقة حقّ اليقين في حقيقة الذّكر منعه حقيقة المشاهدة عن الذّكر، ومن صفي قلبه بالذّكر فقد وصل إلى رحمة المذكور، فإذا بلغ أقصاها يغنى عن فنائه، فلا يلتفت إلى عرفانه، ولا يريد إلاّ المشاهدة القلبية ومعانينة المقامات الأسمائية والأنوار القلوبية المقتبسة من عرش الرّحمان ونور الرّضوان، وهو المعبر عندهم بـ«المثل الأفلاطونيّة»؛ ويضرب الله الأمثال للناس،<sup>١</sup> وفي الدّعاء: «لك ايسماء الحسنى وايمثال العليا»،<sup>٢</sup> وفي الحديث قال عليه السلام: «نحن أسماء الحسنى الذين لا يقبل الله سبحانه عملاً إلاّ بمعرفتنا»،<sup>٣</sup> وحديث آخر: «وايسماء مخلوقات المعاني»،<sup>٤</sup> وقال بعض أهل المعرفة: «ذكر الله بالتّمسّ عبادة، وبالعلم زيادة، وبالوجد إرادة، وبالحقّ قلادة، فمن ذكره بفنائه ووجده إياه صدقت إرادته وخلصت نيّته، وهو عالم العفو والقرب والرّضا. ومن ذكره الحقّ كان ذكره للحقّ موافقة له في ذكره البلوي. كلّها ذكر، والعافية ذكر، والشّدّة ذكر، والرّجاء ذكر». وحقيقة الذّكر نسيان الحظّ، فلا يري إلاّ الله، ولا يحبّ إلاّ هو، ولا يلتفت إلاّ إليه. والذّكر جلاء للقلوب ودافع للعيوب وموصل إلى المحبوب ورجاء إلى المطلوب، «من طلبني وجدني، ومن وجدني

<sup>١</sup> . سورة مباركه ابراهيم: ٢٥.

<sup>٢</sup> . مصباح المتهجّد: ٦٢٨.

<sup>٣</sup> . بحار الانوار: ٢٥: ٥.

<sup>٤</sup> . توحيد صدوق رحمة: ١٩٣.

وجدته»<sup>١</sup>.

اعلم أنّ الحقّ تعالى يدعو النَّاسَ إلى ذكره بقوله: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»<sup>٢</sup>؛ فمن غفل

---

<sup>١</sup> .رك: المحجّه البيضاء: ٨: ٥٨ بدين عبارت: «من طلبني و جدني، و من طلب غيري لم يجدي».

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه بقره: ١٥٢.

عنه فقد عصاه في عالم المعنى. وقالوا... الغفلة. والذكر يورث المعانيعة والمشاهدة، رؤية بلا وصف. وانحراف نظر المحبّ من مشاهدة محبوبه إلى الغير شرك في مقام المحبّة، ونزول عن مقام الصعود والمراقبة. علم المشاهدة والمراقبة علم اليقين، والمشاهدة عين اليقين، والمعانيعة حقّ اليقين، وهو مقام الشهود المعنويّ.

واعلم أنّ للقلب عينين، كما في الحديث: «فإذا أراد الله بعبد خيراً فتح عيني قلبه، فلا يسمع بمعروف إلاّ عرفه، ولا بمنكر إلاّ أنكره».<sup>٢</sup> ولا بدّ للسالك من المراقبة وترك الغفلة ومشاهدته لله سبحانه بالقلب في كلّ شيء، كما في الحديث: «ما رأيت شيئاً إلاّ ورأيت الله قلبه ومعاه وبعده».<sup>٣</sup> وفي الحديث: «مع كلّ شيء لا بمقارنة، وغير كلّ شيء لا بمزايلة».<sup>٤</sup> كما قال بعض العارفين:

و في كلّ شيء له آية

تدل علي أنّه واحد

<sup>١</sup>. ناخوانا.

<sup>٢</sup>. ابن عبارت در جوامع روایی یافت نشد لکن در عوالم اللثالی: ٤: ١١٦ از حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدین گونه آمده است: «إذا أراد الله بعبد خيراً فتح عينی قلبه، فی شاهد ما کان غائباً عنه»؛ و در کافی: ٢: ٢١٣ از حضرت صادق علیه السلام بدین گونه نقل شده است: «إنّ الله إذا أراد بعبد خيراً طیب روحه، فلا یسمع بمعرف إلاّ عرفه ولا بمنکر إلاّ أنکره».

<sup>٣</sup>. رک: شرح أسماء الحسنی سبزواری: ١: ٤ و ٤٤؛ و نیز تفسیر رازی: ٣٢: ١٥٨.

<sup>٤</sup>. نهج البلاغة: ١: ١٦، خطبه ١.

و مشاهدة القلوب علم يحدث بمعانية العيون لا بأخبار المخبرين، ولا بدلائل  
المستدلّين. وعلم المعانية مساوق لحقّ اليقين، وهو أكمل درجات السالكين وأفضل  
مقامات العارفين، كما قيل:

خفي لإفراط الظهور تعرضت

لإدراكه أبصار قوم أخافش

و

قد ظهرت فلا يخفي علي أحد

إلا علي أكمه لا يعرف القمر

وفي الأدعية النبوية: «يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه!»<sup>١</sup> وقال سيّد  
العارفين عليه السلام: «لم تحط به ايوهام، بل تجلّي بها، وبها امتنع عنها»<sup>٢</sup>. وقال العارفون:  
«ظاهر في غيبه، وغائب في ظهوره». وقال الاهييون: «واجب الوجود لا صورة له، وكلّ  
شء صورته»؛ يعني: آيته ومرآته ودليله؛ فقد «دلّ علي ذاته بذاته، وتنزّه عن مجانسة  
مخلوقاته، وجلّ عن ملائمة كفيّاته»<sup>٣</sup>.

---

<sup>١</sup>. مصباح كفعمي: ٢٧٥.

<sup>٢</sup>. بحار الانوار ٤: ٢٦١.

<sup>٣</sup>. بحار الانوار ٨٤: ٣٣٩.

«جهان جمله فروغ لطف حق دان»<sup>۱</sup>

تمام خلق را مرآت او دان

وقد قال الله تعالى: «أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد»<sup>۲</sup> وقال تعالى: «شهد الله أنه لا إله إلا هو»<sup>۳</sup> فهو الشاهد والشهادة والمشهود؛ فقد دل ذاته بذاته علي ذاته، وصفاته الكمالية والجلالية والكمالية. وفي الحديث: «إن الله أجل من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله»<sup>۴</sup> وفي الحديث: «اعرفوا الله باللَّه»<sup>۵</sup> إلى آخره؛ وفي الدعاء: «تعرفت لكل شيء مما جهلك شيء؛ تعرفت إلى كل شيء، فرأيتك ظاهرا في كل شيء، فأنت الظاهر بكل شيء»<sup>۶</sup>.

اي سالک! بدان که حبّ دنيا حاجب و مانع از وصول به درگاه الهي است. تا علايق دنيويّه و غواشي ظلمانيّه را علاج نکني به مقام معرفت و عبوديتّ واصل نگردي.

<sup>۱</sup>. گلشن راز: ۳۹.

<sup>۲</sup>. فصلت: ۵۳.

<sup>۳</sup>. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.

<sup>۴</sup>. کافی ۱: ۸۶، توحيد صدوق رحمانه: ۲۸۵.

<sup>۵</sup>. کافی ۱: ۸۵؛ توحيد صدوق رحمانه: ۲۸۶.

<sup>۶</sup>. رک: پاورقي ۴ صفحه ۳.

## [۴۵] اشاره لدنیه

### [در حبّ الله]

ای سالک! بدان که مقصود از عالم امر و خلق، و غیب و شهادت، و ملکوت و ملک و ناسوت، و مظاهر لاهوتیه، و مقام احدیت که مقام اسماء و صفات است، و مظهریت جامعه که مقام جمع الجمع و وجود منبسط و نفس سریانی و ظهور مراتب ربوبیه و واسطه فیوضات ربانیه و ابواب مشیت و مفاتیح استفاضه و رتبه لوح قضا و قدر و امّ کتاب که ظهور مقام ...<sup>۱</sup> العلم و سرّ الحکم و مقام مشیت و تعیین مقام وحی و تنزیل و سدره المنتهی و عالم انوار مقدّسه و قدسیه و ملکوتیه و جبروتیه، و عالم مثال و تمثّل و نور الأنوار الّذی نورّت منه الأنوار، إلى أن يصل إلى مقام قاب قوسین أو أدنی، کاملاً تماماً از بابت محبّه الله است، که فرمود: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»؛<sup>۲</sup> قال الله تعالى: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ».<sup>۳</sup> و علامت محبت متابعت شریعت مقدّسه است که صراط مستقیم است، که فرمود: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ».<sup>۴</sup> و صراط ادقّ از شَعْر است، پس کسی که يك نقطه از شریعت مقدّسه

<sup>۱</sup> . ناخوانا.

<sup>۲</sup> . مشارق أنوار اليقين: ۳۹؛ مجار الانوار: ۸۴، ۱۹۹ و ۳۴۴.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه مائده: ۵۴.

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.

تجاوز و تخطی نماید مستوجب هوي إلى التار است؛ و چون به مقام محبت به عبادات و طاعات و ذکر خفی و جلی کامل شود به مقام عشق می‌رسد. و بدان که اول مقام سلوک جهاد با نفس است، که فرمودند: «علیکم بالجهاد ای‌کبر»<sup>۱</sup> چنانچه عارفی گوید:

در جهاد نفس کافر نه قدم

تا شود مکشوف اسرار قدم

از حجاب نفس ظلمانی بر آی

تا شوی شایسته قرب خدای

چون نظر سازی به درگاه غفور

رحمت حق بینی از سینای طور

چو که رو از غیر حق بشتافتی

گوهر بحر حقیقت یافتی

زین تعینها بیوشان چشم دل

خویش را با لطف حق بین متصل

چون تعین رفع گردد از میان

غیر لطف حق نبینی در عیان

هر که بر لطف خدا آگه بود

قیدهای دنیوی را بگسلد

---

<sup>۱</sup>. نفس الرحمان فی فضائل سلمان: ۲۴۰.

از دو عالم بهر حق خواهد گذشت

راز گویم بهر تو ای مبتلا

آتشی در دل ز عشق افروخته

چون شوی بر عالم ... امین

بس عجایب بینی آنجا ای عزیز

لطف حق بر جانب بنده بود

پس بیا بگسل تو از قید جهان

هر چه بینی رایت حق و عیان

اسم خود در دفتر ایمان نوشت

رازها از سرّ حق نبود جدا

ماسوا را جمله در وی سوخته

صدق دانی سرّ جبریل امین

از سوای حق همی کردی گریز

زین سبب جوینده یابنده بود

تا شوی واقف بر اسرار نهان

رایت است از بهر جمله انس و جان



[۴۶] اشاره

در بیست و نه ماه از واقعه طلوع  
که: «من طلبنی وجدنی»<sup>۱</sup>  
قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> . المحجة البيضاء ۷: ۵۸؛ احیاء علوم الدین ۱۴: ۹۱.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

چون رسیدی بر مقامات طلب  
آن که اندر سرّ کامل لله است  
جدّ و جهدت هست سرّ مرتضی  
چون دلت از حبّ دنیا پاک شد  
از دلیل حق نماید افتخار  
این چنین باید طلب گر طالبی  
مرد باید گر طلب در انتظار  
گر نداری جدّ و جهدی ای مهین  
حبّ دنیای دنی دیوانگی است  
مرد گمراه را نگردي همنشین  
این وفا را می طلب از اهل دل  
تا در این ظلمات دنیا گمراهی  
چاه ظلمانی مقام عقل نیست  
چو برون رفتی تو از جور و جفا  
راه حق را از شریعت کن طلب  
در طلب باشی تو شیدا و صبور  
صبر کن تا حکمتت آید به دست  
چون خدا مر صابران را رحمت است  
جهد تو بی صبر بس افسانه است  
جدّ و جهدت گر به معنی ثابت است  
این طلب بی علم راه گمراهی است

هر زمان بینی دو صد رنج تعب  
«البلاء للولا» فرموده است  
«لیس للإنسان إلا ما سعی»  
لاجرم سرچشمه اسرار شد  
رازها را پس نماید آشکار  
گر نباشی بل بدعوی کاذبی  
از تعیّنها گریزد اشکبار  
کی شوی سر دفتر اهل یقین  
حبّ محبوب خدایت زندگی است  
تا بگیرد همچو قارونت زمین  
تا بگردی از مقام خود خجل  
عقل خود را رانده‌ای اندر جهی  
سرّ سبحانی محل جهل نیست  
می شوی در دفتر اهل وفا  
تا شوی مطلوب از باب ادب  
تو نشو مأیوس درگاه غفور  
چون طلسم جهل را باید شکست  
صبر و تسلیمت صراط جنت است  
زین سبب صبر تو در ویر آمده است  
پیروی شخص عالم رایت است  
زین سبب افسانه هر ابله‌ی است

این شریعت پس طریقت در جهان  
گر صفا خواهی طلب کن از علیم  
طالبان حق صبورند و شکور  
تا به اسرار خدا آگه شوند  
آن که از راه طلب مهجور شد  
و آن که جاهل ماند اندر راه دین  
علم شمع است و چراغ معرفت

هست مفتاح ره ایمانیان  
تا شوی در ورطه ذوق سلیم  
در منایای خداوند غفور  
در ره محبوب حق واله شوند  
چون چراغ بولهب بی نور شد  
کی شود مأنوس اسرار یقین  
نور لطف است و عطای مکرمت

## [۴۷] اشاره ایمانیّه

### [در اشتیاق اهل معرفت به موت و لقاء حبیب]

در حدیث است که: «هر گاه کسی روزی بیست مرتبه مرگ را یاد نماید رتبه و مقام او برابر است با مقام یکی از شهدای احد».<sup>۱</sup>

بلی، اهل معرفت فرموده‌اند که: مشتاق مرگ لذّت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد؛ و مشتاق مرگ به درگاه خداوند عزّوجلّ انس می‌گیرد. حضرت سیّد اولیاء فرموده‌اند: «والله! إنّ ابن أبیطالب ینس بالموت من الطّفل بشدی امّه».<sup>۲</sup> و چون به مقام شوق و ذوق بر حسب طلب کامل رسید به مرتبه ظهور عنایت فایز می‌گردد، و به نور قدسی مستفیض می‌شود، و به مقام شهود غیبی و علم لدنی می‌رسد؛ که در دعاء فرموده: «حتّی تخرق أبصار القلوب حجب الثّور، فتصل إلى معدن العظمة»؛<sup>۳</sup> و چنانچه اسام مظلوم صلوات الله علیه در دعای عرفه فرموده‌اند: «کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر إلیک! ألغیرک من الظهور ما لیس لک حتّی یكون هو المظهر لک؟» إلى أن قال: «عمیت عین لا

<sup>۱</sup> . این روایت در جوامع روایی یافت نشد، لکن در احیاء علوم الدین ۱۴: ۳۲ روایتی بدین عبارت نقل شده است: «وفی حدیث أنس وعائشة: قیل: یا رسول الله صلی الله علیه وآله! هل یكون مع الشهداء یوم القیامة غیرهم؟ فقال: نعم؛ من ذکر الموت کل یوم عشرين مرّة».

<sup>۲</sup> . نهج البلاغه ۱: ۴۱، خطبه ۵.

<sup>۳</sup> . دعوات راوندی: ۵؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ۳: ۲۹۹ بحار الانوار ۹۱: ۹۹.

تراثك»<sup>١</sup> و در حديث است كه فرموده اند: «اعرفوا الله بالله، والرّسول بالرّسالة واولى  
ايمر بالمعروف»<sup>٢</sup> وقال سيّد العارفين: «لم أعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العيون بمشاهدة  
ايصار، ولكن تدركه بحقائق الايمان»<sup>٣</sup> وقال أهل المعرفة: إنّ الله سبحانه أظهر الأشياء  
وأجلاها؛ فسبحان من خفي من فرط الظهور.<sup>٤</sup>  
بالجملة، فالعارف بهذه المراتب متذكّر للموت دائماً، وشائق له ألبتة، لأنّه موعّد للقاء  
حبيبه، والمحبّ لا ينسي قطّ موعّد لقاء الحبيب، بل يوجب محبّته التخلّص من دار  
العاصين وينتقل إلى جوار ربّ العالمين.

---

<sup>١</sup>. رك: پاورقي ٤ صفحه ٣.

<sup>٢</sup>. كافي ١: ٨٥؛ توحيد صدوق رحمة: ٢٨٦.

<sup>٣</sup>. كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق رحمة: ٣٠٥.

<sup>٤</sup>. رك: بحار الانوار ٥٥: ١٣.

## [۴۸] اشاره

### [در وحدت اهل توحید]

بدان ای سالك راه شریعت! و طالب مقام حقیقت! که یکی از قرب خبر می‌دهد [و] آن را وجهی بود، و دیگری [از] قرب نشانی می‌دهد [و] آن را سببی باشد؛ چون به مقام توحید عارف شوی نظری به غیر خدا نخواهی داشت، که: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۱</sup> و «يا من هو أقرب إلى من جبل الوريد!»<sup>۲</sup> و «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعه وبعده»<sup>۳</sup> و «لا مؤثر في الوجود إلا الله» و «كلّ شيء خاضع له ... وكلّ شيء قائم به»<sup>۴</sup>.

چون آفتاب معرفت در قلب مؤمن طلوع نماید مشیّت او تابع مشیّت الله می‌شود، و رضایی جز رضای حق تعالی ندارد، و محبت او هم منحصر است به محبت الله و محبت اولیائے الكرام، به جهت آن که خداوند امر به محبت آنها فرمود؛ و توحید در مقام محبت هم برای او حاصل می‌شود؛ حبّ محبوب خدا حبّ خدا است، که: «من أحبّ في الله

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه قصص: ۸۸.

<sup>۲</sup> . مصباح المتهدّد: ۹۱ و ۱۶۹ و ۱۸۲ و ۶۳۴.

<sup>۳</sup> . رك: شرح أسماء الحسنی سبزواری: ۱؛ ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی: ۳۲: ۱۵۸.

<sup>۴</sup> . مصباح کفعمی: ۲۵۱.

وَأَبْغَضَ فِي اللَّهِ، وَأَعْطَى فِي اللَّهِ وَمَنْعَ فِي اللَّهِ، فَهُوَ تَمَّ كَمَلٍ إِيمَانَهُ»<sup>۱</sup> زیرا که مقام توّلّی و تبرّی از لوازم ایمان و مراتب ایقان است، و یترتب علیه حقیقه الإیمان، والمؤمن ينظر بنور الله.

واعلم أنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه.

ای فقیر! هر فرقه با فرقه دیگر در جدال و اختلاف است، مگر اهل توحید و رضا و تسلیم که اینها همه با هم مقام اخوت و یکرنگی دارند، که فرمودند: «كونوا إخوة بررة متحابين في الله»<sup>۲</sup> و فرمود: «المؤمنون كنفس واحدة»<sup>۳</sup> و این مقام از عالم امر و روحانیت است، و مظهر این مطلع است، و آیت معرفت مطالع فیض و ظهورات فیض و بسط است، که: «ما أمرنا إلا واحدة كلمح بالبصر»<sup>۴</sup>.

<sup>۱</sup> . محاسن برقی ۱: ۲۶۳؛ بحار الانوار ۶۶: ۲۳۸. و کافی ۲: ۱۲۵، بدون عبارت «ومنع في الله».

<sup>۲</sup> . کافی ۲: ۱۷۵؛ امالی طوسی رحمه الله: ۶۰.

<sup>۳</sup> . تفسیر فخر رازی ۱۰: ۷۲؛ شرح رضی بر کافیه ۳: ۳۶۲. و در صحیح مسلم ۸: ۲۰ بدین عبارت آمده است: «المؤمنون كرجل واحد».

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه قمر: ۵۰.

## [۴۹] اشاره عرفانیّه

### [در عشق و محبت]

بدان که این عوالم معنویّه را احدي درك نمی‌کند مگر به مقام محبت و شهود. اگر محبت کامل شود در اصطلاح آن را عشق می‌نامند. اگر چه ذکر عشق در اخبار اهل بیت عصمت علیهم‌السلام عنوان نشده است ولی لفظ محبت و ما یشتقّ منها کراراً در کتاب و سنت مذکور است. و عشق چون فرد اکمل محبت است مشمول نصوص کتاب و سنت است، زیرا که مطلقاً از فرد کامل منصرف نمی‌شوند.

چون مقام عشق من جولان نمود

گوي معنی از دو عالم در ربود

عشق سوي عالم معنی خلد

قيد دنيا را ز پایت بگسلد

عشق کار مردم دانا بود

ربط آن بر عالم بالا بود

عشق بر نور معانی اختر است

چون که از راه حقیقت رهبر است

عشق غواصي است در درگاه حق

مرکبش روح است در صهبای حق

سیر عقلانی به سوي عشق شد

رشك عشاقان اسیر عشق شد

سرّ عشق آمد دلیل کائنات

عشق را گیرم که در قرآن نگفت

لی مع الله از لسان عشق گفت

در محبت چون زدی گام نخست

چون آلت آمد بر عشاق حق

چون حجابات تعیین جمله سوخت

این حقیقت سرّ اصحاب وفاست

گوش دل بگشا بر اهل شهود

این وجود منبسط سرّ خداست

جذبه او عقل را حیران کند

فیض و بسط از انبساط کامل است

فارغ از سودای افعال و صفات

عشق را در کنج ما أوحی نهفت

ربّ سلّم را ز سوز عشق سفت

سرّ حق را بینی از روز آلت

زین سبب بردند از یاران سبق

نور خورشید حقیقت برفروخت

این حقیقت بر همه جنت سراسر است

تا شوی آگه بر اسرار وجود

زین سبب بر اهل او چون کبریاست

لطف او جنبنده را انسان کند

کي نصیب مردمان جاهل است

مانده اندر هاویه همچون خران

مرد جاهل ره ندارد ای جوان

گر به سوی فدائیان آبی

سرّ حق را ز جان عیان بینی

گر فدای موالیان گردی

جمله آفاق را عیان بینی

## [۵۰] اشاره عرفانیّه

### در بیان سیر و سلوک

قال علی‌السلاّم: «المؤمن في الدّنيا غریب».<sup>۱</sup>

ای سالک! باید در ظاهر با خلق [باشی]، و در باطن و قلب تو جّه کامل [به حق] باید داشته باشی؛ از خلق وحشت کنی، و به درگاه ربوبیت مأیوس باشی، و تا توانی برای مسلمانان مشغول خیرخواهی باشی و به خدمت مسلمان مشغول باشی؛ ولی باید آنچه می‌کنی به جهت خدا باشد، که: «من كان لله كان الله له»<sup>۲</sup> و در مرتبه خلوص [باشی]، کار تو برای دنیا نباشد. اهل عرفان گفته‌اند:

«هست دنیا آتشی افروخته

هر زمان خلقی در آنجا سوخته»<sup>۳</sup>

هیچ مردان سوي عقباً روی کنآتش

دنیای دوزخ را دور کن

این جهان جلاد خونخوار تو است این جهان ویرانه جان تو است

---

<sup>۱</sup>. تحف العقول: ۳۷۰؛ بحار الانوار: ۷۵، ۲۵۴.

<sup>۲</sup>. بحار الانوار: ۸۲، ۳۱۹.

<sup>۳</sup>. تضمینی است از اشعار منطق الطیر عطار نیشابوری: ۱۱۳.  
هست دنیا آتش افروخته هر زمان خلقی دگر را سوخته

این جهان چون نفس ظلمانی بود دشمن درگاه سبحانی بود  
«هر که چون پروانه شد آتش پرست» از مقام حق پرستی دور گشت  
ای برادر بندگی کن بندگی تا کنی در روز عقبا زندگی  
«در غم دنیا گرفتار آمدی خاک بر فرقت که مردار آمدی»  
ای ز غفلت غرقه دنیا شدی می ندانی ظلم شیطانی شدی  
شور شیطان را همی خوردی مداماز برای دین بگشتی نیک نام  
هر دو عالم رو به حق بنموده اند در سجودش ذکر حق پیموده اند  
هر جماد و هر نبات و هر حصا تجملگی از یاد او دارد حیات  
تو چرا از ذکر یزدان غافل می مجرمی و مجرمی و مجرمی  
ای ندیده طلعت قدوسیانوی نخوانده شاهد کروبیان  
آن که از راه حقیقت دور شد لا جرم از ظلم و عصیان کور شد  
و آن که از علم لدنی دور شد چون چراغ بولهب بی نور شد  
آن که کاشف گشت از نور هدا از طریق شرع شد ای مقتدا  
نور حق از چهره اش پیدا شود در مقام معرفت شیدا شود  
حکمت ایمانیان فرزانه استحکمت یونان بسی افسانه است  
ذوق عرفان جوی از راه صفاتا شوی هم دفتر اهل وفا  
چون خدا «اوفوا بعهدی» گفته است جوهر معنی در این در سفته است  
گر وفا داری به سویس روی کنآب لطف رفته را در جوی کن

## [۵۱] اشاره

### در بیان وادی تفکر

قال عليه السلام: «تفكر ساعة خير من عبادة سنة»،<sup>۱</sup> وفي الكافي: «تفكر ساعة خير من قيام ليلة»،<sup>۲</sup> وقال عليه السلام: «تبه بالتفكر قلبك، وجاف في الليل جنبك، واثق الله ربك!»<sup>۳</sup>

فکر کن در صنعت یزدان پاک

تا نیفتی تو در اقلیم هلاک

گر تفکر می کنی آگه شوی

محرم اسرار سرّ الله شوی

گر شوی غافل ز یاد کردگار

کی ظفریابی تو در این روزگار

روزگارت همچو شیطان می خلد

روز محشر خون ز چشمت می چکد

... هستی عاشق دنیای دون

می شوی از دفتر حق سرنگون

---

<sup>۱</sup>. تفسیر عیاشی ۲: ۲۰۸؛ بحار الأنوار ۶۸: ۳۲۷.

<sup>۲</sup>. کافی ۲: ۵۴؛ محاسن برقی ۱: ۲۶.

<sup>۳</sup>. کافی: همان؛ أمالی شیخ مفید رحمه الله: ۲۰۸.

اهل دنيا را به فکرت راه نيست

قلب جاهل مظهر اين راه نيست

غير اهل دل ندارد معرفت

چون نباشد لايق اين مکرمت

## [۵۲] اشاره

[در تخا ص قأ ب از ش رك،  
و سیر به سوی وحدت]

بدان ای سالک مسالک شریعت! و ای ناهج مناهج طریقت! و ای مرتبط به عالم  
حقیقت! و ای مروج آیین و ملت! که اگر از قید هوا و هوس رسته گردی به ظهور مقام  
فیض مقدس فائز می شوی.

تا نگردي رسته از قید هوا

کی شوي در دفتر علم و هدا

حبّ دنیا چون حجاب ظلمت است

در طریق حق مقام حسرت است

ای سالک! اصل مقصود تخلص قلب است از شوائب شرك خفيّ و جليّ، و اقبال تام  
کامل صحیح به درگاه واحد احد است، که حضرت خلیل فرمود: «إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا  
تَشْرِكُونَ إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ  
الْمُشْرِكِينَ» و حضرت سيّد ال<sup>۱</sup> ساجدين عليه السلام در صحیفه سجّادیه می فرماید: «اللَّهُمَّ  
إِنِّي أَخْلَصْتُ بَانْقِطَاعِي إِلَيْكَ! وَأَقْبَلْتُ بِكُلِّي عَلَيْكَ».<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه انعام: ۷۹-۷۸.

<sup>۲</sup>. صحیفه سجّادیه کامله ۱۵۰، «دعاؤه عليه السلام في التفرع».

اي سالك! وحدت باطن كثرت است و كثرت ظاهر و آيت وحدت، و حقيقت نوري  
است كه از ملكوت كثرات و مظاهر آيات باهرات خالص مي گردد.  
حكماي عارفين گفته اند: «واجب الوجود لا صورة له، وكلّ شيء صورته» يعني: كلّ  
شيء آية و مرآة لمعرفة الوجدانية الالهية البسيطة المجهولة الكنه. ولنعم ما قيل:

بر هر چه بنگرم تو پديدار بوده اي

اي ناموده رخ تو چه بسيار بوده اي<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. ديوان اوحدي مراغهاي، غزل ۷۴۵.

در هر چه دیده ام تو پديدار بوده اي اي كم نموده رخ كه چه بسيار بوده اي

## [٥٣] إشاره

### [فى أن للدنيا ظاهر و باطن]

فى الكافى: «الدنيا دنيا؛ دنيا بلاغ و دنيا ملعونة»<sup>١</sup>.

و معلوم شد أن البلاغ ما كان وسيلة للآخرة، لأنها مرغّبها.

و اعلم أن الدنيا جحيم فى صورة النعيم، كشمعة مشعلة ظاهرها نور و باطنها نار؛ والدنيا شرٌّ وإن له عوارض ظاهرة؛ والعوارض تدنى إلى الأصل، يدنى إلى الهلاك الأبدى؛ فلا بدّ للسالك من معرفة الدنيا التي هى وسيلة للآخرة، والتي هى باعثة للهلاك.

و قلب المؤمن العارف ميزان المعرفة، يعرف بها الحقّ من الباطل، ويستكشف منها الدلائل؛ وكما أن للميزان كفتان، فكذلك القلب له طرفان، هما رُوح و نفس، عقل و جهل، هدى و هوى، نور و ظلمة، صراط و اعوجاج؛ فينبغي للسالك الاقتصار على الصراط المستقيم و السلوك فى المنهاج القويم، وهو اتباع الشريعة المقدّسة الموصل إلى عالم المحبّة الربانيّة، كما قال الله تعالى: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>٢</sup>.

وإنما سمى القلب قلباً لتقلّبه، و فى كلّ تقلّب له علم، و كلّ علم يؤدّى إلى حقيقة، و كلّ حقيقة من ذلك طريق إلى الله من الصبر و الشكر و الرضا و التسليم، و غير ذلك ممّا يؤدّى إلى مرضات الله و القرب إليه و الوسيلة و التوفيق و التسديد و الهداية.

وأمّا القلب المنكوس، فهو معرض عن طريق الهداية و سالك سبيل الضلالة و الغواية؛

<sup>١</sup>. كافي ٢: ٣١٧.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه آل عمران: ٣١.

كما قال تعالى: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»<sup>١</sup> إلى غير ذلك من النصوص الواردة في الكتاب والسنة. ويشهد به العقل القاطع السليم عن الإعوجاج؛ وهو الذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان. وكلّ ما دنى منك فأشغلك عن الحقّ فهو دنياك. وكلّما قرب إلى مقام الخشبة الذي هو مخالفة الهوي، فهو صراط إلى الحقّ والصّدق؛ كما قال الله تعالى: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>٢</sup>.

وكلّ ما كان من لذات الدنيا وهوي النفس فهي من الدنيا المذمومة. والدنيا رهن الآخرة والآخرة رهن الحقيقة.

واعلم أيّها السّالك! أنّ المحبّة صراط الخلق إلى الله، وصراط الله إلى خلقه؛ والعارف لا يرغب إلى شيء من الدنيا والآخرة إلّا ما يرتبط برضاء الله ورضوانه؛ وقلبه منزّه عن الشّرك في المحبّة، كما قالوا: «الدنيا حرام عليّ أهل أيّ خرة، وأيّ خرة حرام عليّ أهل الدنيا، وهما محرّمان عليّ أهل الله»<sup>٣</sup>.

عارفي گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ

واين عجب من عاشق اين هر دو ضدّ<sup>٤</sup>

---

<sup>١</sup> . سوره مبارکه جاثیه: ٢٣.

<sup>٢</sup> . سوره مبارکه نازعات: ٤١-٤٠.

<sup>٣</sup> . عوالی اللثالی ٤: ١١٩؛ الجامع الصغیر ١: ٦٥٦، رقم ٤٢٦٩.

<sup>٤</sup> . مثنوی معنوی، دفتر اول: ٧٢.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

والدنيا قنطرة الآخرة، ودار ممرٍ إليها، لا دار مقرّ.  
واعلم أن أوّل منازل الآخرة هو عالم الاحتضار والموت، و«من مات فقد قامت  
قيامته»<sup>١</sup> والحقيقة هي مشاهدة عالم القيامة بعين المعرفة، كما يشهد به حديث الحارثة  
المرقومة في الكافي في باب اليقين؛<sup>٢</sup> وهذا الشهود هو اليقين الذي تحصل بالعبادة، كما  
قال الله تعالى: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>٣</sup>. والموت الإرادى هو سبيل اليقين،  
ولذا قالوا: «موتوا قبل أن تموتوا»<sup>٤</sup>؛ وبه ينجلي القلب ويصفي لمعرفة الأسماء والصفات،  
والسير إلى الله، والمعرفة الحقّة الحقيقية التي لا توصف إلاّ بالعيان والمشاهدة المختصة  
بالعارفين السالكين الذين يسلكون سبيل العرفان واليقين، ويؤمنون بيوم الدين. ولا  
يحصل ذلك إلاّ بالخلوص، والمخلصون في خطر عظيم.

ومن رضي عن الله فقد رضي الله عنه؛ ومن ذكر الله سبحانه فقد ذكره الربّ تعالى؛ ومن  
خالف الطريق وقع في المضيق؛ ومن آثر دنياه لآخرته فقد فاز وسعد؛ ومن ترك آخرته  
لدنياه فقد هلك وسفه؛ ومن اقترب إلى سبيل ربّه اتّصل بالرضاء والمحبة؛ ومن بعد عن  
الشريعة اقترب إلى الهاوية؛ ومن فاز بالصّراط المستقيم فاض إلى النعيم؛ ومن جاهد  
الطريقة استفاض بالحقيقة؛ ومن واصل الذّكر قرب إلى المذكور قرباً وشهوداً معنوياً؛ ومن

<sup>١</sup>. بحار الانوار ٥٨: ٧ و ٧٠: ٦٧.

<sup>٢</sup>. كافي ٢: ٥٤.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه حجر: ٩٩.

<sup>٤</sup>. بحار الانوار ٦٩: ٥٩.

اتّصف بالكرامة لحقّ إلى السّعادة؛ ومن خالف الشريعة لم يبلغ الحقيقة، ويسلك سبيل الشقاوة؛ ومن انحرف عن الطريقة فقد قرب إلى الفتنة؛ ومن استقام علي الطريقة فقد قرب إلى الوسيلة؛ ومن جاهد للحقّ بلغ إلى سبيل الرّشد والهداية؛ ومن صدق في الحديث استقام قلبه؛ ومن شهد فيض ربّه لم يعصي الله طرفة عين.

واعلم أنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، ويطلب الآخرة طلباً لرجي ربّه وقربه، وهو مقام الرّضوان. ومن خاف عن الله بلغ إلى التّقوي، ومن اتّقي ربّه سعد الآخرة والاولى. ومن غفل عن ذكر الله قبض به الشيطان، وبعد عن سبيل الرّحمان، وحرم عن الرّضوان. ومن اتّبع هواه فقد ضلّ عن سبيل ربّه، وهو في الآخرة من الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وأهلكوها. ومن خاف في الله نجي. ومن رجي الله بلغ أمله؛ ومن استيأس عن الله فقد باء بغضب من الله. ومن اجتهد في مراقبه بلغ مقام المعاينة المعنويّة. المراقبة علم اليقين، والمشاهدة حقّ اليقين. إظهار الغنى من الشّكر، والموت الإراديّ من مقام المحبّة، فمن أمات نفسه عن الشّهوات، وأعرض عن خطواط النّفس، وأعرض عمّا سوي الله فقد وصل إلى اليقين، وارتبط إلى عالم المحبّة.

## [۵۴] اشاره عرفانیّه

### [در حکایاتی غریب از مؤلف]

هر که این سخنان مرا تصدیق نماید، و نصایح بالغه را بپذیرد وی را از جانب داعی سلام و تحنیت گویند.

وقتی در مکانی با مرحوم جنّت مکان برادرم<sup>۱</sup> مشغول ریاضت شرعیّه بودم، در وقت افطار جمعی از اهل علم و ارحام معزّزین وارد شدند که سواي دو قرص نان چيزي حاضر نبود. بعد از نماز عشا در سجده ذکر حضرت کلیم اللّٰه را خواندم که: «رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَی مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ»؛<sup>۲</sup> چون سر از سجده برداشتم چند مجمعه طعام رسید به دستم هدیه که برای حاضرین بدون کم و زیاد معادل کفاف بود. و این را از کرامات این ختم جلیل دانستم.

در زمان سابق مدت چهل روز در مسجد سهله، و ما بین مسجد کوفه و سهله مشغول ذکر و توجه، و غالباً مشغول سجود به درگاه معبود بودم، تا آن که صبرم از دست رفت و قراری باقی نماند، به مضمون حدیث معتبر که فرمود: «اِذَا فَقَدَ الصَّبْرَ جَاءَ الْفَرْجُ»<sup>۳</sup> عالمی را که خضر راهم بود مشاهده نمودم که مرا به فیض علم لدنی رسانید و از نظرم

<sup>۱</sup> منظور مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین نجفی رحمه الله صاحب تفسیر «مجد البیان» است.

<sup>۲</sup> .سوره مبارکه قصص: ۲۴.

<sup>۳</sup> . این حدیث در جوامع روایی یافت نشد.

ناپدید شد.

مرتبه دیگر آن جناب را در سرداب مطهر سامره زیارت نمودم، و مرّه ثالثه در حرم مطهر امام غریب، و رابعه در مکه معظمه در مستجار.

آنچه دارم از طفیل جود او است

آنچه دانستم ز فیض لطف او است

چون نظر بر مظهر یزدان کنم

از مقام ما عرفنا دم زخم

سرّ معنی را به حق بشناختم

نقد جان را در بر او باختم

آن ریاضت بود از لطف خدا

زین سبب از راه حق نبود جدا

لطفها بنمود آن نور ولی

تا شدم از علم معنی منجلی

چون فنا گشتم ز قید ما سویی

یافتم از فیض نور مرتضی

ای علی مرتضی ای نور حق

رحمتی بنما به این مشیت وسق

ای ولی حق امام المتقین

یا نصیر الحق ولی المؤمنین

إئما جئناك فى حاجاتنا

كن شفيعا عند ربّ العالمين

يا أميرالمؤمنين يا ذا الكرم

يا غياث المؤمنين يا ذا النعم

إئما جئناك فى حاجاتنا

يا أمان الخائف الجانى السقم

يا ولىّ الحوض يا نور الهدي

يا قسيم الجنة والتار الشوي

## [۵۵] اشاره

### [در آنچه بر سالک رعایتش لازم است]

ای فقیر! اگر خواهی درجه پاکان و نیکان را دریابی خود بینی را از خود دور کن، و الا در حسرت خواهی ماند تا زمانت به سر رود. و مرد آن کسی را گویند که حد خود را بداند، و مقام خود را بشناسد، و پای از اندازه گلیم خود بیرون نهد، و در صحبت نیکان باشد، و با علماء حقّه مجالست نماید، و مقصود او فهم و تفهیم کتاب و سنت و مقامات معرفت باشد، و از قید هوا و هوس نفس خود را برهاند، و از نا اهلان و جاهلان و بظّاهها حذر نماید.

اهل معرفت فرموده‌اند: مرد سالک را چند چیز به مقامات عالمیه می‌رساند:

اول: قناعت به آنچه او را برسد، و ترك امانی و آرزوها.

دویم: افتادگی و تواضع به نزد بزرگان دین و هادیان راه یقین، تا سبب گردد او را توفیق و تأیید یزدانی و تسدید صمدانی.

سیم: ترك آرزوهای نفسانی به جهت فیوضات روحانی.

چهارم: دوری کردن از اهل جهل و تکبر و معاصی و نادانی.

پنجم: تقوی و پرهیزگاری.

ای فقیر! اگر خواهی از جهالت رسته شوی و به مقام قرب الهی فائز شوی: باید لیلا و نهارا اقوال و افعال خود را ملتفت باشی، که بر خلاف رضای الهی کلمه‌ای نگویی، و هیچ

کاری را بدون رضای الهی مرتکب نشوی، و قلبت را خالص گردانی. حضرت خلیل

اللّٰهُ عَلِيمٌ فَرَمُودُنْد: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»<sup>۱</sup>.

اي فقير! در حكمت تمام انبياء و اوصياء و اولياء و علماء حقّه مقرر است كه: منشأ همه معاصي قلوبّه و جوارحيّه حبّ دنيا است، و مثل آن مثل شجره زقوم است، كه: «شَجَرَةٌ خَبِيثَةٌ اجْتَثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»<sup>۲</sup>.

### [حكایت]

اي فقير! در زمانی كه در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و از شدت بلادت اصلاً فهم مطالب علمیه را نداشتم شي با كمال پریشانی احوال ما بين مسجد سهله و كوفه مشغول توجه و تضرّع بودم، و پریشان احوال متذكّر آیات عذاب بودم، از آن سمت راه را گم كردم در زمین پست و بلندي مي‌افتادم، ناگاه باران شدیدی گرفت كه مشرف به هلاكت شدم و از حیات خود مأیوس شدم، باد شدیدی هم مي‌آمد كه گاهي مي‌افتادم، شخصي از بزرگان دين را دیدم دست مرا گرفت و نزدیک مسجد صعصعه رسانید، و در آنجا به قدر يك ساعت نصایح بالغه فرمود، و فرمود: وقتی دنيا به صورت جميله متمثل شد گفت: "دو مرتبه مرا تزویج كردي و طلاق گفتي، اگر مرتبه ثالثه مرا تزویج كني تو را به هلاكت ابدیه مي‌رسانم"؛

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه شعراء: ۸۹.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه ابراهيم: ۲۶.

مجملاً، چون خواست غایب شود ظرفی به من داد که در آن شربتی مثل پالوده بود، چون آشامیدم دانستم آنچه را که دانستم؛ دیگر آن شخص را ندیدم تا در سفر مشهد مقدس در شب اربعین در ضیف‌خانه او را دیدم، و آنچه باید بفرماید شنیدم، و به درگاه الهی عز‌آسمد شاکر شدم.

ای فقیر! باید در عالم سلوک متوسّل و مستشفع به حضرت بقیة اللّٰه، صاحب الزمان علیه‌السلام باشی که از آن چشمه فیض علمی برای تو حاصل شود، که فرمودند: «إِنَّ نَوْرَ الْآمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ يَنْوِرُ مِنْ هَذِهِ الشَّمْسِ الْمَضِيئَةِ».<sup>۱</sup>

ای فقیر! بدان که قلب به منزله آینه است؛ اگر صفا داشته باشد علم لدئی در آن منطبق می‌گردد. و اگر به خطوات شیطانی آینه و هوای نفسانی کثیف شود از نور هدایت محروم می‌شود؛ «وَمَنْ لَمْ يُجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ».<sup>۲</sup>

قلب تو آینه گیتی نما است

قلب تو سرمایه فیض صفا است

قلب صافی نور بخش عالم است

قلب ظلمانی عدوی خاتم است

چون که فاسد گشت قلبت ای شریر

چون ابوجهل است اشک و خون بریز

چون که سالم گشت قلبت از جفا

---

<sup>۱</sup>. کافی: ۱؛ ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدرجات: ۹۶.

<sup>۲</sup>. سوره مبارکه نور: ۴۰.

مي شود سرمايه صدق و صفا

اي برادر قلب خود را صاف کن

بعد از آن روحانيت اشرف کن

تا به نور معرفت فائز شوي

وز وفاي اهل دل راجي شوي

اي فقير! اهل معرفت فرموده‌اند: اگر طالب ترقي باشي با نيکان به خضوع باش، و عيب جوئي مکن، و از محل تهمت پرهيز کن، و با غافلان مجالست مکن، و با اهل هوي صحبت مکن، و ذکر خدا را شعار خود کن، و متذکر عاقبت امور باش، که: «من تفکر فی العواقب أمن من النوائب»<sup>۱</sup> و نفاق را از خود دور کن و با منافق منشين، و از راستی روی مپيچ تا رستگار باشي.

اي فقير! دیدار مردان حق را بايد از روی حقيقت و صدق نمود. و نفاق با مردان خدا و علماء حقه موجب خسران است.

اي فقير! دوستان خدا قدر دوستان خدا را مي‌شناسند، و اهل نفاق از ملاقات دوستان حق بهره‌مند نمي‌شوند، بلکه مکدر مي‌شوند، و با امثال خودشان انس مي‌گیرند. و چون شخص به مقامات و درجات عاليات علو و سير و سلوک برسد قدر ارباب حال و بزرگان دين را بهتر شناسد.

اي فقير! چون با بنده خدا مکر ورزيدي و خواستی او را از نصيب خود محروم

---

<sup>۱</sup>. در عوالی اللئالی: ۱: ۲۹۶ و بحار الانوار ۷۴: ۱۶۶ بدین عبارت نقل شده است: «من نظر فی العواقب سلم من النوائب».

نمائی منتظر حرمان و محرومی از فیض باش.

ای فقیر! تو را برای معرفت و قرب به درگاه الهی <sup>عزّوجلّه</sup> آفریده‌اند، و حظّی و بهره‌ای از فیوضات عمیمه رحمانیه و رحیمیّه برای تو مقدّر شده، پس اگر منافق باشی خود را از فیض الهی <sup>عزّوجلّه</sup> محروم نموده‌ای، و عاقبت به مقام اسفل درجات می‌روی، که: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»<sup>۱</sup>

ای فقیر! تو را از احسن تقویم خلق برای سلوک مسالك شریعت و وصول به مقام حقیقت خلق نموده‌اند، و در این سجن دنیا جهت امتحانات و ابتلاآت حبس نموده‌اند، پس اگر از قید هوا و هوس خود را برهانی، و سیر إلى الله نمایی، و به مضمون **وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ**<sup>۲</sup> جهاد با نفس نمایی، که: «عليكم بالجهاد الأكبر»<sup>۳</sup> به مقام عالی

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه نساء: ۱۴۵.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه حج: ۷۸.

<sup>۳</sup> . نفس الرحمان فی فضائل سلمان: ۲۴۰.

خود راجع می‌شوی، و الاّ از فیوضات محروم، و از قرب حق تعالی دور و بیگانه می‌شوی، و به درکات بُعد گرفتار خواهی شد، و به مقام علم القلوب نخواهی رسید. ای فقیر! سالک باید به آداب شریعت [متلبس] باشد، و از آداب غیر شرعیّه که مستند به هوای نفس است پرهیز نماید تا به مرتبه تأسی به صاحب شریعت مقدّسه مستفیض شود؛ **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**.<sup>۱</sup>

ای فقیر! علم از کسی بیاموز که بدان عمل کند، که عالمی که به علم خود عمل نکند هادی و رهنمای تو نخواهد شد، که: **«العلم بلا عمل كالشجر بلا ثمر»**<sup>۲</sup> التار اولى به. ای فقیر! تو را از عالم عقل و روح و مثل و تمثّل و عوالم اّلسّت، و در اوّل و در دویم و در ثالث به این نشأه ناسوت و ملک و عالم سفلی و خلق آورده‌اند، و از یگانگی به دوپی و کثرت وارد نموده‌اند به واسطه حکمتی که حکیم علی الإطّلاق داند؛ و تو را چنان ساخته‌اند و محل امتحان و ابتلاء قرار داده‌اند که از کنه حالت سابقه کما هو حقّه اطلاع نداری و مطلع نمی‌شوی، تا زمانی که از کثرت روی به وحدت [نموده] و به مقام شهود عرفانی و علم لدّئی فائز شوی، و در کثرت به علم وحدت آگاه شوی، و از کسانی که اهل معاینه هستند کسب علم نمایی.

ای فقیر! «شریعت» عبارت از احکام منزّله الهیّه است؛ و «طریقت» عبارت از مقام تهذیب اخلاق است که متّصف بصفات حسنه و ترک ملکات رذیله باشی، و به کمالات اولیاء تأسی نمایی، که آن را تعبیر به سیر و سلوک، و سفر إلى الحقّ و مسیر إلى اللّٰه، و

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه احزاب: ۲۱.

<sup>۲</sup>. شرح غرر الحکم ۴: ۳۵۰، ۶۲۹۰ بدین عبارت: «علم بلا عمل كشجر بلا ثمر».

سفر در وطن می‌گویند، که: «المؤمن في الدنيا غريب»؛<sup>۱</sup> و العارف قلبه إلى الله وجسده مع الخلق.

و این سیر و سلوک که از طریقت شریعت مقدسه است چون کامل شود به مقام شهود و فنا می‌رسد که آن را «حقیقت» نامند. و حقیقت از شؤونات رضا و تسلیم است. و آن عبارت از عبودیت کامل است، که: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»؛<sup>۲</sup> یعنی: صیوروة العبد مظهراً ومرآةً للصفات الكمالية المطلوبة الشريعة التي يعبر عنها بالأخلاق النبوية المصطفوية.

و ليس المراد من هذه الربوبية الربوبية الوجودية الذاتية، بل هي مفسرة لمرتبة الولاية، لأنها الواسطة في الفيوضات الربانية والصراط المستقيم والمنهاج القويم، كما في الزيارة: «من أراد الله بدأ بكم».<sup>۳</sup> و الشواهد المنقلة بذلك كثيرة، وقد فصلنا القول في ذلك في تفسيرنا المسمى بـ«العناية الرضوية» و «مفتاح السعادة في شرح الزيارة الجامعة الكبيرة».

اي فقير! احكام شرعيه كه در مقام ... كثرت است به غايت موصل به وحدت است، كه: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**.<sup>۴</sup> و این وصال و کرامت وقتی است که خالصاً لوجه الله باشد.

<sup>۱</sup> . تحف العقول: ۳۷۰؛ بحار الانوار: ۷۵، ۲۵۴.

<sup>۲</sup> . مصباح الشريعة: ۷.

<sup>۳</sup> . تهذيب الاحكام: ۶، ۵۵ و ۹۹.

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه حجر: ۹۹.

اي فقير! توفيق عبادت از او است، و معبود و مسجود او است. وحده لا شريك  
إلا هو.

اي فقير! اگر درست تدبّر بنمائي اخلاق حميده شرعيّه كه از شريعت بر حسب

طریقت است همه مرتبط و مخبر به مقام آشنایی به درگاه حق و اولیاء حق است؛ و اخلاق ذمیمه که دفع آنها در شریعت و طریقت لازم است مبنی و مشعر است بر بیگانگی. و طریقت عبارة است از تأسی به اخلاق شرعیّه؛ پس طریقت جزء شریعت است، و هر دو موصل به مقام حقیقت هستند، که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۱</sup> پس مفهوم هر سه راجع به یک معنی است و مغایرت اعتباری است؛ و هر سه از صراط مستقیم است.

ای فقیر! خداوند عزوجل کلمه جامع فرموده که: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»<sup>۲</sup> باطن این صراط أميرالمؤمنین علیه السلام است که مرتبه ولایت باشد.

و معنای دیگر صراط شریعت مقدّسه است که موصل به مقام محبّة الله می شود؛ و قرآن عظیم است، که: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي»<sup>۳</sup> و تقوی است، که: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>۴</sup> و محبّة الله، که: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>۵</sup> و طریقه مرتضویه است، که: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»<sup>۶</sup> یعنی: بالأخلاق التي قرّرها الله سبحانه في كتابه الكريم و

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه عنكبوت: ۶۹.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه حمد: ۵.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه اِسراء: ۹.

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه انفال: ۲۹.

<sup>۵</sup> . سوره مبارکه مائده: ۵۴.

<sup>۶</sup> . بحار الانوار: ۵۸: ۱۲۹.

سنة رسوله.

و صراط جسمانی مرصاد است که جتّهم باشد، که: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»<sup>۱</sup> و صراط به الجميع معانی آن ادقّ از شعر است؛ پس اگر کسی معادل يك موي تخلف از شریعت نماید هوي إلى جتّهم، وبئس المصیر.

ای فقیر! این اذکار و اوراد و مراقبات و توجّهات و طرق سلوک و معانی که علما عارفین و اساتید راسخین و اولیاء کاملین بیان فرموده‌اند، همه اینها از جهت تکمیل توحید و وصول به مقام ذکر و شهود است؛ «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>۲</sup>.

ای فقیر! اوّل سلوک تصحیح خیال است که آن را «قلب سلیم» می‌نامند؛ یعنی: به غیر حق مهمّا ممکن توجّه نماید، و از حجب ظلماتیّه و خطوات موهومه قلب را فارغ نماید تا قابل فکر و ذکر و وصول به مقام فیض و محبّت و عشق و معنی و علم مکاشفه و لدنی گردد، و این را «محسن» می‌نامند، که خدا فرموده: «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»<sup>۳</sup>.  
ای فقیر! اگر سعادت و قرب و رضا را طالب هستی از کثرت موهومه پرهیز کن تا آن که به مقام معرفت توحید برسی.

ای فقیر! بالاتر از مقام رضا برای سالك مقامی نیست؛ «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»<sup>۴</sup>.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه فجر: ۱۴.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه عنکبوت: ۴۵.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه انعام: ۸۴.

<sup>۴</sup> . سوره مبارکه مائده: ۱۱۹.

اي فقير! سالك چون رسته شود واله و حيران و محو ملاحظه عظمت الهي مي شود،  
حتي تضمحل مشيئه في مشيئه الله، فلا يشاء إلا أن يشاء الله، ويصير عبداً يتّصف بمقام  
العبوديّة. وهذا مقام الفناء حتّي يغنى عن فنائه، فلا يلتفت إلى شيء سواه. وهذا مقام  
الصدّيقين والأولياء المقربّين والعلماء الصّالحين البارعين المطيعين لله ولرسوله  
والأنّمة الغرّ الميامين.

و اينها همه معانى «لا إله إلاّ الله» است كه مشتمل بر تمام مراتب توحيد است، كه

توحید ذات و صفات و افعال و وجوب وجود و ازلیت و سرمدیت، و توحید در توحید، و توحید در خلق و رزق و موت و حیات و نشور، و توحید در مقامات توکل و محبت و سایر مراتب توحید [است]. و فقیر این مقامات را در کتاب «جامع الأسرار» مفصلاً بیان نموده‌ام، مشتملاً علی البراهین الساطعه المستفاضه من حقائق الكتاب والسنة.

ای فقیر! اگر از خود بی‌خود شوی و توجه کامل داشته باشی، و در وادی عرفان شرعی سیر نمایی که وادی طلب و جدّ و جهد و فقر و جذب و استغنا از خلق، و وادی سعادت، و وادی استقامات در راه شریعت و ذکر و فکر که جامع همه آنها مقام عبودیت صرفه است به مرتبه رفیعه عیان و شهود عرفانی فائز گردی، و بر جمله‌ای از اسرار حق، و شمه‌ای از علوم منایا و بلایا و فصل الخطاب آگاه می‌شوی؛ قال الله تعالی: «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»<sup>۱</sup> و قال تعالی: «أَوْمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»<sup>۲</sup>.

ای فقیر! حقیقت انسانیت که مشتمل بر عقل و روح و نفس و غالب مثال و جسم است آیه و مرآت است برای معرفت؛ چون صفت ملکوتیه در او جلوه نماید بر حسب قلب صافی مقام وحدت را مشاهده می‌نماید، و از غیر حق اعراض نماید، زیرا که انسان جامع همه ظهورات است، و انسان کامل آیت کبری است.

قلب چبود؟ مخزن اسرار حق

فکرت و ذکر در درگاه حق

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه کهف: ۶۵.

<sup>۲</sup>. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.

چون امین و محرم درگاه شد  
چون که از قید هواداری برست  
روح قدسی [شد] قرین و یار او  
قلب عارف مظهر عقل است و روح  
هر زمان شیدا شود ز آب حیات  
گاه انس و گاه قرب و گاه رضا  
گاه در فکر است و در راه هدی  
گاه شناسد سرّ حق را از وجود  
گاه مبراً می‌شود از ما سوا  
گاه فانی می‌شود در سرّ حق  
صنعت او آیت لطف خداست

لا جرم از سرّ حق آگاه شد  
سرّ معنی در برش چون گل نشست  
فیض قدسی رهبر آثار او  
زین سبب باید ز فیض او فتوح  
سیر او در ظل اسماء و صفات  
در وفاداری بود عین الوفا  
چون تأسی می‌کند بر مرتضی  
گاه ترقّی می‌کند بهر سجود  
گاه منزّه می‌شود بهر وفا  
گاه باقی می‌شود ز ابقای حق

ز این سبب شایسته اهل وفاست

می‌شود آگه ز سرّ ما سوي

داستان عاشقي گیرد به دست

لاجرم سرمایه اسرار شد

زین سبب گردیده بین الاصبیعین

هر که او غواص شد بهر خدا

دل بود عاشق بر اسرار ألت

چون که با سرّ حقیقت یار شد

چون که در اعضاي انسان ...

ای فقیر! اگر سالها به عبادت و طاعت مشغول باشی و از وحدت غافل باشی به مقام قرب کامل نخواهی رسید، اگر چه احوال و غرائب روی نماید و وقایع جلوه گردد. ای فقیر! چون از هستی خود گذشتی و زنجیر علائق را گسستی به قرب مقام فنا فائز گردی، و موت ارادی برایت حاصل می‌شود، و این را مقام «بندگی» نامند، و جذبه برایت حاصل آید، زیرا که سلوک و جذبه و فناء و بقاء از فیض ولایت است که به شیعه فیضان می‌نماید.

اي فقير! خداوند عالم در اول فاتحه بعد از بسمله الحمد مي فرمايد، پس حامد و محمود و حميد او است، و حمد و شكر مختصّ به او است، ولا يستحقّ الحمد إلاّ هو، وله الحمد و الشّكر، إذ كلّ نعمة فهي منه وله، وكلّ حسنة فهي من الله.

اي فقير! سالک بايد از معاشرتي که شرعا راجح نباشد پرهيز نمايد، و در خلوات با خدای تعالی مشغول توجّه و خضوع و خشوع و ذکر و فکر و طلب حق باشد.

اي که نفست پست گشته از هوا

رو طهارت کن به دريای فنا

بگذر از گرداب خيل ماسوا

تا شوي غرقاب عرفان و صفا

خلوتي کن کاندرا آن اميدهاست

صفوتي کن که در آن اسرارهاست

پس به سوي قبله اسرار شو

بر مصلاي ره توحيد رو

با خلوص قلب رو بر سجده گاه

تا نگردد حال تو چون من تباه

چيست دنيا شمه‌اي افسانه‌اي

با دو صد لعنت در گرمايه‌اي

اين سگ نفست تو را مهجور کرد

يعنی از قرب خدايت دور کرد

اين شيرير بواهوس را دور کن

قلب خود را از محبت طور کن

این محبت سیر مردان خداست

زین سبب بر دیگران ماتم سراسر است

ای فقیر! چون به مقام «علم الیقین» رسیدی سعی و طلب کن تا به مقام «عین الیقین» و «حق الیقین» فائز گردی، و از ایمان مستودع تجاوز نمایی و به ایمان مستقر قلبت منور گردد.

یا رب تو ز ایقان به دلم فیضی بخش

از جود و کرم به دیده منظوری بخش

از جنت قرب خویش لطفی فرما

از دوری حق مرا خلاصی بخشا

ای فقیر! تمام فیوضات مربوط است به مقام عبودیت و بندگی، و ترک امور باعثه بر شرمندگی.

ای خدایا هر چه باشد بنده‌ایم

بنده شرمنده درمانده‌ایم

ای خداوندا بسی کردم گناه

تا شدم در درگه تو رو سیاه

ای فقیر! تا از قید علایق دنیویّه اعراض نکنی، و فارغ از این تعلقات نگردی به مقام

رفيع سلوك نخواهي رسيد. عارفي گويد:<sup>۱</sup>

«تا نگرانی ز ملك و مال روي

روي در ساعت بگردان از همه

هر که از راه صفا بيگانه شد

عقل چبود؟ اتباع مصطفي

اين شريعت نيست جز نور احد

آن که در راه شريعت سالک است

مرد هالك ره نداند اي جوان

در حساب يك جو از راه حرام

باز در دين چون خر لنگ آمدي

يك نفس ننمايدت آن حال و رو

تا شوي فارغ چو مردان از همه»

در حقيقت ملحد و ديوانه شد

روح چبود؟ دوستي مرتضي

و آن حقيقت نيست جز لطف صمد

در قيامت دان که غير هالك است

مانده اندر هاويه همچون خران

موي بشکافي به طراري مدام

---

<sup>۱</sup>. تضمين ابياتي است از مثنوي «پند ديوانه‌اي با خواجه‌اي ناسپاس» از منطق الطير.

دست بر اعمال بی دینی زدی

چون به دین‌داری رسی حیران شوی

تا نباشی از قیامت بی‌خبر

تا شفا یابی ز لطف ایّما

می‌شدی واقف ز اسرار سپهر

سرّ حق شد در عیان و بر سرش

چون به دنیا بنگری شیطان شوی

یوسفی از چاه کنعان در گذر

بعد از آن رو سوی درگاه خدا

یوسف ار راضی شدی بر سجن مصر

لطف حق شد پاسبان و رهبرش

تو چرا در قید دنیا مانده‌ای  
از ره لطف حقیقت رانده‌ای  
خائمان راه حق را سوختی  
بی وفايي را همی آموختی  
همدم راه هدا باش ای عزیز  
تا توانی ز اهل دنیا می‌گریز  
تو که قلبت آتش روشن بود  
کی برای معرفت گلشن شود  
گر کسی در خواجگی یابد فنا  
می‌شود شایسته لطف خدا  
گر به ثروت سرفرازی می‌کنی  
بی نوائی جفت بازی می‌کنی  
گر همه دنیا تو را آید به دست  
چون خری مانی که اندر گل نشست  
هر که از راه هدا دستور نیست  
در مقام معرفت منظور نیست  
حبّ دنیا دان حجاب اکبر است  
ره رو آن دان که دب اصغر است  
آخر این دنیا زند دست جفا  
بر گروه پیروان بی‌نوا  
بگذر از این خاکدان پرشور

تا نباشي رو سیه در خاک گور

بر کسی جز مهر پر اختر مباش

از برای دشمنان جولان بود

آیه «لا تقربون» گوش کن

تا شوی در زمره اهل یقین

تا شوی مفتون اصحاب صفا

کی شود مرزوق نادان پلید

تا نباشی در قیامت در خطر

می شوی مأنوس درگاه ولی

که ندارند از کسی نام و نشان

عبرت خلق جهانان گشته‌اند

تا توانی در جهان مسرور باش

این غم دنیا تو را زندان بود

شمه‌ای از لطف یزدان نوش کن

چشم همت باز کن در راه دین

بگذر از این خاکدان پربلا

آن صفا از نور حق آید پدید

گر تو عزت خواهی از دنیا گذر

چون حذر کردی ز دنیای دنی

صد هزاران خلق دیدی در جهان

جمله اندر خاک پنهان گشته‌اند

اي فقير! اگر تدبّر در طريقه مرضيه اولياء نمایی فرمايشات ايشان در ترك دنيا و مخالفت با هواي و هوس نفسانی، و سعي در مقامات طلب حق و صدق و صفا و وفاء و متابعت طريقه انبياء و اوصياء، و تکميل مقامات توحيد و تفرید و تجريد است که تو را به مقامات قرب مي‌رساند. و بايد از ذکر خدا و توحيد غافل نشوي تا شايسته مقام قرب و صفا و وفاء شوي.

گر تو از قرب خدا بيگانه‌اي

تو ظهير مردم ديوانه‌اي

اي فقير! شروط رياضت شرعيّه چند امر است: قَلَّتْ حيواني؛ قَلَّتْ أكل؛ قَلَّتْ نوم؛ قَلَّتْ معاشرت؛ قَلَّتْ كلام، مگر آنچه براي رضاي خدای تعالی باشد.

اي فقير! بدان رياضات شرعيات را خداوند عزّوجلّه در كلام مجيد بيان فرموده، و اهل بيت عصمت صلوات الله عليهم تفسير فرموده‌اند. و رياضات شرعيّه اسلاميه صراط مستقيم است، و منهاج قويم است.

اي فقير! قريب صد و سي نسخه از كتب عرفاء و اصحاب سلوك و سير، تتبع و سير نموده‌ام، آنچه از مطالب ايشان که مطابق با شريعت و حقيقت است در اين کتاب مستطاب و در سائر كتب مثل: کتاب «منازل العارفين» و «مسالك السائرين» و «نور اليقين» و «جامع الأسرار» و غيرها، نظماً و نثراً، بيان نموده‌ام.

اي فقير! اگر سلوك راه شريعت را طلب هستی بايد از سخنان بيهوده و افعال

بی‌فائده اجتناب فرمود، که: «من اشتغل بما لا یعنیه اشتغل عما یعنیه»<sup>۱</sup> و غیض دنیا را پیشه خود گردانی، و همیشه در فناء دنیا متفکر باشی و عاقبت را متذکر باشی، که

---

<sup>۱</sup> . شرح غرر الحکم ۵: ۳۱۲، ۸۵۲۰ بدین عبارت: «من اشتغل بما لا یعنیه فاته ما یعنیه».

فرمودند: «ومن ورائكم عقبة كَوَاد»<sup>١</sup> و فرمودند: «تجهّزوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل»<sup>٢</sup> و تعاهدوا أمر الآخرة ولا تقولوا غداً وبعد غدٍ، فقد هلك من كان قبلكم باستعمالهم الأمانى، فخذوا حذرکم، وجدّوا في أمرکم واکشفوا الغطاء عن وجوهکم. «ألا وإنّ الزاهدين في الدنیا اتّخذوا ابرض بساطاً والسّماء بناءً والماء طيباً، وقرضوا من الدنيا تقريضاً.

ألا ومن اشتاق إلى الجنّة سلا عن الشّهوات، ومن أشفق من التّار رجع عن المحرّمات، ومن زهد في الدنيا هانت عليه المصائب. ألا وإنّ لله عبداً، فهم كمن رأى أهل الجنّة في الجنة مخلّدين، وأهل التّار في التّار معذبين.

أمّا اللّيل، فصافون أقدامهم، تجري دموعهم علي خدودهم، وهم يجأرون يسعون في فكاك رقابهم.

وأمّا التّهار، فعلماء حلماء، بررة أتقياء، كأئهم القداح، ينظر إليهم الناظر فيقول: مرضي، وما بالقوم من مرض؛ أم خولطوا، فقد خالط القوم أمر عظيم من هول التّار وما قبلها»<sup>٣</sup>.

وقال عليه السلام: «إنّ الدنيا قد ارتحلت مدبرة، وإنّ آخرة قد ارتحلت مقبلة، فكونوا من

<sup>١</sup> . امالی صدوق رحمه الله: ٥٨٨ بدين عبارت: «علي طريقكم عقبة كَوَاد».

<sup>٢</sup> . همان.

<sup>٣</sup> . کافی ٢: ١٢٣.

أبناء اى خرة، ولا تكونوا من أبناء الدنيا»<sup>١</sup> وقال عليه السلام: «إنَّ مثل الدنيا كمثل شارب ماء البحر، كلما ازداد شرباً ازداد عطشاً حتّى يموت»<sup>٢</sup> وقال عليه السلام: «إنَّ مثل طالب الدنيا كمثل دودة القزّ، كلما ازداد لفاً كان أبعد لها من الخروج، حتّى يموت غمّاً»<sup>٣</sup> إلى غير ذلك من الأخبار.

---

<sup>١</sup> . همان.

<sup>٢</sup> . ابن حدیث در جوامع روایی یافت نشد.

<sup>٣</sup> . کافی ٢: ١٣٤.

## [۵۶] اشاره

### [حکایت غریب دیگری از میّوف]

وقتی در مسجد سهله زاده‌ها الله شرفاً با دو نفر از اهل سیر و سلوک مشغول ریاضات شرعیه بودم، شخصی را دیدم که چون نیک نظر به او می‌نمودم غایب بود، و چون مستغرق مقام ذکر می‌شدم مرئی و مسمع بود، چون وقت سحر شد او را در کنج مسجد سهله یافتم که مشغول ذکر «لا إله إلا الله» بود، چون کلمه «لا إله إلا الله» را می‌فرمود نور مخصوصی از محلّ ظهور می‌یافت، سؤالاتی نمودم و أجوبه هر يك را شنیدم، و نشناختم، چون از خود غافل شدم دیگر او را ندیدم، در آن اثناء يك نفر از اهل علم و معرفت که مدتی در آن مسجد با من مصاحب بود از حجره بیرون آمده پایشان احوال، و کراراً استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «یا صاحب الزّمان»، و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و دیگر او را ندیدم، گمان نمودم ملحق به رجال الغیب شده.

## [۵۷] اشاره شهودیّه

### [در مقام واحدیت]

بدان که اسماء الهیّه هزار و یک است، و تمام آن معانی در مقام واحدیت الهیّه است؛ و برخی از آن معانی از صفات جمالیّه و برخی جلالیّه و برخی کمالیّه است. و واجب الوجود مستجمع جمیع کمالات وجوبیّه، و اسم «الله» جامع جمیع مراتب اسمائیّه است. و اسماء الله از عوالم انوار است، و انوار مقدّسه چهارده معصوم علیهم السلام نور الانوار هستند که نورّت منهم الأنوار. و چون سالک تعلّقات را قطع نماید به مقام شهود اسمائیّه فائز می‌شود. و هر یک از اسماء الهیّه را اسم اعظم می‌داند و مظهریت جامعه می‌خواند.

از آن راهی که الله اسم ذات است

ظهور جمله اسماء و صفات است

اگر آگه شوی بر سرّ اسما

ظهور حق شود بر تو هویدا

چه آیات خدا تأثیر ذات است

همه اسما ز کشف آن صفات است

چه توحید خدا در قرب نور است

مقام اهل دل چون کوه طور است

در آن سرّی که بر آن شهود است

حقایق را در آن وصف ظهور است

نظر کن بر مقام جمع اسما

که هر کونی بود در آن هویدا	به هر اسمی که سالک رو نماید
در آنجا سرّ اسماء را ستاید	چه سیرت رفت بر تعبیر اسما
شناسی اسم اعظم را ز اسما	چه عارف گشت واصل بر شریعت
شود آگه بر اسرار حقیقت	حقیقت از شریعت گشته پیدا
ظهورش بود از سیرِ اِلَى اللّٰه	شهودت گر رسد بر واحدیت
فنا گردی تو در سرّ حقیقت	فیوض علم گردد بر تو واصل
وصال معرفت گردیده حاصل	ولی در این سماء سیرِ سحاب است
که سیر ایزدی اندر صحاب است	چه در سرّ حجب گشتی تو فانی
شوی رهبر به راه جاودانی	نکاتی هست اندر این حقیقت
شده واصل ز دریای شریعت	در اینجا معدن اعراف باشد
مقام جمله اشراف باشد	

مقام تو ز وحدت جلوه گردد  
 ز قید ماسوي شرمنده گردد  
 شود مبهوت در بهر حقایق  
 شود آگه ز اسرار دقایق  
 شود قلبش به نور علم آگاه  
 مسلم آیدش نوري در این گاه  
 شود از نور ایمان محو و مدهوش  
 شهود مرحمت را می کند نوش  
 رجال الغیب را گاهی ببیند  
 ز لطف حق به قریبش می نشیند  
 ظواهر با بواطن گشته همراز  
 حقایق با طرایق شد هم آواز  
 ندای حق لسان الله بیان کرد  
 در آنجا رهبری بر انس و جان کرد  
 ربوبیت در آنجا جلوه گر شد  
 ز سیر راه حق او بهره ور شد  
 رسد چون سیر قلبی در نهایت  
 شوي عارف بر اسرار ولایت  
 چه سیر روح در اسماء فتوح اند  
 ظهور ما سوي در روي پیویند  
 که آن اندیشه امّ الكتاب است

شؤون علم اسماء و صفات است

در آن ظاهر شود سیر طرائق

ظهورش می شود بحر حقایق

در آن بیت است اعلام معارف

و لکین معنیش سیر سعادت

ظهور هر شهودش سرّ نور است

ز فیضان مشیّت گشته طالع

چه سالک در رسد در سیر این راه

در آنجا شد ظهور لی مع الله

نماید کسب ز اسماء نور معنی

نظر سازد بر اطراف معانی

همه باشد ز لطف حیّ مطلق

ولی بیند رضاء را در سرائر

نزول فیض او از راه وحدت

به تحریر رقومات صحائف

بود از رتبه شاه ولایت

ز هر اسمی در آن شرح ظهور است

بود نورش ز تجرید مطالع

شود از غصه هر قید کوتاه

اگر جهدش بود لله و فی الله

ز نور امر می آید تجلی

تجاوز می کند از آن تراقی

شود معرض ز قید ما سوی الحق

شهود حق کند اندر ضمائر

بود از راه وصف واحدیت

چه هاتف می‌رسد از سرّ معنی

اگر شمعت در اوقات رفود است

حقیقت ترك خویش و نفی غیر است

ز قید ماسوی چون برق جستن

تجلی صفت چون کوه طور است

ز نور فیض او گردیده شیدا

تو در راه خدا جان می‌سپاری

ظهور آن شود عین کرامت

بود سرچشمه کل طرائق

بطونش یافت از لطف حقیقت

ربوبیت شود وی را تجلی

نزول این معانی از شهود است

عنایت از ره مقصود و سیر است

طریقت باید از دنیا گذشتن

حقیقت ... از راه نور است

حقیقت از ولایت گشته پیدا

اگر سیر إلى الله پیش آری

حقیقت کان بود عین سعادت

ظهور رحمت حق بر خلائق

چه واصل شد به دریای محبت



## [۵۸] اشاره

[در این کسب حلال یا زراعت مشروع را طلب نمائی از جهت امور خیریه و برای رضای حق باشد]

ای فقیر! اگر کسب حلال یا زراعت مشروع را طلب نمائی از جهت امور خیریه و اطاعت شریعت مقدسه خیر دنیا و آخرت [است]، که فرمودند: «الکاسب حییب الله»<sup>۱</sup> و این را دنیای بلاغ می‌گویند. و اگر از جهت وسیله به معاصی طلب نمائی «حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة»<sup>۲</sup>.

ای ز غفلت غرقه دنیا شده

وی ز ثروت فاقد عقبا شده

حب دنیا شهد ایمان را ببرد

سرّ حق را از بر جانان ببرد

کار دنیا چیست؟ شغل بوالهوس

همچه مرغ افتاده‌ای اندر قفس

چون از این حبس قفس پران شوی

لایق درگاه حق سبحان شوی

<sup>۱</sup>. در این که عبارت مثل باشد یا حدیث اظهار تردید شده است. اگر حدیث باشد ما آن را در جوامع روایی نیافتیم.

<sup>۲</sup>. کافی ۲: ۱۳۱.

گر شوي لا شيء در راه خدا  
ورنه مغضوب ولی حق شوي  
حبّ دنیا بد ز آتش مي شود  
گر مسلمانی ز عالم در گذر  
حبّ دنیا دشمن جان تو است  
لعنتی بر جان خود افروختی  
شر دنیا چیست؟ بغض اهل دل  
این همه آتش برت افروخته  
آتش دنیا محیط قلب تو است  
تو چرا از اهل دل غافل شدي  
هر که چون پروانه‌اي مهجور شد

مي شوي مرضي راه اصطفای  
روسپاه مصدر مطلق شوي  
بغض دنیا نور تابش مي شود  
تا نگردد جاي تو اندر سقر  
بغض دنیا راه ایمان تو است  
دین خود را بهر دنیا سوختی  
چون خران افتاده‌اي اندر وحل  
داستان مکرمت را سوخته  
آتش عقبا قریب شصت تو است  
بحر عصیان فکر [ر] ساحل شدي

آتشی بر جان خود افروخته  
حبّ دنیا حاجب راه خداست  
ای که عادت کرده‌ای بر این وطن  
سرّ معنی باش و از ... گذر  
تا توانی اندر این دنیا میبچ  
این عجزه بس جفا بنموده است  
پاک دینی گفت با دنیا پرست  
حبّ دنیایی هلاکت می‌کند  
خانه سر بر فلک افراشتی  
روز و شب مغرور دنیا گشته‌ای  
در صراط معرفت رنجور شد  
وز حبابی عقل و دین را سوخته  
بغض دنیا سیر راه مرتضاست  
این علایق را ز جانت برفکن  
چون که دنیا هست راه رهگذر  
نزد اهل دل نباشد هیچ هیچ  
راه یزدان را ز تو بستانده است  
در حقیقت گشته‌ای آتش پرست  
در ره دین همچو خاکت می‌کند  
دوست را از دشمنت نشناختی  
از طریق مکرمت برگشته‌ای

شرم ناید از خداوند از رسول

هر زمان از هل دل گردی ملول

گه تکبّر گه تجبّر گه جفا

گشته‌اي محروم از صدق و صفا

آنچه مشغولت کند از کردگار

بت بود در جوشن این روزگار

اي که عقبا را به دنیا باختی

جوشنی از بهر دینا ساختی

وي که از بهر جفا بشتافتی

آتشی بر قبر خود بنواختی

چون به دنیا می‌رسی شیطان شوی

در ره دین خدا حیران شوی

## حکایت

پاک بازی گفت با صاحب دلی

چون نداری در جهان یک منزلی

گفت منزل‌گاه من سرّ حق است

دوستی کردگار مطلق است

غیر لطف حق مرا منظور نیست

منظر دنیا چو نخل طور نیست

من به طور معرفت آگه شدم

در غم راه صفا واله شدم

مي نخواهم غير حق را در جهان

چون که بر راه هدا عاشق شدم

چون که گشتم واقف از سرّ جهان

عارفا غير حقم منظور نيست

چون که بر راه محبت آمدي

عارفش گفتا مرا راهي نما

گفت بگذر از جهان پر شرور

بغض دنيا سرّ راه اولياست

سرّ حق را کرده‌ام در دل نهان

بر صفا و اصطفاء و امق شدم

مي نخواهم اين جهان و آن جهان

راه حق بر اهل دل مستور نيست

طالب دستار و ثروت کي شدي

تا شوم محبوب درگاه خدا

تا شوي محبوب درگاه غفور

زين سبب منظور ارباب وفاست

## [٥٩] إشارة

### [فى مقام الفقر إلى الله]

فى الحديث قال صلى الله عليه وآله: «الفقر فخري»؛<sup>١</sup> والمراد هو عدم التعلق بشىء مما سوى الله، والإقبال بكلية إلى الله، والفناء واليقين وسائر الصفات المحمودة الكاملة. وفى الحديث: «الفقر خزانة من خزائن الله، وكنز من كنوز الله، وشىء لا يعطيه الله إلاّ انبياء أو مؤمناً كريماً على الله تعالى».<sup>٢</sup>

واعلم أنّ ذلك كلّهُ يرجع إلى مراتب الفناء و... الصفات والتخلّق بأخلاق الله المستظهر من مراسم التقوي، واستهلاك مشيئة العبد فى جنب مشيئة الله، فلا يتعلّق قلبه بشىء سوى الله؛ فإنّ موسى أمر بخلع النعلين، يعنى: قطع التعلّقات القلبية المتعلقة بعياله وأولاده و عمه، والرّسول صلى الله عليه وآله فى ليلة المعراج إنّما امر بعدم نزع النعلين، أى: عدم قطع العلائق والمحبة المتعلقة بأهل بيته عليه السلام، لأنّ محبتهم عين محبة الله سبحانه، وهى زينة العرش. ولذا قالوا: «إذا تمّ الفقر ظهر الفناء، وظهرت محبة الله، ويرتبط بعالم ايمر»، كما فى الحديث: «إذا تخلّى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».<sup>٣</sup>

والظاهر أنّ العبد إذا فرغت قلبه عن ما سوى الله فكأنّه ليس عنده شىء من العالم،

<sup>١</sup>. بحار الانوار ٤٩: ٣٠ و ٣٢ و ٤٩ و ٥٥.

<sup>٢</sup>. بحار الانوار ٤٩: ٤٧. بدون عبارت «كنز من كنوز الله».

<sup>٣</sup>. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «إذا تخلّى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

فينقطع ويستخلص قلبه في المحبة، ولا يغفل عن عرفانه، ولا يحب إلا الله؛ ومحبة أوليائه الكرام راجع إلى محبة الله سبحانه. فقلبه مستخلصة عن شرك المحبة، ويحصل له التوحيد الصافي الخالص عن الشوائب.

قال بعض العارفين في تفسير قوله تعالى: «وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ هَذَا الصَّلَافَ الَّذِي أَنزَلْنَاهُ فِي الْقُرْآنِ»،<sup>١</sup> يعني: «قطع العلائق المانعة من الوصول إلى عالم الجبروت». وقوله عليه السلام في صحيفة السجادية: «اللهم إني أخلصت بانتقاعى إليك»<sup>٢</sup> إشارة إلى هذا المعنى. وكذا قول الخليل: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>٣</sup>.

واعلم أن رتبة الفقر من أعظم منازل السائرين وأقرب شؤون المحبين. وهذا يتعلّق بالمجاهد حتّى يأتيه اليقين؛ وهو مشكاة قرب رب العالمين، ومرآت علم المخلصين الموقنين، وسلوك المقرّبين، وبهجة الخاضعين الخاشعين؛ ويترتب عليه الفوز بشوَاب الله والبقاء بإبقاء الله تعالى إياه؛ وهو عبارة عن القلب السليم والمنهاج القويم والسلوك في صراط المستقيم؛ وهو جامع للفضائل.

## حكايت

عارفي از ماسوي مأيوس بود

ليك در راه خدا مأنوس بود

<sup>١</sup> . سورة مبارکه آل عمران: ٥٥.

<sup>٢</sup> . صحيفه سجّاديّه كامله ١٥٠، «دعاؤه عليه السلام في التفرع».

<sup>٣</sup> . سورة مبارکه انعام: ٧٩.

هر زمان مي گفتم: يا ربّ الفلق

در فنا و نيسقي افتاده ام

من فدا گشتم به راه مرتضي

اندر آيين محبت صادقم

لاجرم سردفتر اخيار شد

در مجازات عمل درمانده ام

زين سبب بردم ز اهل دل سبق

بر تمام مهر و قهرش عاشق است

بي نوایم طالب اين هر دو ضدّ

رحم کن بر بندگان بی نوا

در جهان بودي به ياد ذکر حق

من که سر در راه حق بنهاده ام

من نخواهم از خدا غير از خدا

فانی ام از خویش و بر وي عاشقم

او قسيم الجنة والتار شد

بارها بنده ام شرمنده ام

سالك مجذوب گشتم بهر حق

آن که در راه محبت صادق است

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ

اي خدا! بر عاشقان رحمت نما

عاشق از قید غم دنيا برست

مرد عاشق دل بر این دنیا نبست

سرّ حق و نور خاصان خداست

بر در حق روز و شب رو داد کن

چند بر گردن نهی حیل کمند

از شرور دنیوی بی خود شوی

گه شوی سر دفتر اهل شرور

گاه بر اهل صفا نخوت کنی

گاه بر عالم کنی ظلم و خطا

از مقالت جمله خلقان خجل

می نهی بر گردنت حیل حسد

جبرئیل فاش و ابلیس نهان

عشق کار دوستان مرتضاست

رو به درگاه خدا فریاد کن

تن پرستی تا به حیوان تا به چند

تا به کی در بحر خون خود خوری

گاه از دنیا شوی مست غرور

گاه بر راه هدا دعوت کنی

گه تکبر گه تجبر گه جفا

ای که نخوت می کنی بر اهل دل

گاه عجب و گاه ظلم و گه حسد

خویش را خواهی شناسی ای جوان

از براي ديگران غافل شدي  
ليک بهر خويشتن جاهل شدي  
گر کسي نشاندت اي بوالفضول  
مي شناسم من تو را اندر افول  
گر تو مردی از پشیمانی بگوي  
توبه‌اي از راه سبحانی بجوي  
هر که شد توآب در راه خدا  
مي شود محبوب در راه مرتضي  
توبه‌اي کن بهر حق اي ره‌گذر  
چند هستی از قیامت بی خبر  
مردم فرازنه را بيدار کن  
حشمت ويرانه را هشيار کن  
تا شوي رهبر به عقل و دين خود  
پي بري بر رشد و بر آئين خود  
مست دنيا پي به عقبا کي برد  
مرد جاهل کي ز دنيا بگذرد  
نی صفا را ياد کردی نی وفا  
گر تو هستی ز اهل دين با اعتقاد  
می‌کنی در راه يزدان اجتهاد  
گر کنی بر اهل طغیان اعتماد

مُتَّصِفٌ گِردِي به سوي ارتداد

واي بر اعمال و بر رفتار تو

شرم بادت از خدا و از رسول

تا شوي مقبول درگاه غفور

رازها ميگو تو بر اهل وفا

ميشوي محبوب درگاه صمد

نور اسمائي به قلبش بهره يافت

مطمئن سازد بر آن نور شهود

مي شود مشهود انوار وجود

هم به حقّ محرمان شهد انس

داد از کردار و از گفتار تو

پند بادت از حقيقت بوالفضول

گر خدا خواهي شوي عبد صبور

عذرها ميگو به درگاه خدا

چون شوي مجذوب درگاه احد

آن که راهي با امام عصر يافت

منعكس گردد در آنجا بهر خود

چون که نور وي در آن جلوه نمود

هم به طياران حقّ ملك قدس

هم به سیاحان انس یرملون	مقصد اصلي و امر کاف و نون
رهنمایان صراط المستقیم	بانیان راه منهاج القویم
هم به مشتاقان انوار جمال	هم به عشاقان ابواب وصال
مجمع البحرین سیاح وجود	مظهر بحر معانی وجود
آن قریب محرم راه غفور	و آن صراط رحمت ربّ شکور
آن انیس مرصد غیب الغیوب	آن امین راه ستار العیوب
آن که از دین محمد شد رشید	بر وصال درگه حق زد امید
آن محمد که بود ختم رسل	هادی خلق و نمایان سبل
واصل قوسین تنزیل صعود	منتها و مبدأ عین شهود
دفتر ایجاد را اول رقم	نامه پیغمبری را محتتم
فیض بخش لجه دریای علم	

منتهاي بحر در صهباي حلم

هم به آن مخصوص تاج لافقی

آن محلّ وحی و تنزیل خدا

هم به آن منصوص نصّ إنّما

بانی آیات اسرار وفا

### نصیحت

سجده کن از بهر حق در روز و شب

سجده حق درگه نومید نیست

جهد کن تا نور حق پیدا شود

ای که از درگاه حق بیگانه‌ای

چند اندر قید این ویرانه‌ای

در سحر رو کن به درگاه خدا

گر وفاء داری ز درگاهش متاب

تا نیفتی روز محشر در تعب

مظهر حق از ره تبعید نیست

سعی کن تا ظلّ حق شیدا شود

وی که اندر فکر هر غداره‌ای

تا به کی در فکر آب و دانه‌ای

سجده‌ای کن اشک ریزان از وفا

چون که دینا باشدت عین سراب

دعوتت سازد به درگاه کریم

پا برهنه رفت نزد رهنما

مرحمت بنمود بر آن دل‌فکار

روی آور گر همی خواهی فتوح

آتشی از بهر خود افروختی

بر وجود نحس تو تابش شود

تا بیابی در قیامت یار خود

گر تو نومیدی ز خود امّا رحیم

همچو بشر حافی آن مرد خدا

حضرت کاظم علیه السلام ولی کردگار

یا به درگاه خدا همچون نصح

ای که از فرط شقاوت سوختی

جرم و عصیانت ره آتش بود

سعی کن خاموش کن این نار خود

### تبصرة

ذهب العلماء إلى أنّ الصّلاة في المواضع المكروهة والأوقات المرجوحة مكروهة؛

بمعنى أقلية الثواب، وليست كراهة ذاتية. ويمكن توجيهها بأحد أمور:

أحدها: الالتزام بشيئ الرّاجحة والمرجوحة، نظراً إلى جواز اجتماع الأمر والتّهي في

محلّ واحد شخصيّاً باعتبار اختلاف الطّبعين؛ كما صرّحوا في مسألة اجتماع الأمر

والنهي وفي سائر المقامات في التّهي الوجوبىّ والتّحريمىّ أيضاً. ويشكل بأنّ محلّ التّزاع في أصل المسألة إنّما هو فيما كانا من قبيل العامّين من وجهه؛ أمّا في مثل الصّلاة في الحّمّ وأشباهاها ممّا هي من قبيل العموم والخصّوص المطلق، فالتهيّ مختصّ للأمر؛ وقيام

الإجماع علي عدم اقتضائه الفساد في خصوص هذه المقامات لا يقتضي الحمل علي الكراهة، بل هو مستعمل في التحريم، بناءً علي كونه حقيقة فيه، أو منصرفاً إليه، أو أن التواهي الشرعيّة منصرفه إلى خصوص التحريم؛

مضافاً إلى أن استفادة المرجوحة في العبادة يقتضي البطلان، إذ العبادة المرجوحة غير متصورة في الشرع، ولا في نظر العقلاء، إذ لا يمكن قصد التقرب بالنسبة إلى الأمر المرجوح في نظر المولى، وليس مندرجاً في عنوان التقرب والإخلاص وشكر المنعم ونحو ذلك.

وثانيها: تصحيح ذلك علي حسب قاعدة الترتب بين الأهم وغير الأهم؛ فإن الصلاة في غير الحمّام ونحوه أفضل من الصلاة فيها، فمع تحقّق المخالفة المزبورة يرجع أمر الصلاة علي غير الأهم، وهو الصلاة في المواضع المكروهة، بناءً علي كون كل من هاتين الصلاتين ضدّ للأخري.

وثالثها: أن يقال: إن المرجوحية المتحقّقة في هذه المواضع مرجوحية بالإضافة؛ يعني: أن الصلاة في غير الحمّام أفضل من الصلاة فيه.

وفيه: أنه يلزم أن يكون الصلاة في البيت مكروهة، نظراً إلى مرجوحيتها من الصلاة في المسجد، والصلاة في المساجد السوق مكروهة بالنسبة إلى الصلاة في المسجد الجامع، والصلاة في مسجد النبيّ صلى الله عليه وآله مكروهة بالنسبة إلى الصلاة في مسجد الحرام؛ والفقهاء لا يلزمون بهذا المعنى.

ورابعها: أن طبيعة الصلاة بما هي هي مع قطع النظر عن خصوصياتها الفرديّة راجحة، وبهذا الاعتبار يتعلّق بها الأمر؛ وذلك لا ينافي تعلّق التّهى بها مقيّدة بكونها في الحمّام أو غيره من الأمكنة والأزمنة؛ فالصلاة في تلك الأمكنة والأزمنة راجحة مأموراً بها بلحاظ الطبيعة السارية اللابشرط الحاصلة في ضمنها، ومرجوحة مكروهة بلحاظ تقييدها

بكونها في مكان كذا، أو زمان كذا. وتحقيق هذا الجواب موكول إلى محلّه.

## [٤٠] إشارة

### [فى تفسير حديث النية]

قد ورد فى الحديث المشهور عن النبىؐ صلى الله عليه وآله قال: «نية المؤمن خير من عمله، ونية الكافر شر من عمله؛ وكل عامل يعمل على نيته»<sup>١</sup>.  
وقد اختلف الفقهاء فى معنى الحديث على أقوال شتى. والذي يظهر أن للحديث وجوها كثيرة:

أحدها: أن النية روح العمل، فهى أفضل من العمل الذى هو بمنزلة الجسم.

الثانى: أن النية من غير عمل خير من العمل بلا نية.

الثالث: أن المؤمن ينوي خيرات كثيرة لا يساعده الوقت على عملها، وينوي أن يقع عباداته على أحسن الوجوه، لأن إيمانه يقتضى ذلك، فالذي ينوي دائماً خير من الذى يعمل به فى كل عبادة.

الرابع: أن نية المؤمن متصفة بالخلوص والعبودية الكاملة الصافية، وليس العمل متصفاً بهذه الخصوصيّة.

الخامس: أن هذا الحديث قصة فى واقعة، كما ورد فى الحديث.

السادس: أن آفات العمل أكثر من آفات النية، إذ العمل يدخله الرياء والعجب وأشباه ذلك، بخلاف النية.

السابع: أن النية الخالصة أصعب الأعمال وأحمضها، والعمل أسهل منها.

---

<sup>١</sup>. كافي: ٢، ٨٥.

الثامن: أن قوله: «من عمله» في كلا المقامين ليس من متعلقات إسم التفضيل، وإنما هو خبر ثان لقوله: «نِيَّة المؤمن» و«نِيَّة الكافر»؛ وكلمة خير ليست بمعنى التفضيل، فيصير المعنى أن: نِيَّة المؤمن خير وهي من عمله.

التاسع: أن النِيَّة من جهة كونها من أفعال القلب الذي هو أعظم من الجوارح، فهي في المؤمن خير من عمله المنسوب إلى جوارحه، وفي الكافر شرّ من عمله، إذ قلب الأوّل نور وقلب الثّاني ظلمة.

وقيل في التوجيه وجوه آخر.

## [٦١] إشارة

### [فى أن البلوى لا يشغل العارف عن السير]

قال العارفون: «من أخذته البلوى عن حاله كان ضعيفاً في حاله، ومن ازدادت حاله عند ورود البلوى فهو قوى في حاله». والعارف من لا يشغله الكثرة والبلوى عن مشاهدة أسرار التوحيد، ولا يخرج عن التجريد والتفريد، فيكون سيره بالله وفي الله ومن الله، وسعيه في سبيل الله، وسلوكه عن مرصاد الله، ومرصاده في تقوي الله، لا ينظر إلى خلقه إلا من جهة أمر ربه، ولا يشغله شيء عن التفكر وذكر ربه كى لا يكون من الغافلين، ويكون من الشاكرين الحامدين الذين يؤمنون بيوم الدين، ويذكرون الله مع المصلين ويعرضون عن الغافلين، ويحترزون عن البطالين، ويجالسون مع العلماء العاملين كى لا يكونوا من المعرضين، و... سبيل الموقنين، ويسلكون سبيل العارفين، ويشهدون آثار العالمين، ويجادلون في الله بالموعظة الحسنة، ويستأنسون بكل خربة و... ولا يلتجؤون إلى شيء من البرية، يقولون الحق وينطقون بالصدق، اولئك مصابيح الأنام ومناهج الإسلام.

## [٦٢] إشارة

### [فى أن من أسره الحق لا ينفك أبداً]

من أسره العلم انفك بالعلم، والعلم هو الحجاب الأكبر؛ ومن أسره الحقيقة انفك بشرائط الحقيقة؛ ومن أسره الحق لا ينفك أبداً. ومن افتخر بعلمه انعكس إلى جهله؛ ومن اعترف بجهله مضي إلى سبيل علمه؛ ومن أعجب بعلمه وحلمه نزل عن ساحته؛ ومن ساق إلى الغير نزل عن سبيل جدّه وجهده؛ ومن أعرض عن الهوى سلك سبيل الهدى؛ ومن قنع بما رزقه الله استغنى.

وقال بعض العارفين: من أسره العلم فهو طالب؛ ومن أسره الحقيقة فهو راغب؛ ومن أسره الحق فهو ذاهب؛ وأما خواص الحق فمقام في مقعد صدق عند مليك مقتدر. الترويح في الطاعات شرك خفى، والشغل في طاعة الله بطاعته شغل عن الله، إلا لمن حضر قلبه أو ألقى السمع وهو شهيد.

وقالوا: التقرب إلى الله ببذل الدنيا فعمل الصالحين، والتقرب إلى الله ببذل النفس فعمل السائرين إلى الله والسالكين في مرضاته، والتقرب إلى الله بالله فعمل العارفين الموحدين الكاملين المنقطعين إلى الله سبحانه، إذ لا يريدون إلا هو، ولا يشاؤون إلا أن يشاء الله. ومرتبته الفناء هى الاتصال بعالم الأمر والمظهرية والعلم اللدنى. وفي الحديث: «أوتى سلمان علم أوّل واى خر»<sup>١</sup>.

<sup>١</sup>. استيعاب ابن عبد البر ٢: ٦٣٧ بدين عبارت: «عن على عليه السلام، أنه سئل عن سلمان، فقال: علم العلم الأوّل والآخر، بحر لا ينزف، وهو ممّا أهل البيت عليهم السلام».

هیچ می‌دانی چه باشد این فنا  
هیچ می‌دانی چه باشد نیستی  
نیستی تو همه عرفان تو  
ضعف تو آمد دلیل راز تو  
تو نمی‌دانی چه‌ئی در چه فتی  
سرّ حق در تو همی ظاهر شود  
گر فنا هستی تو در دنیا می‌پیچ  
تو ضعیف و ناتوان و فاخر  
جز به توفیق خدا یابی عمل  
تو همی بینی شرور اندر قصور  
جمله اینها هستی امکان بود

عالم قرب است و درگاه خدا  
رو تصور کن به عالم کیستی  
سرّ اسماء مظهر جولان تو  
سیر تو باشد ره اسرار تو  
این قدر دانی که مفتاح رهی  
لطف حق در جوهرت باهر شود  
کآدمی خود را نبیند غیر هیچ  
هیچ نتوانی که بر کوبی دری  
تا نگردي چون حمار اندر وحل  
حیرت و تردید و تشویش و فتور

ليك در راه فنا حيران بود  
آنچه موجود است باشد لطف حق  
اين ره معنی بود هر دم عيان  
«ما رميت إذ رميت» را بخوان  
هستی عالم ز مهر و جود اوست  
بل شوي واصل سوي جبل المتين  
مي رسي بر درگه عين اليقين

نیستی خود بدان اي مرد حق  
غير حق نبود دليلي در جهان  
گر تو خواهي باشدت اين ره عيان  
تا بدانی هر چه هست از لطف اوست  
نیست کافی در فنا علم اليقين  
چون شوي واصل بر عين اليقين

آن مقام اعتقاد است و شهود  
این عیان از چشم صورت کي شود  
لمعهاي تايبید بر غیب و شهود  
این همه آیات از قدس حق است  
چشم ظاهر بین کجا یابد عیان  
مرد ظاهر ره نداند اي جوان  
عالم بالله خواهم از خدا  
این فنا باقي است لیکن از حبیب  
این فنا نور است و لطف مرتضي  
اولیاي حق همه فانی شدند  
گر نبودم خوف از اهل جهان

تا ببینی آنچه مقصود تو بود  
این عیان از سرّ مشهودت شود  
عالم غیب و شهادت رو نمود  
علت غائی ولی مطلق است  
داستان این جهان و آن جهان  
بی خبر باشد ز اسرار نهان  
تا شود چون ... به راه حق فدا  
چون به محبوب خدا دارد نصیب  
این وفا صدق است و نزد اولیا  
رهبر اسرار سبحانی بدند

راه معنی را همی کردم بیان  
از بیان سرّ حق خاموش باش  
شخص قابل لایق ایقان بود  
چون که فانی گشت بهر ذوالجلال  
نور در آسمان کی شد عیان  
از وفا او شاهد مطلق بود  
کی بدی خلق خدا را اهتدا  
از تو شد فرط ظهور هر نبات  
هست بر شأن تو سرّ هل اُتی

لب ببند از هستی و باهوش باش  
مرد کامل قابل عرفان بود  
گاه گردد همچو بدر و گه هلال  
گر نباشد نور خورشید جهان  
نور خورشید از ولی حق بود  
گر نبودی فیض شاه اولیا  
یا علی ای از تو نور کائنات  
ای که هستی در مقام ائما

## [۶۳] اشاره

### گفتار در ذمّ دنیای دنیّه غداره

چند زحمت می‌کشی بر جمع مال

ای برادر بر وصال او مبال

مال دنیا زهر اعضایت شده

حب دنیا عزلت حالت شده

بر تو ماند وزر جمع عزّ و مال

منتهی گردد به وارث در مال

همچو مردان ترك جان و مال کن

يك نظر بر ساحت آجال کن

گر تو از این دار فانی بگذری

در مقام آخرت باقی شوی

گر تو از بهر وفاء ویرانه‌ای

نزد خلق این جهان دیوانه‌ای

ليك در راه خدا جانانه‌ای

در ره اهل صفا پروانه‌ای

وآن که از بهر هوا دیوانه شد

در مقام سیر چون شهوانه<sup>۱</sup> شد

در ره معنی گذر کن ای عزیزتا توانی ز

اهل دنیا می‌گریز

هر که از راه خدا بیگانه شد در تحبیر ماند و پس دیوانه شد

جان سپردن در ره حق دور نیستدل طپیدن صید هر مهجور نیست

از غم دنیای دون یکسر گذر چند هستی از قیامت بی خبر

چون که عقلت گشت با ذوق سلیمسیر سازی بر صراط مستقیم

گر تو مهجوری ز مرصاد قویمی شوی در نزد اهل دل سقیم

صد هزاران عیب باشد این جنوندر ظهور و مظهر اهل فنون

گر تو از بهر خدا آوارهای دشمن کردار هر غدارهای

حبّ دنیا چشمه هر عیب شدزین سبب مکاره لا ریب شد

بغض دنیا گشت سیر اهل دلنا نگردد در مقام حق خجل

هر کسی در این جهان آمد بمردمال دنیا را کسی با خود نبرد

حبّ دنیا خلق را دیوانه کرداز برایش نفس را اماره کرد

آتش دوزخ برش آماده کردهر که دل بر جمع این ویرانه کرد

وآن که شد مغلوب دنیای دنیکی شود محبوب درگاه ولی

آن که شد مغرور بین المغربینمی شود مهجور بین المشرقین

گر طلب سازی ز اسرار شهودهاتف غیبی تو را آید به گوش

از سروش الغیب بشنو این نداز جفا بگذرد رسی اندر وفا

---

<sup>۱</sup> . متن چنین است.

صدق مفتاح و جاهت آمده کذب مفتاح شقاوت آمده  
صدق باشد راه یزدان از شفق کذب باشد شرّ شیطان از حمق  
ره روان حق همه آگه شدند در بطون معرفت واله شدند  
عقل حیران است از سرّ خدانفس غدار است از جور و جفا  
عقل نور است در دریای علمسیر تو طور است در صهبای حکم  
عقل تو باشد چراغ معرفتسرّ حق باشد سراغ مکرم  
عقل حیران باشد از سرّ خدانور معنی بایدت بهر صفا

گر وفا آری شوی محبوب حقور جفا آری شوی مغضوب حق  
عقل تو گوید بیا مردانه باشدر طریق بندگی فرزانه باش  
نفس گوید حبّ دنیا بهتر استاز برای زندگی چون اختر است  
نفس تو با حبّ دنیا شد قرینتا شدی مغرور شیطان لعین  
عقل گوید جلوه‌گاه حق خوش استنفس در سیر حقیقت ناخوش است  
عقل گوید رو به راه اصطفانفس گوید می‌روم سوی دغا  
عقل با نفست همه در شور و جنگناگهان می‌آیدت تیر و خدنگ  
گر به راه عقل چون باران روی رهبر وارسته از خلقان شوی  
نفس کشتن کار هر اوباش نیستسیر حق چون معبر خفاش نیست  
هر زمان گویی به خلاق جهانی خداوندا برانم زین مکان  
هر زمان در قید نفس کافرتمی‌ندانی آنچه آید بر سرت  
گاه بهر احمقان گویی چنانمی‌نخواهم این جهان و آن جهان  
گاه ظلمت بر خلائق می‌جهدگاه سمت بر طرائق می‌خلد  
گاه از فرّهما جولان کنی‌زین سبب از راه حق خذلان شوی  
گاه پنداری که گشتی ز اهل دلیلیک هستی چون حمار اندر وحل  
این سگ نفست تو را مهجور کردقلب و دل را از هدا بی نور کرد  
نفس مکار است فکری بایدتجهل غدار است خضری بایدت  
خضر تو عقل است و شرع مصطفی‌سعی تو جهد است از بهر خدا  
ای سکندر در ره ظلمان بروتا نباشد خضر حق همراه تو

## [۶۴] اشاره

### [در بودن توفیق معرفت از جانب حق]

بعضی از اهل عرفان و شهود گفته‌اند: «إِذَا سَتَرَ الْحَقُّ عَنْ أَحَدٍ لَمْ يَهْدِهِ اسْتِدْلَالٌ وَلَا

خبر»، [و این] مطابق است با آیه کریمه: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ.<sup>۱</sup>

از عارفی سؤال کردند که: «عبودیت چیست؟» گفت: «مشاهده ربوبیت است.»

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه نور: ۴۰.

## [۶۵] اشاره

### در بیان شمه‌ای دیگر از عوالم محبت

چون به بازار محبت آمدي

از شوون معرفت آگه شوي

چون شريعت سرّ وحدت را بسفت

حبّ في الله بغض في الله را بگفت

گر خدا خواهي مجو غير از خدا

اين حقيقت هست از راه وفا

گر تو در راه محبت صادقي

بر موازين شريعت واقفي

چون شوي عاشق به درگاه احد

رازها يابي ز فيضان صمد

علمها بخشند بر تو اي پسر

تا رضا گردي بر اسرار قدر

بر معانی صمد واقف شوي

بر منايا و بلا راتب شوي

اين محبت سير شاه اولياست

کي نصيب فرقه جهل و جفاست

اين محبت قرب حق را در بر است

و این محبت شهد حوض کوثر است

می‌شوی مرضی ارضای رضی

غیر معنی در نظر خفاش شد

جمله از بهر محبت شد صفا

در حقیقت رهبر و کامل شدی

در منایا و بلا در انجمن

تا مصفا گردد از غدر جهان

گر بود در کنج سجنی منزلم

تا نخواهی این جهان و آن جهان

پس مقام «هل أتی» را هم بخوان

یکنفر مفتون ارباب صفا

چون به این معنی رسیدی ای دنی

چون بساط قرب معنی فاش شد

آن شریعت آن حقیقت آن وفا

چون مقام عشق را واصل شدی

لیک می‌باید که باشی ممتحن

امتحان اسرار را سازد عیان

گر رضای دوست باشد خوش دلم

آن رضا را جنت فردوس دان

رو به وادی سعادت ای جوان

یک نظر سوی مقام کبریا

حبّ اهل دل رضاي حق بود

چون که از صدق و صفا عاشق شدي

گر شناسي شهد اهل دل به دل

عاشقي خواهم چو مردان خدا

عاشقي خواهم بگفتار آلست

عاشقي خواهم به شرع مصطفي

عاشقي خواهم از اين عالم به در

عاشق از قید هوای دل برست

عاشق آن باشد که زنجیرش گسست

گشته پَرّان همچو مرغ اندر هوا

دوستی اولیا بر حق بود

بر فنای اولیا و امق شدي

کي شوي بر عالم وحدت خجل

و آن که باشد فارغ از جور و جفا

تا وفا سازد بدان سو عهد و بست

تا شود فانی به راه مرتضي

تا شود مشهود ارباب نظر

مرد عاشق دل به این دنیا نبست

.....

.....

چون خلوص اهل بیت مرتضی

دوست فرزانه کند عشاق را

آیه «لا تقنطوا» را گوش کن

لطف حق جود است بهر اهل دل

نور جزیر<sup>۱</sup> است از بر هستی آن

عشق ویرانه کند آفاق را

ای برادر عشق حق را نوش کن

عشق حق نور است نزد اهل دل

عشق بحر است و دلت کشتی آن

---

<sup>۱</sup>. متن چنین است.

هر که از فیض خدا چون طور  
شدلاجرم وارسته رنجور شد  
دل که خالی شد ز عشق سرمدی می شود گمراه چو بوجهل دنی  
و آن که کامل شد ز سیر مرتضی عاشق حق شد ز نور اصطفای  
عاشقی خواهیم بود مفتون حقه مسدّد باشد از ربّ فلق

## [۶۶] اشاره

### در بیان سیر عالم فنا

که نهایت مقصود سالک مجذوب و مجذوب سالک، و طریقه مرضیه عشاق و مخصوصان درگاه حق تعالی است

این فنا نبود مقام هر کسی

مرصد عالی کجا و هر خسی

این فنا میزان قرب است و شهود

این فنا واصل شد از رب ودود

این فنا از قید هستی رستن است

نی سوي کشتی و ساحل رفتن است

این فنا تسدید غیب است و شهود

سرّ اعلام قیامت را گشود

دیدن اسرار نی از خویشتن

جذبه حق را ز حق در انجمن

این فنا از لطف حق واصل شود

لیک از قید خودی زائل شود

گر تو از سرّ حقیقت جان شوی

محرم صهبای علّین شوی

گر بقا خواهی ز ابقای خدا

از فنا یابی تو اسرار فنا  
راه از وی جو مجو از خیر و شر  
ز آن فناشان کنج عزلت بستر است  
تا نگردد در ره شیطان پلید  
آن فنا سرمایه مرد خداست  
در فنای مرتضی واله شدند  
سرّ حق جاری است بر گفتارشان  
در بر دریای نور آفتاب  
چون نباشد می شود او منظمس  
جز سواد الوجه امکان ای پسر  
فیضها مجذوب اسرار خداست

راضی از حق شو مشو از زید و عمرو  
مخلصین را هم فنای دیگر است  
آن فنا دارد ره حق را امید  
آن فنا نور ولی مرتضاست  
اهل دل از آن فنا آگه شدند  
نور حق شد جلوه بر اسرارشان  
همچو آن نور ضعیف ماهتاب  
چون که نور او ز خورشید است و بس  
نیست ممکن را ز خود چیز دیگر  
نسبت خورشید در اینجا خطاست

چون که ذات حق وجود مطلق است

از وجود منبسط آید پدید

آن وجود از سیر بسط مرتضاست

چون مشیت با ولایت راز شد

فیض حق ز ابواب او جاری شود

او صراط حق و او نور وجود

چون که ابواب مشیت شد پدید

چون که مفتاح افاضت یار شد

در ولایت ز اهل ذکر حق شده

آن که چون راه محبت طی نمود

ذاکر مذکور از وی شد نمود

فیض ذات منبسط هم از حق است

چون که مفتاح غیوب است و سدید

فیض و بسط او ز لطف مصطفاست

لاجرم گنجینه اسرار شد

جود حق ز اسرار او ساری شود

او ولی درگه ربّ ودود

حق برای لطف و جودش آفرید

علّت غائیّه انوار شد

در حقیقت ذاکر مطلق شده

در مقام ذکر و شیدا و شهود

گشت پیدا آنچه از اسرار بود

زین سبب حق با ولی مطلق است

آن ولایت منبع اسرار شد

لاجرم اندر ولی بغنوده است

چون ولایت مظهر راه حق است

چون مشیّت با ولایت یار شد

چون مشیّت فیض قدسی بوده است

این مشیّت نور حق است از عیان  
چون مشیّت مظهر جود است و جان  
چون مشیّت با اراده توأم است  
این مشیّت نور عرش داور است  
چون مشیّت با اراده یار شد  
نور حق است این مشیّت  
این مشیّت ممکنان را ... است  
چون محبّت سرّ اشیا آمده  
از اراده عالم امر آمده  
چون که اسرار محبّت جلوه کرد  
رو مقام «لی مع الله» را بخوان  
«نحن خزّان الله» آمد در عیان  
مظهر الله و اسم اعظم است  
با اراده لطف حق را در بر است  
در ولی الله یم اسرار شد  
عرش رحمان را بود دریای نور  
جمله اشیا بر وجودش قائم است  
از مشیّت کلّ شیء راصده  
امر حق را کلّ شیء واحده  
از مشیّت تابش و پاینده کرد

في الحديث: «مشيئة الله إيجاده»<sup>١</sup>.

اين مشيئت محض صنع داور است

هيكل توحيد سرّ اعظم است

في الحديث: «المشيئة ليست بمخالفة ولا مخلوقة، ولكنها صنع الله عزوجل»<sup>٢</sup> وفي الحديث: «المشيئة غير العلم، بين الله يعلم كل شيء ولا يشاء كل شيء»<sup>٣</sup> وفي الحديث: «قلت: لم يزل الله مريداً؟ قال: لا. المراد لا يكون إلا لمراد معه، بل لم يزل الله عالماً قادراً، ثم أراد»<sup>٤</sup>.

ويظهر من ذلك أنّ المشيئة من صفة الفعل، وهي عبارة عن الصنع والإيجاد. وهم عليهم السلام محلّ المشيئة ومفاتيح الاستفاضة؛ بهم بدأ الله وبهم يختم، كما في الزيارة: «السّلام عليّ محالّ مشيئة الله»<sup>٥</sup> وفي الحديث: «مشيئة الله محدثة»<sup>٦</sup> وفي حديث آخر: «نحن مشيئة

<sup>١</sup>. رك: كافي: ١: ١٥٠، باب مشيئت و اراده.

<sup>٢</sup>. رك: كافي: ١: ١٠٩، باب اراده.

<sup>٣</sup>. هيمان.

<sup>٤</sup>. كافي: ١: ١٠٩؛ توحيد صدوق رحمة: ١٤٦.

<sup>٥</sup>. در مصادر مربوطه چنین عبارتی یافت نشد، لكن عبارت «السّلام عليّ محالّ معرفة الله» در زیارات آمده است. رك: كافي: ٤: ٥٧٩؛ كامل الزيارات: ٥٠٤ و ٥٢٢.

<sup>٦</sup>. كافي: ١: ١١٠.

اللَّهِ»<sup>١</sup> إذا شئنا يشاء الله ولا نشاء إلا أن يشاء الله. وفي حديث آخر: «نحن ذكر مشية الله»<sup>٢</sup> فهم الذكر وأهل الذكر؛ وفي الحديث: «إن المشية هي الذكر»<sup>٣</sup> وفي الزيارة: «العاملون بإرادته»<sup>٤</sup> وفيها أيضاً: «وبأمره يعملون»<sup>٥</sup> وفيها أيضاً: «عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون»<sup>٦</sup>.  
وقد فصلنا القول في ذلك في شرحنا علي الزيارة الجامعة، وفي تفسيرها المسمي بـ«العناية الرضوية»؛ فتبصر وافهم واغتنم!

---

<sup>١</sup>. مستدرک سفینه البحار: ٦: ٩٩.

<sup>٢</sup>. رك: كافي ٢: ٥٩٨.

<sup>٣</sup>. كافي ١: ١٥٨.

<sup>٤</sup>. تهذيب الاحكام: ٦: ٩٧.

<sup>٥</sup>. همان.

<sup>٦</sup>. همان.

## [۶۷] اشاره

### در بیان مطالع فیض

اگر سیر تو در بحر صعود است

مقام قرب تو عین شهود است

وگر صهبای تو سیر عنود است

برای اهل دل عین عنود است

اگر از حال نفس خود تباهی

تصور کن که اندر قعر چاهی

تو سیر احسن التقویم بودی

چرا غافل تو از سیر شهودی

ز سیر ایما گردیده محروم

ز جذب دنیوی گردیده مخدوم

اگر سیر إلى الله را نمودی

در رحمت به سوی خود گشودی

که این سیر مطلع جود الهی است

مقام عشق درگاه خدایی است

چه این سرّ از عبودیت هویداست

مقام خالصان را نور شیداست

چه این سیر از مشیت فیض دارد

جهالت از مقامش غیض دارد

برو شمس مشیت را نظر کن

پس آنگه اهل معنی را خبر کن

برو این عالم لطف خدایی است

مقام و مظهر جود الهی است

وجود منبسط در عین مسعود

کند اقبال اندر عین مشهود

شهودش با حقیقت گشته توأم

رضایش بهر حق گشته مسلم

و بدان که سلوک فیض و جذبہ تحصیل ملکوتیّه و خروج از مشکلات ناسوتیّه منوط به مجاهده شرعیّه و سلوک مسالک شریعت مقدّسه است، تا آن که بر صراط طریقت استوار شوی، و به فیض مراسم حقیقت مستفیض گردی.

مهلتی باید که مجذوبت کنم

واصل درگاه معشوقتم کنم

رو مجاهد شو شریعت را ببین

از شریعت پس حقیقت را ببین

نور معنی از شریعت شد عیان

سیر عرفان در حقیقت شد نهان

این ظهور و این خفا در بسمله

از لسان الحق نشاید زمزمه	گر تو از بهر حقیقت تشنه‌ای
نفس خود را در حقیقت کشته‌ای	که هوای نفس شادت می‌کند
لیک در معنی رمادت می‌کند	این هوای نفس کورت می‌کند
از ره جور و جفایت می‌خلد	این هوا شرک است در راه خدا
اتباعش کفر باشد از جفا	این هوا آخر تو را مهجور کرد
یعنی از قرب خدایت دور کرد	این هوای نفس غدار است و شوم
چون همی آرد بر غفلت هجوم	گاه بر عقل هدا غالب شود
گاه از جور و جفا جالب شود	گاه غافل می‌کند از ذکر حق
گاه ذاهل می‌شود از ماسبق	گاه می‌گوید منم لطف خدا
گاه می‌سازد برت جور و جفا	لیک کذاب است این نفس حسود
مثل غرقاب است در سیر وقود	



## [۶۸] اشاره

[در این که سیر سالک من الله و إلى الله است]

«حبّ الوطن من الآیمان». <sup>۱</sup> قال العارفون: «نهاية سیر السّالک هو الرّجوع إلى البداية». قال الله تعالى: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» <sup>۲</sup>.

حقیقت انسانیّت روح است که آن را «نفس ناطقه» نامند، و از عالم علوی است، که: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» <sup>۳</sup> و از این جهت چون تعلّق نفس انسانی کم می‌شود و از دنیا خالی می‌شود علوی برای او پیدا می‌شود، شایسته قرب و مقام محبّت الهیه می‌شود، که فرمود: «إِذَا تَخَلَّى الْقَلْبُ عَنِ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حَبِّ اللَّهِ» <sup>۴</sup> «وكان عند أهل الدنيا كائنه قد خولط» <sup>۵</sup>.

ای برادر این وطن سیر خداست

زین سبب بر کافران ماتم سراسر

<sup>۱</sup> . مستدرک سفینة البحار ۱۰: ۳۷۵؛ تفسیر ابن عربی ۲: ۳۱۰.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه تین: ۴-۵.

<sup>۳</sup> . سوره مبارکه اسراء: ۸۵.

<sup>۴</sup> . کافی ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶ بدین عبارت: «إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حَبِّ اللَّهِ».

<sup>۵</sup> . کافی ۲: ۱۳۰.

آن وطن روح است در بحر رضا

چون که برگشتی به سوی اصل خویش

ای خوش آن روزی که ما بیچارگان

از وطن ما نیز دور افتاده‌ایم

ما چو مرغانیم در بحر هوا

ما شدیم از بحر جور حق جدا

ای خوش آن روزی که از این نفس

دون

تا صباي قرب علیین شویم

ما ز دریای صفا نوشیده‌ایم

ما چو مرغانیم اندر این قفس

و این وطن خاک است در جور و جفا

می‌شوی واقف به سعد و نحس خویش

موطن اصلی‌مان گردد مکان

از غم و اندوه آن جان داده‌ایم

مانده‌ایم اندر قفس چون مبتلا

در کف صیّاد گشته مبتلا

داستان عقل ما آید برون

پیرو رفتار اهل دین شویم

دست اهل معرفت بوسیده‌ایم

سرّ مطلب را بدان اینست و بس

پس بیا صاحب دلی هشیار شو  
تا همایت از قفس پرآن کند  
فکر دنیا را بنه اندر کنار  
چون تفکر می‌کنی ای خوش خصال  
تا به کی در فکر دنیا مانده‌ای  
فکر این دنیا تو را دیوانه کرد  
فکر آن کن کو رضای حق بود  
باش پیوسته به حال و فکر خویش  
تا شوی از رتبه علم الیقین  
هر زمان فکرت رسد بر جنتی  
چون که امروزت نباشد هیچ کار

اندکی با اهل عقبا یار شو  
دل فدای مخزن ایقان کند  
روی فکرت جانب عقبا بیار  
آن تفکر کن که افزاید کمال  
عاشق پیره زنی گندیده‌ای  
از ره درگاه حق بیگانه کرد  
داستان عاشق مطلق شود  
فی به فکر جلب مال و گاو و میش  
متصل بر رشته حبل المتین  
می‌خرامد شوق تو بر رحمتی

بهر فردايت کنون تخمي بکار

پس برو اِثّا فتحنّا را بخوان	این زراعت بهر عقبا شد عیان
آسمان اوج علیین شود	شرح صدري کو برای دین بود
این زمان حد است در آب زلال	این جهان زهر است و زال پیر زال
راه پاکی وحد سبحانی شود	آب صافی علم ربّانی بود
بر طریق معرفت واصل شوی	گر تو از بحر جفا زایل شوی
از ره سیر و صفا بیگانه‌ای	لیک در سجن عدو افتاده‌ای
با عزیزان خدا هم‌کار شو	پس بیا با اهل معنی یار شو
می‌شود مرضیّ ربّ العالمین	آن که با اهل حقیقت شد قرین
آنچه مانده را ز تو او می‌برد	مال مال وارث است ای بی‌خرد
و آنچه بد باشد بدان مارت شود	آنچه نیک است از عمل یارت بود
	جز عمل با تو نمی‌گردد قرین

گر بود نیکو بر او صد آفرین  
مال دنیا دشمن دینت بود

دشمنی بر ذات و آئینت بود  
چند ترسی از زوال مال دون

از صراط معرفت گشتی برون  
چون که می‌گرددی به حال احتضار

می‌شوی آگه ز سیر اختصار  
چند دل بستگی به مال ای بد مال

هر زمان ساعی شوی بر جمع مال  
آن که بر دنیای دون مغرور شد

از صراط مؤمنان مهجور شد  
و آن که از زهد و فنا چون طور شد

از سماء مکرمت پر نور شد  
تا نگرددی فانی از هر ما سویی

کی شوی محبوب درگاه خدا  
جمع زر کمتر کن از بهر کسان

رو مقام زهد و تقوی را بخوان  
این دلت از حبّ دنیا گشته چون

با هزاران محنت و رنج و فزون  
شب سحر شد از غم دنیا ئیات

توشه از طاعت ز بهر خود بیاب

ورنه در روز جزا حيران شوي  
قاصر از سرچشمه ايمان شوي  
خيز تا وقت است تخمي کشت کن  
بهر حاصل همتي از شصت کن  
نفس خود از ظلمتش آزاد کن  
پس به سوي لطف حق دلشاد کن  
حبّ دنيا همچو سرپوشت شده  
گوئيا عقبا فراموشت شده  
رازهاي حق ز دستت رفته است  
خطوه شيطان به جانت بسته است  
هر زمان بر شيطنت قائل شوي  
از ره جود خدا غافل شوي  
گر تو خواهي بهر حق واصل شوي  
بايد اول نفس را زائل کني  
يا به راه عاقلان عاقل شوي  
گر مصاحب خواهي اندر اين طريق  
خطوههاي نفس را باطل کني  
گر رضي حق بخواهي اي شفيق  
... باشد تو را نعم الشفيق  
هر چه گويم بشنو از من اي رفيق  
ور نجاتي خواهي از نار شهيق

از صراط حق بجز راه و طریق

رو مصاحب باش با اهل صفا

و از طریق علم یابی مکرمات

بر طریق اهل دل بارع شوی

تا همی بینی صفا اندر صفا

از توکل گیر بر دستت عصا

تا ز نور علم یابی معرفت

تا ز قید دنیوی فارغ شوی

پس تأسی کن به لطف مرتضی

## [٦٩] إشارة

### [ فسى مراتبى مراتب الغفلة ]

للغفلة مراتب كثيرة: غفلة الصادقين؛ وغفلة العارفين؛ وغفلة الغافلين؛ وغفلة العاملين؛ وغفلة العالمين؛ وغفلة المتقين؛ وغفلة العاصين؛ وغفلة المذنبين؛ وغفلة المستغفرين التائبين.

أمّا غفلة الصادقين، فهى التعلّق بالذّكر عن المذكور، ونسيان التوجّه إلى مقام التوحيد، مع تعلّق القلب بالوحدانيّة الصمدانيّة؛ وهم الذين يذكرون الله ويطيعونه فى أوامره ونواهيه، ولا يعصونه ويعلمون أنّه الحقّ، ولا يشهدونه لذاته بذاته على ذاته، بل إنّما يعرفونه بالآيات البيّنات الآفاقيّة والأنفسيّة.

وأمّا غفلة العارفين، فهى عبارة عن الفناء؛ فيفنى عن نفسه بالكلّيّة، ولا يخطر فى قلبه إلّا هو، ولا يلتفت إلى ما سواه. وهذا عين البصيرة وحقّ البقين وشهادة الموحّدين البارعين الكاملين الذين يشهدون للحقّ بالحقّ، وتسلمون أمرهم إلى الله، بل لا يرون أمراً إلّا أمره، ويعطون الأسباب، ولا ينظرون إلّا إلى المشيئة بعنوان الحقيقة المعنويّة العرفانيّة الشّهوديّة الّتى لا يشوبها ريبة ولا يعتريها شبهة.

ومرجع جميع ذلك إلى مرتبة الفقر الخالص؛ وهو الّذى لا يبقى عليه من إطاعة ربّه الّتى هى حقيقة العبوديّة، والتخلّق بالأخلاق والمكارم الشرعيّة الحقّة الحقيقة، لأنّه تعالى هو الغنى المطلق، وكلّ ما سواه فقير إليه؛ فهذا الفقير فان عن وجوده وتعلّقاته بالكلّيّة، وهو باق بإبقاء الحقّ؛ أعنى: تعلّق فيضه بإبقائه، «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>١</sup> لأنّهم

<sup>١</sup> . سورة مباركه آل عمران: ١٦٩.

قتلوا في سبيل الله بالموت الأرادى، فيصير مظهراً لإسم الغنى، والله يصنع ما يشاء. وهو في غنائه فقير إلى الله؛ وهو بمنزلة المرآت الصافية لظهور شمس المشيئة في آنيته من جهة فنائه عن عنوان الإيئة وانقطاعه عن الحيثية في القلب المتخليه المجذوبه بالمحبة الفائضه من مظاهر الواحدية الجامعة للصفات الكمالية والجلالية والجمالية، بل يمكن له أن يصير غنياً بالله عما سوي الله.

ومعنى الصيانة في الفقر أن يصونه عن شوب غيره، فهو صائن عن غير الله بتوفيق الله وعنايته وتسديده؛ فمن قيده مقام الفقر لا يجاوز عن حيثية العبودية، ولا ينظر إلا فنائه؛ فهو سالك للصرط المستقيم، وناهج في مناهج الصدق واليقين، ناظر بعين البصيرة، سالك في سبيل الهداية، حتى يصل إلى العلوم اللدنية والمقام الإيمانية والرشحات الإيقانية، خالصاً في مقام المحبة الإيمانية علي حسب ما يقتضيه اتباعه للشرعية الحقنة الإيمانية التي هي علي الصراط المستقيم الذي هو أدق من الشعر؛ فلا يتخطي عنه ولو بمقدار شعره، حتى ينقطع إلى مقام السر والصفاء، ويستشعر بملكوت الأرض والسما، ويطلع علي الحكمة التي هي العلم بحقائق الأشياء، وينقطع محبته عن ماسوي ربه، بل لا ينظر إلا إليه، ويرى عما لا يرجع إلى ربه. ومن وصل إلى الشرعية سلك مسالك الطريقة. ومن جاهد في مسالك الطريقة الشرعية بلغ واهتدي إلى سبيل الحقيقة. ومن وصل إلى الحقيقة لم يستغن عن الشرعية والطريقة، بل يجب عليه القيام بالوظائف الشرعية واتباع السنة المحمدية صلى الله عليه وآله والسلوك في المسالك الأخلاق الكاملة، والتجنب عن الأخلاق الرذيلة، وإلا يرد إلى أسفل السافلين، ولا يهتدي إلى ركن وثيق، وهو في الآخرة من الخاسرين

الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَضَلَّوْا وَأَضَلُّوا عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ.

از شریعت شد طریقت استوار

و آن حقیقت از شریعت شد قرار

آن که از شرع حقیقت دور شد

قلب او از لطف حق مهجور شد

چون شریعت با حقیقت یار شد

لاجرم گنجینه اسرار شد

سرّ حق از شرع حق آمد پدید

منکر شرع از حقیقت نا امید

## [۷۰] اشاره

### در بیان صفت فناء

که متضمّن عالم محبت کامله است که آن را «عشق» می‌نامد

این محبت عالم معنی بود	این محبت سر او آدنی بود
این محبت چشمه حیوان بود	مظهر اسرار پنهانی بود
این محبت سرّ طور موسی است	این محبت از زمان عیسی است
این محبت محرم اهل دل است	زین سبب بر اهل دنیا مشکل است
این محبت لیلۃ الإسرا بود	این محبت رهبر مردان بود
این محبت سرّ خاص اولیاست	هر که این معنی ندارد در خطاست
این محبت سیر إلاّ اللّهی است	لحن داوود و فنای عیسی است
این محبت در ره حق فانی است	.....
عشق از اسلام و از ایمان بود	عشق از تسلیم و از ایقان بود
ای خوشا عشق و خوشا اسرار عشق	ای فدای فانیان کوی عشق
عشق در بازار جان‌بازان بود	عاشقان را کی سر و سامان بود
عشق کار انبیا و اولیاست	عشق حق سر دفتر نور هداست
عشق از ذکر خدا آید پدید	تا به راه ایزدی گردی شهید
ای خوشا پنهان نار اهل عشق	ای خوشا صهبای نور سرّ عشق
ای خوشا آنان که جان باز حقند	بنده شرمنده راه حقند
دل که آگه شد ز عشق اولیا	می‌کند جان را به راه حق فدا

واقف الاسرار از ربّ الفلق  
عشق اندر مرکز ایمان بود  
لیک نبود در خور افسانه‌ای

.....

حبّدا ای مخزن اسرار عشق  
می‌کند جان را فدای مرتضی  
مظهر اسرار یزدانی کند

کیست عاشق مظهر اسرار حق  
عشق همچون آتش سوزان بود  
عشق باشد در دل ویرانه‌ای  
دل اگر بی عشق باشد رد شود  
مرحبا ای گوهر دریای عشق  
آن که عاشق گشت در راه خدا  
عشق عاشق را ز خود فانی کند

## [۷۱] اشاره

### [فی أن الله سبحانه أظهر الأشياء]

فی الدعاء: «اللهم نور ظاهري بطاعتك، وباطني بمحبتك، وقلبي بمعرفتک، وروحي بمشاهدتک، وسيري باستقلال اتصال حضرتک! یا ذالجلال والاکرام!»<sup>۱</sup>  
اعلم أن الله سبحانه لم تدرك بكنه حقيقته، كما قال عليه السلام: «إن الله احتجب عن العقول كما احتجب عن ايبصار»<sup>۲</sup> وقال عليه السلام: «تفكروا في آلاء الله، ولا تفكروا في الله»<sup>۳</sup>، كما قال بعض العارفين:

در آلا فکر کردن شرط راه است

ولی در ذات حق عین گناه است<sup>۴</sup>

قال عليه السلام: «لم تره العيون بمشاهدة ايبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الآيمان»<sup>۵</sup>.

«دلی کز معرفت نور صفا دید

<sup>۱</sup> این دعا قنوتیه منسوب است به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، لکن در جوامع روایی یافت نشد.

<sup>۲</sup> تحف العقول: ۲۴۵.

<sup>۳</sup> مجمع الزوائد هبثمی ۱: ۸۱؛ جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴.

<sup>۴</sup> گلشن راز: ۴۰.

<sup>۵</sup> کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق رحمانه: ۳۰۵.

به هر چیزی که دید اول خدا دید»<sup>۱</sup>

به آیات و دلائل سیر کردمز سیر حق  
به غیر حق ندیدم  
تمام عالم از سیر تجلی ظهور آن بود از سیر معنی  
عارفی گوید:

اندر نظر کمال ارباب فهوم

خالق مشهود و خلایق موهوم<sup>۲</sup>

وفي الحديث: «ما رأيت شيئاً إلاّ ورأيت الله قبله ومعه وبعده». <sup>۳</sup> هذا الحديث إشارة  
إلى حقّ اليقين وعين اليقين وعلم اليقين.

اي تو پیدا جز تو ناپیدا همه

وي تو بینا جز تو نابینا همه

چشم ظاهر گر چه نابینا بود

دل به راه حق بسی دانا بود

---

<sup>۱</sup>. گلشن راز: ۳۸.

<sup>۲</sup>. شرح فصوص الحکم تاج الدین حسین خوارزمی: ۱، ۲۱۶. بیت دیگر این رباعی چنین است:  
واندر نظر طایفه مجویان خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم

<sup>۳</sup>. رک: شرح أسماء الحسنی سبزواری: ۱، ۲ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی: ۳۲، ۱۵۸.

آن که محبوب است از فیض ألت

و آن که از راه خدا مردود شد

و آن که از سیر حقیقت دور شد

آن که در سیر حقیقت سالک است

آن که از ذکر خدا غافل شده

و آن که محروم است از فیض حضور

دل چو شد مرآت آگاهی حق

و آن که شد محبوب از لطف احد

گر تو خواهی سیر راه مرکمت

ذکر حق باشد جلای قلب تو

پیروی سازی به شرع مصطفی

کمی تواند در ره معنی نشست

از صراط معرفت مطرود شد

چون چراغ بولهب بی نور شد

عالم عرفان دل را مالک است

بر ره صدق و صفا جاهل شده

کمی شناسد شاهد حور و قصور

می شود آگه ز سیر لطف حق

می شود مغضوب درگاه صمد

عشق حاصل کن ز ثوب معرفت

نور حق باشد وصال جلب تو

تا شوي از عشق محبوب خدا

ز اتباع سنت و شرع نبی

... از قلب آگه می‌شود

این تفکر سیر مردان خداست

از تفکر مرد کامل می‌شود

ذکر و فکر آمد برای طور عشق

عشق باشد رهبر اسرار حق

آتش عشق از تجلی می‌کند

در فناء عشق می‌بیند صفا

چون که کامل شد به راه معرفت

جان ابراهیم و موسی کلیم

سیر عیسی و محمد در سلیم

می‌شود قلبت صفی منجلی

از فناء خویش واله می‌شود

وین تفکر سیر جذب اولیاست

از تغفل شخص جاهل می‌شود

وآن شفیق آمد ز سیر سور عشق

عشق باشد در خور اختیار حق

داستان دنیوی را بشکنند

پس همی بیند وفا اندر وفا

هست مشهود صراط مکرمت

از ره عشق است منهاج قویم

نور عشق است و صراط مستقیم

تا به راه معرفت گردد عیان

می‌شود وارسته از قید جهان

از تمام ما سواي الله درگذشت

از غم خلق جهان آزاد شو

سیر دل گردید شهرستان عشق

جز رضا آنجا نیایی هیچکس

بل همی بینی طرب اندر طرب

نی تو را ماند طرب ای بوالعجب

نی شوی غافل ز سیر اخروی

مظهر الطاف حق سبحان شود

این صراط رحمت آمد در جهان

عشق چون آمد بر اهل عیان

مصطفی بر اوج او آذنی نشست

دل به عشق حق سپار و شاد شو

چون که آگه گشت از سلطان عشق

نی هوا باقی بماند نی هوس

نی تو را باشد رضا و نی غضب

چون فنا آید به صهبای ادب

نی تو را ماند خیال دنیوی

قلب تو آینه یزدان شود

اي برادر لطف حق را ياد کن

قلب را از سير او دلشاد کن

تا تمام هيأتت شيدا شود

نور دل از چهرهات پيدا شود

اي عارف! تا دل را از علايق جسمانيه و خطوات شيطانيه باز نکنی به طور حقيقت و معرفت آگه نخواهي شد، زيرا که دل به منزله آيينه جهان نما است، و اين علايق و حجب مانع از وصال به مقام قرب و شوون محبت است.

فناي ذات عارف در شهود است

مقام ذات عاشق در غنود است

چو واقف گشت از اسرار ايقان

نبيني جز تو خود در عين ايمان

اگر در قلب تو غير از يقين است

سواد الوجه في الدارين اين است

به پشت سر فکن کون و مکان را

بخوان از ذکر حق اسرار جان را

شوي فارغ تو از شغل خلاق

نظر بر عالم سير الحقايق

نظر چو افکنی بر هر دلايل

شوي محبوب از باب وسايل

## [۷۲] اشاره

### [در حجاب بودن علم رسمی برای سالک]

بدان که این معانی منوط به علم لدنی است که حق مقامات مخلصین است که علوم شرعیّه حقّه ایمانیّه ایقانیّه نوریّه برای خدا تحصیل کرده‌اند.

درس اگر خوانی برای حق بخوان

علم اگر دانی ز راه حق بدان

رو ألم نشرح و صدر دین بدان

تا بگردی فارغ از قید جهان

رازها برخوان ز سیر متّقین

تا ز ظاهر پی بری بهر یقین

درس بی‌قربت و بال تو بود

علم بی‌رتبت و صالت کی شود

علم معنی باشدت سیر یقین

رو بخوان سیر مقام متّقین

علم و تقوی همدم و سامان بود

کی برای گمراهان آسان بود

اهل عرفان و شهود فرموده‌اند که: «العلم هو الحجاب ای‌کبر».

علم رسمي حاجب راه شهود

نيست جز ويرانه اهل وقود

معنوي دل را چو نيسان مي کند

ظاهري از ذکر نسيان مي دهد

اين شهود و کشف سير اولياست

کي نصيب دفتر اهل خطاست

[۷۳] اشاره

در صفت علم لدنی

قال الله تعالى: «آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>.

عالمی کز نور حق ساطع شود

بر مقام معرفت جامع شود

سیر وجدانش بسی لامع شود

بر مضالّت فتن قانع شود

بر کروبات جهان واقع شود

.....

..

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه یوسف: ۲۲.

[۷۴] اشاره

در بیان ریشه‌های از حال حضرت قائم آل  
محمد، حجة بن الحسن صلوات الله عليهم

دلم صهبای او دارد

سرم سودای او دارد

تنم بادا فدای او

که جان غوغای او دارد

ولی حق که در غیبت

عزیز حضرت عزت

شفیع خلق انس و جان

ولی حضرت سبحان

گهی حیران خورشیدم

رخ زیبای او دارد

رخ او آیت رحمان

وجودش مظهر غفران

تجلی کرد در عالم

زفیض اقدس سبحان

گهی حیران خورشیدم

رخ زیبای او دارد

به هر جايي نظر كردم

جمال وي مشاهد شد

به هر جايي كه رو كردم

ظهور او هويدا شد

زمان غيبت كبري

ز نورش واله و شيدا

به هر جايي عيان ديدم

جمال سير او آدني

دل و جانم فدائي او

سرم در خاك پاي او

به هر عالم نظر كردم

ظهور جود او ديدم

تمام عالم امكان

فدائي قدس روي او

ولي حق بود مطلق

ظهور حق شده از حق

كمال حق از او ظاهر

تمام سير او آدني

.....  
فدائي نور او گردد

ز احسان ولايي او

ز شيداي صفاي او

ولاي حق از او باهر

فدای سیر او گردد

ز فیضش قوت جانم

بسی حیران و در تا بم

.....

فدای نور او گردد

هلا ای نور حق سبحان

.....

فدای خاک او گردد

ز خلق حق پرست او

تمام ماسوای حق

ز عشق او همی نالم

که در فضل و مقام او

به روز و شب همی نالم

تمام اوصیای حق

الا ای صاحب امکان

بلی ای شاه او آدنی

تمام عرش و ما دونش

دلم با غیر تو انسی ندارد  
دل و جانم فدای خاک پایت  
خوشی در عالم امکان ندیدم  
ز سیر خوی تو هر دم بنالم

سرم از غیر تو فیضی ندارد  
که بر غیر تو سودایی ندارد  
مگر در قاف عنقای تو باشد  
که غیر از تو تسلائی نباشد

خوش آن شوریده شیدای بی دل  
سر و پای و دلم شیدای آن است  
غلام حضرت آنم که از دل  
خوشا آن دل که از عشق تو نالد  
خوشا ذاتی که از طین تو باشد  
خوشا آن سر که سودای تو دارد  
ملك عبرت برد افلاك حسرت  
الا ای صاحب الامر ولایت  
فدای فیض قدست کردم ای دوست

که مدهوش تماشا می تو باشد  
که شیدای سر و پای تو باشد  
فدای مظهر حق تو باشد  
خوشان روپی که بر پای تو مالد  
بلند آن سر که در پای تو باشد  
خوشا آن دل که غوغای تو دارد  
وجودی را که همراه تو باشد  
هلا ای مصدر فیض هدایت

.....

لطف حق چون جلوه بر ایمان کند

سیر یزدان را برت ایقان کند

ای خدا از غیبت او سوختم

جامه حسرت به جامم دوختم

ای خدا این درد را درمان نما

عاشقان را مظهر ایمان نما

نور روي او دواي درد ماست

پرتو او سير حق را جلوه داد

خانمان ما غم هجران اوست

از «سقا هم رښم» جامي بده

رشته جان را به عشق او ببند

تربت وصلش ز بيماران عشق

اي دواي درد بي درمان من

اي که هم جاني و هم جانان من

علم تو باشد محيط هر دو کون

جز به نور او مرا سامان مکن

جز به او دلهاي ما شادان مکن

خانماني بهر ما سامان مکن

کشته را محروم از احسان مکن

جان ما جز در غمش نالان مکن

وامگير و خسته را بي جان مکن

اي مقام فکرت و سوداي من

اي که هم ديني و هم ايمان من

اي ز تو روشن شها ايقان من

دست حقی و تویی مقصود حق

ای فدایت باد قلب و جان من

آنچه باشد از سخا و جود توست

ای که لطف آیت ایمان من

## [۷۵] اشاره

### [در مقام رضا]

بدان ای سالک که چون از مقام طلب و استغنا و وادی جزب و سعادت گذشتی و نفس اماره را کشتی، و فیض مقدّس از وجود منبسط و نفس سریانی و فیض سبحانی بر قلب تو تابش کند به مقام رضا و تسلیم فائز می‌شوی، و معنای «لا رادّ لقضائه ولا معقب لحکمه»<sup>۱</sup> و مفهوم «کلّ ما قضی الله فهو کائن»<sup>۲</sup> بر تو منکشف می‌گردد.

آنچه باشد بر تو از حکم و قضا

خواهد آمد گر رضا یا نارضا

... حق به اختیار حق بود

پس به خط بر غیر حق مشتق بود

آنچه باشد از قضا و از بلا

امتحان باشد که آید از قضا

این ضرر یا خیر و این فقر و غنا

جملگی باشد ز تقدیر خدا

جمله از حق آیدت در امتحان

---

<sup>۱</sup>. توحید صدوق رحمة: ۱۷.

<sup>۲</sup>. مسند احمد: ۳: ۴۷.

چون که فیض است امتحان بندگان

تا قضا را جاهل و ذاهل کند

سوی اقلیم رضا پرواز کن

امتحانی بنده را کامل کند

بند وهم از پیر و بالت باز کن

## [۷۶] اشاره

### در بیان بعضی از اسرار شهود عرفانی است

که از ابواب وجود منبسط و نفس رحمانی و مظاهر مقدّسه و ظهورات اسماء الهیّه است بر حسب مکاشفات ایمانیّه.

لوامع چون شود ز انوار ساطع

که بر اهل معانی گشته لامع

مشاهد می شود ز انوار اسما

منزل می شود از طرف اعلی

مشاهد را شود آن نور ظاهر

به طرز اهل معنی گشته باهر

پس آن گه می شود علم لدنی

مکاشف می شود بر سرّ معنی

چه آن سیری که اسرار وجود است

برای شخص سالک در نمود است

گهی تابش کند بر قلب عارف

گهی ساطع شود بحر معارف

چه او از لطف و احسان و محبت

مکاشف را بود مربوط رحمت

چه آن نور حقیقت گشته غالب

به نور اهل دل باشد مناسب

بود اشراق از شمس مطالع

براي مبتدي گردد مقامع

بود قلبت مثال طور سينا

مثال او به سان نفس و جان است

شود دانا به سير مدرک خویش

بساط قرب راه ذوالجلال است

همه از قسمت ابواب عليا است

تمام ما سوي نحو جمالش

وز آن واقف [شود] بر کائن امر

مقام او حساب یرملون است

ز بهر کامل آن نور لوامع

براي اهل دل باشد جوامع

اگر آگه شود بر نو عليا

گهي ظاهر بود گاهي نهان است

شناسد عارف از وي مسلك خویش

از آن اسماء که از نور جلال است

فیوضات جهان از بسط اسما است

سما و ارض ناطق بر وصالش

پس آن گه مي رسد بر عالم امر

چه امر آنجا مقام کاف و نون است

از آنجا ابتدای وصل سالک

بباید زینت انسانی خویش

مشبه می‌شود بر ملک علیا

شناسد قدر خود را سالک از جود

چه بر آن جذبه سالک گشته منسوب

به سیر خود گشاید نور معنی

فنا گردد به راه حق در آن گاه

چه شد سالک مسلم شارح الصدر

هلال و شمس را در شب ببیند

به هر جایی نظر سازد ز عرفان

شود آن شمع معنی حکم اشراق

ظهور جمع جمع است و مبارک

گذارد پستی حیوانی خویش

منزه می‌شود از ذم دنیا

شود عاشق به راه ربّ معبود

شود از سرّ حق یکباره مجذوب

شهودش باشد از نور تجلی

مشرّف می‌شود بر سیر درگاه

که هر شب باشد او را لیلة القدر

دگر آثار جهل خود نبیند

ببیند مظهر الطاف سبحان

به کشف معنی لطفی ز اطلاق

به علم کشف مقرون مثال است

گهی کاشف گهی علم الیقین است

گهی جولان بر اهل دفاتر

چه آن‌گه ثابت و گاهی زوال است

چه قلب عارف از لوح مبین است

گهی از لوح علوی در مظاهر

از آن دفتر که از علم مهین است  
مقام او بر حق الیقین است  
از آنجا می شود او ساطع التور  
شود از طلعت آن حور مسرور  
به قبض و بسط ایقان گشته واقف  
بود مطلوب ارباب موافق  
گهی ناظر شود بر سر لاهوت  
شود محبوب اصحاب کرامت  
چه او در سلك خیل کردگار است  
گهی ذاهل شود از خیل ناسوت  
نبیند غیر حق را در مظاهر  
بری از جلوه این روزگار است  
کند دل را سلیم از ما سوی الله  
شود محسود ارباب ظواهر  
مقام ذکر حق وصل رحیم است  
همی شاغل شود بر ذکر الله  
چه از آن بگذری عین جحیم است  
چه انحای مشیت جلوه گردد  
مقام سالکان سنجیده گردد  
ز هر جا مطلعی گردد ز ایقان

نبیند جز ظهور فیض سبحان

بیانش هادی از فیض منعم

بود در بحر هر معنی ممجد

ز فرط معرفت هشیار بودند

بساط مکرمت را بر نهادند

حجاب الغیب را سر باز کردند

بدیدم لمعه‌ای از این معالی

ز خواب مغفلت بیدار گشتم

منور گشت زآن اطوار و انوار

شهودم گشت ارباب جهانی

که سالک بهر او دلشاد گشته

لسانش شرح را باشد مترجم

شود هادی به راه شرع احمد

... گاهل این گفتار بودند

لسان معرفت را برگشادند

لسان الغیب را دمساز کردند

شنیدم شمه‌ای از این معانی

ز شمس معرفت هشیار گشتم

مصور گشت از اسماء و آثار

به ما گفتند ز اسرار نهانی

از آن سیری که عالم شاد گشته



[۷۷] اشاره

در بی‌سان لسان الغیب ک  
مظهر اسرار لا ریب است

اگر در سیر وحدت فاش باشی

نه همچون پشه و خفاش باشی

بود راه شریعت سیرت تو

شود اسرار طلعت رایت تو

به راه شرع باشی در حقایق

ز فیض قدس یابی در دقایق

لسانت حق و صدق و نور فائق

که باشد مظهر سیر نواطق

بود لطف خلوص از بهر الله

منزه می‌شود از ما سوی الله

ز شرع احمدی ناطق بیانت

که نور حیدری شائق کمال

لسان الغیب باشد شخص کامل

نباشد در خور آن شخص جاهل

کمال او ز علم و خشیت آمد

وصال او ز حلم هیأت آمد

ضمیرش چون کتاب مستبین است

گهی آگه شود بر نفس مقصود

گهی کشف و شهودش جلوه گردد

گهی آیت شود بر مظهر حق

چه قلبش آیت نقش جهان است

لسان الغیب باشد آن فراست

لسان الغیب انوار شهود است

لسان الغیب شرح نور قدسی است

لسان الغیب ز اسرار حقیقت

لسان الغیب نور است از ولایت

که جمع الجمع عین العین گردد

شرواحش کسب اسرار یقین است

گهی واقف شود بر سرّ معبود

گهی از لطف حق تابنده گردد

گهی طالب بود بر سرّ مطلق

ظهورش در عیان و در نهان است

که مؤمن را بود نور درایت

که مقیاسش ز اسرار وجود است

که آن قدسی ز انوار تجلی است

که باشد پرتو نور شریعت

که باشد مظهر شمع هدایت

صراط مجمع البحرين گردد  
چه این معنی عماد اهل دین است

صفات اولیا بهر یقین است  
چه این معنی ره عین الیقین است

وصالش از ره حبل المتین است  
چه آمد معرفت مطلوب اشیا

شود سالک بسی مغضوب اعدا  
چو سالک را نباشد غیر مقصود

همی دارد نظر بر لطف معبود  
چو مؤمن مظهر و مرآت حق است

ظهور سیر او در آن صدق است  
ز مبنای شریعت جو حقیقت

که آن باشد ز رفتار طریقت  
رواج آن به فقر و افتقار است

که آن فقر از برای افتخار است  
طریقت هم تبدل است با یار

که باشد بر ره تفسیر هشیار  
دگر ذکر جلی و هم خفی است

که ز اسرار خداوند حفی است

## [۷۸] اشاره

### در سیر و سلوک عرفانی

عارف باید از هوای نفس بگذرد و تمام توجه و انقطاعش به سوی خدا باشد. عارف باید از خود بگذرد تا از رتبه فناء مستفیض شود، و همیشه در راه راست و صراط مستقیم و منهاج قویم و شریعت مقدّسه و طریقه مرضیه معصومین علیهم السلام سلوک نماید، و آنچه دارد جهت خدا بخواهد، و فانی راه شریعت باشد تا هادی طریقت، و واصل به مقام حقیقت شود. و این سلوک چهار مرتبه دارد:<sup>۱</sup>

اول: سیر من الحقّ إلى الحقّ است که خدا را به خدا بشناسد؛ که فرمودند: «عرفوا الله بالله»<sup>۲</sup>؛ وقال تعالى: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»<sup>۳</sup>؛ فقد شهد ذاته بذاته، فالله سبحانه هو الشّاهد و الشّهادة و المشهود. وفي الدّعاء: «يا من دلّ علي ذاته بذاته»<sup>۴</sup> فهو الدالّ والدلالة والمدلول.

و میزان این سیر تفکر در آلاء الله است، که فرمودند: «تفكّروا في آلاء الله، ولا تفكّروا

<sup>۱</sup>. با قدری تسامح و عدم رعایت ترتیب، می‌توان این مراتب را منطبق بر اسفار اربعه دانست.

<sup>۲</sup>. کافی: ۱: ۸۵؛ توحید صدوق رحمة: ۲۸۶.

<sup>۳</sup>. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.

<sup>۴</sup>. بحار الانوار: ۸۴: ۳۳۹ و ۹۱: ۲۴۳.

في الله»<sup>١</sup> وفي الحديث: «من تفكّر في الله كيف فهو قد هلك»<sup>٢</sup> و فرمودند: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة»<sup>٣</sup> قال عليه السلام: «يعنى: في أمر الله وقدرته». فسبحان من خفي من فرط الظهور.

دویم: سیر من الحقّ إلى الخلق است؛ كه فرمودند: «إنّ الله تعالى أجلّ من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله»<sup>٤</sup>.

والعلم بأنّ الله تعالى عادل يثبت المعاد الجسمانيّ، وبحكّمته تعالى يعرف حقائق الممكنات، وبجوده وفيضه وبسطه يعرف مقام التوكّل علي الله والانتطاع إليه، فيستعلم أنّه لا مؤثّر في الوجود إلاّ الله.

والأفعال التشريعيّة المتعلّقة بالأوامر والتّواهي أيضاً راجعة إلى الله؛ إليه يرجع الأمر كلّه علي حسب المبدئيّة والمرجعيّة، ويستند إلى الله علي ما قرّر في حكمة أهل البيت عليهم السلام من أنّه «لا جبر ولا تفويض، بل أمر بين أمرين»<sup>٥</sup> قال عليه السلام: «بينهما منزلة أوسع ممّا بين السّماء وايرض»<sup>٦</sup>.

<sup>١</sup> . مجمع الزوائد هيثمي ١: ٨١؛ جامع صغير سيوطي ١: ٥١٤.

<sup>٢</sup> . كافي ١: ٩٣ بدين عبارت: «من نظر في الله كيف هو هلك».

<sup>٣</sup> . تفسير عيّاشي ٢: ٢٠٨؛ بحار الأنوار ٦٨: ٣٢٧.

<sup>٤</sup> . كافي ١: ٨٦، توحيد صدوق رحمانه: ٢٨٥.

<sup>٥</sup> . توحيد صدوق رحمانه: ٣٦٢؛ كافي ١: ١٦٠.

<sup>٦</sup> . رك: كافي ١: ١٢٩؛ توحيد صدوق رحمانه: ٣٦٠.

ومن ذلك التفكّر في الإفاضات الفائضة من الله سبحانه بالتسبب إلى عباده المكرمين  
خصوصاً، ولكافة الخلائق عموماً، علي حسب ما يقتضيه الرحمة الرحمانية والرحيمية  
الواسعة التي وسعت كل شيء؛  
[الثالثة]: والتفكّر في الآفاق والأنفس، والتّظرف فيها بالتّظرف إلى صانعها أو إلى وجه

الوجود، بناءً علي مذهب الحكماء القائلة بأصالة الوجود؛  
أو بالتّظر إلى المصنوعات، وهو السّير من الخلق إلى الحقّ؛ وهذه هي المرتبة الثالثة  
حسبما فضّله العارفون الموقنون المشاهدون.  
والرّابعة: السّير من الخلق إلى الخلق، وهو مسلك معرفة المعاد الجسمانيّ بالحوادث  
الدنيويّة.

ومرجع جميع ذلك إلى عالم الشّهود و العرفان.  
واعلم أنّ المكاشفة إن طابقت الشّرع فهي من الرّحمان؛ وكلّما خالف الشّرع المقدّس  
فهو من الشّيطان الإنسيّ والجثّيّ، أو هوي النّفس الأمّارة و جنود الجهل؛ فلا بدّ للسّالك  
المجاهد الجهاد الأكبر و تزكية النّفس، كما قال تعالى: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا»<sup>١</sup>؛ وكما قال  
الأفلاطون الإلهيّ: «مت بايرادة تحيي بالطبيعة»<sup>٢</sup> وقال العارفون: «إنّ الله يحبّ الشّجاع  
ولو علي قتل حيّة»<sup>٣</sup> «ولا حيّة كنفسك، فاقتلها»<sup>٤</sup>.  
ويتوقّف عالم الشّهود علي تهذيب هذا المراتب الرّاجعة بدوها وختمها إلى الشّريعة  
المقدّسة المكلمة لمكارم الأخلاق والحكم البالغة.

آدمي را است پنج حسن دگر

<sup>١</sup>. سورة مباركه شمس: ٩.

<sup>٢</sup>. شرح أسماء الحسنی سبزواری: ١: ١٤٩.

<sup>٣</sup>. بحار الانوار: ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل: ٨: ٢٩٧.

<sup>٤</sup>. رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ١٠٦٩.

که بود در درون او مضمَر

حسن جان هست مخفی و پنهان

چشم باطن به جان و دل شیدا است

چشم ظاهر برای عشرت شد

تا ببینی عیان تو وجه خدای

كما قال الله تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۱</sup> قال عليه السلام: «نحن وجه الله الذي لا يهلك ولا يفنى»<sup>۲</sup>.

عالم غیب گرددت مشهود

تا ببینی مظاهر معبود

تا نگردي تو از اولی الأبصار

نشوي واقف از اولی الأبرار

پس کسانی که چشمشان کور است

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه عنکبوت: ۸۸

<sup>۲</sup> . توحید صدوق رحمه الله: ۱۵۰.

ليك چشم دلش همه نور است

در قیامت چو کور و بی معنی است

نیز در آخرت بود اعمی

غیر حق هست نزد او عاطل

گفت حق آن که در جهان اعمی است

هر که جاهل بود به شرع نبی

آن که بر سرّ حق شده واصل

## [۷۹] اشاره

در بیان شمه‌ای از مقام توجّه و اقبال إلی الله  
سبحانه، و عدم اعتماد به غیر حق سبحانه و تعالی

ای که دیدی رأفت ربّ کریم

سالها در نعمتش بودی مقیم

نعمتش افزون بود از حدّ و حصر

باب احسانش گشاید سوی عصر

دست حاجت سوی درگاهش بر

تا شوی فارغ ز شرّ بحر و برّ

شکوه بردن از کریمی بر لئیم

نیست جز از حق و از قلب سقیم

گر تو باشی عاقل درگاه او

می‌شوی در سیر حق هشیار او

این توکل گفته پیغمبر است

سیر راه حق سلوک رهبر است

دیده‌ات باید سبب سوراخ کن

تا گشاید جذبه‌ات را را امر «کن»

ای که از یاد خدا غافل شدی

بحر عصیان را ز دل ساحل شدی

گاه از وصل رضا خارج شدي

ظاهر تو بر مسلمانی بود

ظاهرت چون مظهر اهل بهشت

هر زمان اسلام گویی بر زبان

شرك تو در راه یزدان منجلي

گر تو خواهی قرب درگاه رحیم

شرك باشد مایه جرم و خطا

آن که قلبش شرك باشد ساقط است

هر که شرکی در نهانش راه یافت

گر تو طاعت بهر غیر حق کنی

گر توجه بر خرد کامل شود

گاه بر قلب وفا خارج شوي

باطنت چون خیل نصرانی شود

باطنت مردود و چون اهل کنشت

لیک در قلبت دو صد شرك نهان

لیک در نزد خلائق محتفی

باشدت مقصود با قلب سلیم

خواه باشد منجلي یا در خفا

کی به راه اهل معنی رابط است

از مقام قرب حق بیراه یافت

کافری و منکری و گمراهی

نور عرفانی به دل حاصل شود

## [٨٠] إشارة

### فى تفسير بعض مراتب الفناء

مع أنه لا يطبق بالبيان ولا البنان، والكناية بنيانه علي سبيل الدّراية والعيان. اعلم باخري أنّ الفناء علي أقسام: الفناء فى الظواهر؛ ثمّ الفناء فى المظاهر؛ ثمّ السّرائر؛ والفناء فى مقام العبوديّة؛ والفناء المستظهر بأسرار العبوديّة؛ والفناء فى علم الظواهر؛ والفناء فى علم اللّديّ؛ والفناء فى الفيض الصّمدانى؛ والفناء فى الوجود المنبسط، والمظهريّة للفيض المقدّس؛ والفناء فى المظاهر الأسمائيّة؛ والفناء فى مقام الإطاعة؛ والفناء فى مرتبة الرّضاء والتسليم؛ والفناء فى مقام الإنسانيّة الكاملة الّتى هى فى أحسن تقويم، كى لا يرجع إلى أسفل السّافلين؛ والفناء عن الشّهوات التّفسانيّة والقيود الدنيويّة الزائدة المنشعبة عن الأهواء الرديّة؛ ثمّ الفناء عن الفناء، فلا يري لنفسه اعتباراً فى جنب مشيئة الله سبحانه.

وكلّ ذلك يرجع إلى مقام العبوديّة الّتى هى من مظاهر الرّبوبيّة، كما فى الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة»<sup>١</sup>. وهذه الفناء من صفات الأولياء الرّاسخين، ومرجعها الخشيّة، كما قال تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>٢</sup> وقال تعالى: «هُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ»<sup>٣</sup>.

<sup>١</sup>. مصباح الشّريعة: ٧.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه فاطر: ٢٨.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه مؤمنون: ٥٧.

اگر حق را عبودیت نمودی

ولی حقّ عبودیت محال است

برو دوری کن از خیل شوونات

کمال دنیوی در حکم معدوم

چه از دنیا گذشتی شاد گردی

به غفلت پاک گردد از کدورت

و لیکن عقل تو محبوب گشته

و اگر از عقل کل او را ضیا بود

ولی در امر «کن» مستور گشته

بیا بشکن طلسم دنیوی را

فیوض معرفت را در ربودی

کسی کو شکر منعم را محال است

که العرفان إسقاط الإضافات

وصال وصلتش در حکم مجذوم

انیس و محرم اسرار گردی

شوی ملحق به اصحاب کرامت

خلاف مقصد و مطلوب گشته

به سان طور سینا با صفا بود

به سان طلعتی بی نور گشته

که تا یابی ثواب اخروی را



## [ ۸۱ ] اشارة

### [ فى العماء ]

فى الحديث: «أين كان الله تعالى قبل أن يخلق الخلق»؟ قال عليه السلام: «كان فى عماء»<sup>١</sup>  
وفى الحديث: «كان الله رباً إذ لا مربوب، وإلهاً إذ لا مألوه، وخالق إذ لا مخلوق، وعالمًا إذ  
لا معلوم، فلمّا أحدث الله ايشياء وكان المعلوم وقع علمه على المعلوم وقدرته على  
المقدور وبصره على المبصر»<sup>٢</sup>.

فتبصر فى الحديثين كى يظهر لك شيئاً من العلم!

عما در نزد ارباب حقيقت

احديت بود هم عالميت

كسي بر كنه ذاتش بي نبرده

عقول ما سوي حيران نموده

هويت هم مقام غيب ذات است

كه عين واجب و جمع كمال است

اگر چه واحديت غيب باشد

ولى اين مجمع اوصاف باشد

---

<sup>١</sup>. عوالى اللئالى ١: ٥٤؛ مسند احمد ٤: ١١.

<sup>٢</sup>. كافى ١: ١٠٧؛ توحيد صدوق رحمه الله: ١٣٩.

ز عین الشیء عارف گفته مطلق

که آن حق گوید و حق همه حق

کسی از حق به غیر هو نبیند

ولی در بحر حیران می نشیند

از آن رو کل شیء هست هالك

به جز وجهش که او حق است و مالك

که آن غیب الغیوب و غیب مکنون

حقیقت دان ز سیر ذات بی چون

## [٨٢] إشارة

[فى أن السالك لا يرى إلا الله]

ينبغي للعارف أن يكون عرفانه لله سبحانه، ويفنى عن فناءه، فلا يرى إلا الله، ولا يلتفت إلا إليه، ويكون سيره إلى الله سبحانه وإلى سبيله وصراطه المستقيم، سيراً إيمانياً لا يشوبه شيئاً من شوائب الشرك الجلى ولا الخفى، سيراً عشاقياً تنقطع عما سواه، ويكون له السير في الأسماء والصفات والمظاهر، خصوص المظهرية الجامعة التي هي مقام الجمع في الجمع للجمع بالجمع؛ ويكون عرفانه مختلفياً عن أهل الظاهر حتى يكون خلوصه للحق بالحق؛ كما قال المحقق التراقي في «الطائديس»:

جان عارف هست خورشيد جهان

چشم ظاهر ديدہ خفاش دان<sup>١</sup>

---

<sup>١</sup> . مثنوي طاقدیس: ١٢٧.

### [۸۳] اشاره عرفانیّه

[در انحصار عرفان به عرفان از طریق ثقلین]

چه باشد این طرائق این صحائف

بود محبوب از باب معارف

چه باشد این شریعت این طریقت

بود موصل به اسرار حقیقت

چه شمس معرفت گردد هویدا

نماند در وجودت شرّ دنیا

و لیکن معرفت باید ز عترت

نباشد علم یونان را کرامت

اگر تو طالب عرفان باشی

تدبر کن به عرفان الهی

که قرآن نور و نور النور باشد

چه ایقان ظهور طور باشد

بقای فیض سالک زآن بیان است

که از سیر الهی در عیان است

معانی اندر آن رشک جنان است

که هر علمی در آن معنی نهان است

تمام علم عالم در کتاب است  
 کتاب الله به آل الله قرین است  
 بود قرآن مصدق بهر عترت  
 تمام حکمت اندر این دو نور است  
 چه گویم از علوم بی نهایت  
 شریعت با حقیقت با طریقت  
 حجاب الغیب الله در کتاب است  
 حجاب الغیب حق عین کمال است  
 چه سالک سیر عرفان را شناسد  
 شناسد سالک از وی قدر خود را  
 که هر علمی در آن عین صواب است  
 تمام سیر معنی در همین است  
 چه عترت هم مصدق بهر آن است  
 برای اهل حق عین ظهور است  
 که شد مکشوف بر اهل کرامت  
 همه مکشوف شد از فیض عترت  
 ز عترت بشنوی عین صواب است  
 که فکر ممکن اندر وی محال است  
 حقیقت لیلة القدری شناسد  
 شود خالص به عقل خویش خود را

## [٨٤] إشارة

### [فى انحاء الذكر]

الذكر علي أنحاء شتى:

أولها: الذكر اللفظي الذي يجرى باللسان علي حسب حكم الجنان.

ثانيها: القلبى الذي يحصل بتوجه القلب إلى الله، كما قال الخليل عليه السلام: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>١</sup> وقال سيّد السّاجدين عليه السلام: «اللّهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ بِانْقِطَاعِيَا لِيكَ، وَأَقْبَلْتُ بِكَأَلِي عَلَيْكَ»<sup>٢</sup> وقال تعالى: «وَأذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ»<sup>٣</sup>

والذكر بالعلم رسم، وبالوحد رابطة وحقيقة. والذكر الخفى الكامل مرتبطة بمقام الفناء فى التوحيد، وهو مقام المحو؛ ولكملى حتّى يفنى عن فنائه، فلا يلتفت إلى ذكره، بل لا يلتفت إلاّ إلى المذكور؛ وهو مقام الشهود الإيمانيّ الذى لا يشوبه شىء من شوائب الشرك الخفى المعنوى. وهذا ذكر لا يشعر به القلب، ولذا قال العارفون: «الذكر الخفى هو الذى يخفى عن القلب». وإن شئت قلت: إله الذكر الأخفى الذى لا يخفى عليه سير الشهود. وإلما هو من توفيق غيب الغيوب وتسديده وتأييده المخصوص لمقام الأولياء العارفين والأصفياء المخلصين.

<sup>١</sup>. سورة مباركه انعام: ٧٩.

<sup>٢</sup>. صحيفه سجّاديه كامله ١٥٠، «دعاؤه عليه السلام فى التفزع».

<sup>٣</sup>. سورة مباركه اعراف: ٢٠٥.

وهذا الذِّكر مرآة الغيب بالغيب للغيب؛ «من كان لله كان الله له»<sup>١</sup> والمقصود أن تسكت عن الذِّكر اللِّسانيّ، وينقطع إلى غيب الحقِّ بعينك بحيث لا يطلع عليه إلا هو؛ وهذا مرتبطة بالإسم الأعظم المفسَّر في الحديث بقوله عليه السلام: «يا هو! يا من لا هو إلا هو! يا من ليس إلا هو»<sup>٢</sup>.

وذكر العارف يجري باللِّسان والجنان جميعاً علي وجه لا تنافي في بينهما، ولكن قلبه مقصور بالذِّكر الخفيّ ولا يلتفت إلى لسانه ولا إلى جنانه، بل إنما يلتفت إلى خصوص المذكور وآلائه باعتبار انكشاف أسرار التوحيد من الآلاء من حيث إنها مظاهر لتوحيده تعالى، ويتَّصل سيره بعالم الأسماء والأنوار، فيصل إلى مظهر العظمة، فيحصل له الغشوة من شدة انقطاعه إلى الأسماء وظهور مقام العظمة في قلبه. وهذا من مقام الانس بالله والشوق والدُّوق والوجد المترتب علي السلوك العرفانيّ الرَّاجع إلى عالم المحبَّة التي هي من مقام الرُّوح والأمر؛ إلى أن يتَّصل إلى مقام المثال والتَّمثال المرتبط بعالم الأنوار المقتبسة من نور الأنوار، وهو مقام الولاية الكليّة، كما قال عليه السلام في الزيارة: «السَّلام علي نور اينوار»<sup>٣</sup>.

وربما يظهر هذه الأسرار في آية التَّور؛ فتدبَّر وتبصَّر! فإِنَّه من علم الرّاسخين، ولا رخصة في إظهاره أكثر ممَّا ذكرناه.

---

<sup>١</sup>. بحار الأنوار ٨٢: ٣١٩.

<sup>٢</sup>. بحار الأنوار ٩٢: ١٥٨.

<sup>٣</sup>. اقبال ابن طاووس ٣: ١٣٣؛ بحار الأنوار ٩٧: ٣٠٦ و ٣٧٥.

## [۸۵] اشاره

### در بیان «مجمع البحرين»

که اشاره است به حضرت حسنین علیهما السلام؛

یا آن که اشاره است بر مقام «نبی» و «ولی» که هر دو در حضرت خاتم صلی الله علیه وآله جمع است؛

یا اشاره است به مظاهر اسامی رحمت و غضب؛

یا به نور و ظلمت؛

یا به عقل و جهل و جنودهما؛

یا به مقام وصایت و ولایت کلیه امام علیهما السلام؛

یا به عالم برزخ که مابین دنیا و آخرت و مرتبط به مجمع امرین است؛

یا به مقام قاب قوسین؛

یا به جمع قضا و قدر؛

یا مشیّت و اراده حادثه مخلوقه، که: «قلب الملون بین إصبعین من أصابع

الرّحمان»<sup>۱</sup> فتبصر!

یا اشاره است به مقام نسخ و بداء؛

یا به مقام محو و اثبات، که: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup>. عوَالِي اللَّتَالِي ۱: ۵۰ و ۴: ۹۹؛ بحار الانوار ۶۷: ۴۰.

<sup>۲</sup>. سوره مبارکه رعد: ۳۹.

یا اشاره است به عالم امر و خلق، که: «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>۱</sup>  
یا اشاره است به عالم غیب و شهادت، که: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»<sup>۲</sup>  
یا ظاهر و باطن؛  
یا به ملک و ملکوت؛  
یا به ناسوت و غیوب؛  
یا عالم علوی و سفلی؛  
که هر یک از اینها به یکدیگر ارتباط دارند، و آن ارتباط به منزله مجمع البحر و مرتبة  
الفیضین و مجمع الظهورین است؛  
یا آن که مقام روح و نفس است؛  
یا آن که عالم مثال و تمثال است، که فرمودند: «فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله فی  
البرّ والبحر»<sup>۳</sup>، «إلی غیر ذلك من المقامات»؛  
یا آن که مظاهر اسماء و صفات است، كما قال علیه السلام: «وایسماء مخلوقات المعانی»<sup>۴</sup>.

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه اعراف: ۵۴.

<sup>۲</sup> .سوره مبارکه رعد: ۹.

<sup>۳</sup> .بحار الانوار: ۵۵، ۳۴ و ۳۶.

<sup>۴</sup> .توحید صدوق رحمه الله: ۱۹۳.

ظهوري نزد ارباب قلوبند  
بود عين كرامت زآن مشييت  
نباشد ديگرت عيب موانع

مظاهر از مفاتيح غيوبند  
گشايد آن مفاتيح را مشييت  
چه شد چشم معاني در مطالع

که آن هیچ است در سیر مشیت  
ظهور وحدت آمد سیر اول  
دیم باشد مقام قاب قوسین  
سیم آن مظهر توحید باشد  
چهارم مجمع اسماء علیاست  
گذشتی چون از این خرگاه ناسوت  
اگر روح بود ز اسرار قدسی  
عجائب جمله از فرط تجلی است  
تفکر چون کنی در سر وحدت  
ظهور ما سویی از سر امر است  
تمام آنچه در عالم هویدا  
تمامی از حقیقت گشته باهر  
تجلی باشد از اسماء علوی  
بود آثار ز اسرار مشیت  
تمام آنچه در عالم عیان است  
ز خلق و رزق و آثار کرامت  
تمام آنچه در عالم ظهور است  
عجایب آنچه بینی از مثال است  
چه باشد مجمع البحرین عالم  
همان عارف که از اهل شهود است  
مقام اجتماع سیر اسما

که باشد از برایت این علامت  
در این معنی و ظاهر شد مأول  
که باشد مجمعی مابین قوسین  
که آن از عالم تجرید باشد  
ظهورش در ولایت عین اسماست  
مسلم آیدت اسرار لاهوت  
شوی واقف ز اسرار لدنی  
که آن مکشوف ارباب معانی است  
شوی مجذوب در راه مشیت  
که تأثیر محبت بلکه رمز است  
یقین میدان که باشد سر اسما  
حقیقت باشد این سر المظاهر  
ظهورش هست شیدای تجلی  
همه حادث بود بر طبق حکمت  
ز اسماء تجلی ترجمان است  
تمامش هست از حکمت مشیت  
همه از مظهر رب شکور است  
که از ترتیب آیات جلال است  
مقام قرب نور قاب قوسین  
دلیل راه اسرار وجود است  
شود از عالم علوی هویدا

هر آن عبدي که در راه شریعت

به سرّ معنوي در سلك عرفان

منزّه باشد از قید رذالت

به راه شرع فانی گردد از خویش

ز نور دل بود هر دم وصالش

شود واقف بر اسرار شریعت

مشعشع گشته قلبش از تجلّی

گهی اندر رکوع و گه سجود است

گهی از جود حق یابد معانی

رضا باشد به اسرار قضایش

پس آن واقف شود بر علم ایقان

گهی جام بلا نوشد به تسلیم

گهی ذاکر گهی خود ذکر گردد

بود جالب بر اسرار محبت

برای حق به خاک ره فتاده

بود عسّس برای ربّ معبود

امیدش هست بر فیض الهی

مراد و قصد حالش جز به حق نیست

ز اکثار دفاتر گشته زائل

ز المحاد طبیعت رسته گشته

قدم زد بهر وصل این طریقت

شوي خاتم به ذکر خاص یزدان

مشمّع گردد از نور هدایت

دلش سوداي وصل بی ستایش

بود سیرش به انحاء حقیقت

که ایثاری بود بحر معانی

گهی اندر قیام و گه قنوت است

گهی عاشق به سیر جاودانی

فنا گردد به هر دم از برایش

مقربّ می شود در راه سبحان

گهی فائض شود بر راه تسنیم

گهی فانی گهی موجود گردد

کرم جوید ز فیاض حقیقت

ز قول و فعل مانده نی اراده

اسیر و فانی آن مصدر جود

ز خشیت مجتنب از هر مناهي

به غیر حق خیالش در نظر نیست

به اوراد الهی گشته واصل

به رضوان خدا دل بسته گشته

ز قید دنیوی بی‌زار گشته	بر اسرار نهان هشیار گشته
نخواهد فتنه و نی مال و اولاد	به رضوان حقیقت گشته دلشاد
همی ذکرش به درگاره کریم است	سرش در راه غفران عمیم است
گهی مأیوس از این زندگانی	بود مشتاق فیض جاودانی
گهی در بحر عرفان است و تفرید	گهی سیرش بر عشاق تجرید
معرفی گردد از قید شقاوت	شود سیار در بحر سعادت
نباشد در مساق جاهلیت	ندارد نی تعصب نی حمیت
نباشد جز ز حق او را خیالی	بود فارغ ز قید زندگانی
بود او قاتل نفس لئیمش	که باشد زنده در راه کریمش

قالت الحكماء: «مت بالآرادة تحیی بالطبیعة»<sup>۱</sup> و: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الشَّجَاعَ وَلَوْ عَلِي قَتَلَ حَيَّةً»<sup>۲</sup> «ولا حية كنفسك، فاقتلها»<sup>۳</sup>.

<sup>۱</sup>. شرح أسماء الحسنی سبزواری: ۱: ۱۴۹.

<sup>۲</sup>. بحار الانوار ۶: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.

<sup>۳</sup>. رك: شرح فصوص الحكم قيصري: ۱۰۶۹.

به درگاه احد مجبول گردد

چه نفس شوم او مقتول گردد

شود لوّامه و پس مطمئنّه

.....

قال الله تعالى: «يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» آخره.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه فجر: ۲۸.

موفق باشد از علم سماوي  
شود واقف بر اسرار معارف  
بود قلبش به راه حق مطلق  
خلوصش باشد از بهر هویت  
چه شد مفتون اسرار حقیقت  
مقام حبّ حقّش گشته پیدا  
بپوشد حله‌های جاودانی  
مقام سیر او بنیاد گردد  
عیان بیند شوون آخرت را  
به سیر خویش بیند روز محشر  
بیند عرش رحمان را به ایقان  
ز فیر التار می‌آید به گوشش  
گهی ناظر شود بر بحر نیران  
گهی مستغرق بحر حسابش  
گهی از خوف حق دل مرده گشته  
معاین گرددش نار قیامت  
ملائک را همی بیند مهیا  
نظر بر مالک دوزخ نماید  
دگر باره شود فائز ز هستی  
که آن هستی قویم جاودان است  
چه آن فردوس انحاء جنان است

معاین گردد او را مهر و ماهی  
قرائت می‌کند بحر صحائف  
نبیند هیچ غیر از مظهر حق  
خیالش باشد از قید شریعت  
مزّه می‌شود از جاهلیت  
ز فیض جاودانی گشته شهیدا  
نبیند غیر این سیر نهانی  
ز فیض آخرت دلشاد گردد  
نهان سازد طریق مکرمت را  
به راه رحمتش گردیده هم‌سر  
بداند سر ایقان را ز سبحان  
نسیم خلد آید بر سروشش  
گهی شائق شود بر سیر سبحان  
گهی واصل به رضوان و ثوابش  
گهی از لطف او سرزنده گشته  
معوّج می‌شود بهر کرامت  
برای رحمت حق گشته شیدا  
دگر از هیبتش چیزی نماند  
که این جویدی است بهر حق پرستی  
مقام کشور و جود و عیان است  
که آن رضوان در آن عین نهان است

بهشت معنوي رضوان و نور است  
ولی معنی ز حرمان رحیم است

بهشت ظاهري حور و قصور است  
حجیم ظاهري نار الیم است

چه سیرت هست در بحر ظواهر  
وگر در سیر معنی غوطه گردی  
همی بینی جنان اندر جهانش  
شوی ار محو ز ارباب سرائر  
منزه می شوی از آن رذائل  
ز اخلاق و صفات سیر علیا  
شوی مر مظهر حق را نشانه  
رسوم عید و اخلاق کرامت  
تمام خصلت خوبان همین است

سوی محبوب ابحار مظاهر  
به صهبای حقیقت ورطه گردی  
مجرد می شوی بهر عیانش  
منزه از قیود آن ظواهر  
به کسب علم و اخلاق و فضائل  
شوی فارغ ز قید شور غوغا  
نماند دیگرت عذر و بهانه  
مهیّا می شود هر دم برایت  
ولی شیطان نور اندر کمین است

## [۸۶] اشاره

### مشملة على الحكاية

بودمي در ذكر معبود ودود	يك شې در عالم كشف و شهود
از تجلّي يافتم سير فنا	چون تجلّي کرده بودم از هوا
خرگهي ديدم بسان نخل طور	عالمي ديدم منزّه از شرور
بر ظهور ائّما واصل شدم	ناگهان از ما سوي غافل شدم
عالمي بيرون ز تحديد و قياس	عالمي ديدم برون از اين حواس
صاحب الامري سراسر نور پاك	عالمي ديدم وراي آب و خاك
ني ز نور ظاهري آغشته بود	اين شهود از عين معنى رشته بود
آن امام حق ولي عالين	عالمي ديدم ولاي نشأتين
بود افضل از تمام كائنات	عالمي دور از خيال ممكنات

وذلك لأنّ الإمام والخاتم صلّي الله عليه وآله من نور واحد؛ فهم أفضل المخلوقات وأكرمهم وأشرفهم.

عشق کون و هم مکان را سوخته	عالمي از لطف حق افروخته
بود فيض اين جهان و آن جهان	عالم انوار بد از آن عيان
آنچه اينجا لفظ آن معنى همه	آنچه اينجا خاك آنجا جان همه
خويش را ديدم از اين به در	نشأه خاكي برون رفتم ز سر
تازه شد از لطف او ايمان من	پاي جسم و صورت او جان من
عقل من اندر اثر مجذوب شد	ناگهان از منظرم محبوب شد

صبر ديگر در من شيدا نماند  
پس برفتم سوي صحرا زار و زار  
هر زمان گفتم که اي نور هدا  
گرچه در درگاه تو درماندهام  
گرچه در جرم و خطا افتادهام  
چند شب صورت به خاک آلودهام  
ناگهان در دشت و کوه و سنگ و بر  
نور يزدان بود نور آن امام  
بعد از آن ز اسرار آل مصطفي  
آن ولاي حق بود ذکر خدا  
از وفور رحمتش فائز شدم  
ناگهان آن نور حق مستور شد  
بعد از آن در مکّه بس نالان شدم  
ناگهان گویا شنيدم يك سروش  
ز اين طلب بگذر برو در کام باش  
ديدن آن نور حق مقدور نيست  
تو برو ايمان خود را يار باش

طاقتی بر صبر زان مولى نماند  
چون که از هجرش بدم من بی قرار  
يك نظر بنما به من بهر خدا  
ليك من «لا تقنطوا» را خواندهام  
ليك سر در راه حق بنهادهام  
از تمام ما سوي آسودهام  
مي شنيدم ذکر حق را از شجر  
آن إمام بن الإمام بن الإمام  
مي شنيدم در زمين فی نور را  
زان که او از نور حق نبود جدا  
در شکور رأفتش عاجز شدم  
چشم عقلم زين سبب بی نور شد  
در مقام حجر بس گريان شدم  
يا بدی الهام مي آمد به گوش  
غيبت کبري بود هشيار باش  
مدّعي در ساحتش معذور نيست  
مؤمن گنجينه اسرار باش

## [٨٧] إشارة

### [في مقام الرضا]

من أخذته البلوي عن حاله كان ضعيفاً، بل لا بدّ للسالك العارف أن يكون مستقيماً صابراً قانعاً بما رزقه الله، طالباً لرضاه، وليس له رجاء إلاّ إليه، راضياً بقضاء الله، ومسلماً لأمر الله، مشتاقاً إلى رضوانه ومحبتة وقربه، ويكون ذلك كله لله سبحانه؛ متوكلاً على الله، معتمداً إليه، خائفاً وجللاً مشفقاً من خشية ربّه، كما قال تعالى: **وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ** **وَأَخْشَوْنَ**<sup>١</sup>.

فمن تغيّر عن هذه الحالات عند ورود البلاء من الخوف والفقر والمرض والبلاء وغيرها من المكاره النفسانيّة كان ضعيف الحال. ومن اتّصف بهذه الحالات الكاملة فهو صبور شكور. فمن غلب خوفه عن الله فلا يخاف من غيره، وخيفته الله دون غيره حتّى يحصل له حالة الوجد والشكر القلبيّ والجوارحيّ، حليماً وقوراً عند الجرائر، محبباً لما قدّر وقضي، شاكراً لما صنعه الله به، فإنّه تعالى أبصر بما هو مصلحة لعباده؛ قال عليه السلام: «من رضي عن الله بقليل من الرزق رضي الله عنه بقليل من العمل»<sup>٢</sup>، ويقول بلسان الحال: رضاً بقضاء الله وتسليماً لأمره. وهذا من علامة حبّ الله سبحانه، إذ المحبّ مشتاق إلى فعال المحبوب، والموحّد يري جميع الأشياء من الله سبحانه، لأنّه تعالى هو المبدأ

<sup>١</sup>. سورة مباركه مائده: ٤٤.

<sup>٢</sup>. رك: من لا يحضره الفقيه ٤: ٤١٠؛ بحار الانوار ٦٣: ٣٨٤، بدين عبارت: «من رضي من الله عزّوجلّ باليسير من الرزق رضي الله عزّوجلّ منه بالقليل من العمل».

والمرجع لجميع الممكنات. ومن ازداد حالته عند ورود البلوي فهو قوى في حاله. والعارف من اخذ الحال من بلواه؛ والمحب يري البلاء صفاءً وكرامةً ونعمة. والبلاء عند أهل الحال وأصحاب القلوب نعمة، بل هي من أعظم النعماء، لأنها كفارة للخطايا، ومزيدة للقرب؛ بخلاف سائر النعم، فإنها يحتاج إلى الشكر. وينبغي للسالك أن يكون ملتفتاً إلى النعماء في جميع حالاته، مشغولاً بالحمد والشكر؛ ويرى ذلك الحمد والشكر أيضاً نعمة من الله سبحانه، فيكون هذا النعمة أيضاً مستوجباً للشكر والحمد؛ إلى أن يتسلسل؛ فيرى نفسه عاجزاً عن الشكر، وينقطع إلى الله سبحانه خاضعاً خاشعاً ذليلاً عاجزاً فقيراً مسكيناً مستكيناً؛ فيرى نفسه في غاية التقصير. وهذا مرتبط إلى النفس اللوامة بعد قتله للنفس الأمارة؛ ثم إذا خلى عن الدنيا سما ووجد حلاوة حب الله،<sup>١</sup> فتصير نفسه مطمئنة بذكر الله سبحانه؛ ثم تصير راضية؛ ثم مرضية بالغة إلى رضاء الله ورضوانه، كما قال تعالى: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.<sup>٢</sup>

وهذا من أعظم مقامات العارفين وأكمل درجات المخلصين، ويترتب عليه الخلوص في جميع الحالات، لا يشوبه شرك خفى في رضاه ومحبته وسائر أفعاله القلبية والجوارحية، كما في الحديث: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه

<sup>١</sup> . اشاره است به روایتی از حضرت صادق علیه السلام که در مصادر بدین گونه آمده است: «إذا تخلى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حب الله». رك: كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه مائده: ١١٩.

وأنطق بها وبصرّة عيوب الدنيا؛ داءها ودوائها»<sup>١</sup>.

---

<sup>١</sup> . ر.ك: عدّة الداعي: ٢١٨؛ مجار الانوار٦٧: ٢٤٩. و نيز ر.ك: كافي ٢: ١٢٨ بدين عبارت: «متزهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

والحاصل أن العارف السالك الكامل لا يري لنفسه رضاء دون رضاء ربّه، ولا محبّة دون محبّته، ولا ذكر إلاّ ذكره، وهذا هو الصّراط المستقيم ومنهاج الشريعة المطهّرة؛ والتأسي إلى الأنبياء والأوصياء والسّعداء، وهذا هو الشّهادة المعنويّة المنبعثة عن الجهاد الأكبر؛ أعنى: الجهاد مع النّفس الموجب لمقصود المستلزم لقربه ورضوانه. وهذه الحالة للنّفس من الجنّة، لأنّ فيها رضاء الربّ تعالى. وصاحب هذا الحالة يستبشر بما قدر الله تعالى له في جميع حالاته، ويكون له شوق وذوق ووجد في جميع حالاته، لأنّه يري الأشياء كلّها من المحبوب الحقيقيّ، ناظراً إلى سبيله ورضوانه في جميع حالاته، شاكراً لأنعمه الظّاهريّة والباطنيّة، صابراً لبلائه، مستأنساً إلى ربّه، مستوحشاً عمّا سواه، لائذاً إليه غير لائذ إلى غيره، مستغيثاً به منيباً إليه، يدعوا الله علي وجه الرّضاء، ولا يدعوا إلاّ في مقام التسليم والانقياد، مبتهلاً إلى الله سبحانه، تضرّعاً وخفيّة.

يدعو إلى رحمة الرّحمان مبتهلاً  
إلى الكريم ويرجو الله خيرانا

واعلم أن السّالك لو تخلّف وانحطّ نفسه عن هذه المقامات الكريمة التي هي للنفس من المحبّة متّصف بالشّرك الخفيّ. وعلامة ذلك حبّ الطّاعة وبغض المعصية، ومحبّة أولياء الله من حيث رجوعها إلى محبّة الله وأمره، وبغض أعداء الله، والتوجّه إلى الله، والتسليم لأمر الله. ومرجع جميع ذلك إلى التولّي والتبرّي الذين هما من لوازم الإيمان ومراتب الإيقان.

وهذا هو الصّراط المستقيم الذي يسلك السّالك في اتّباع الشريعة، كما قال تعالى: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>1</sup> ويلزمه الطريقة الرضيّة التي هي مقام

<sup>1</sup>. سورة مبارکه آل عمران: ۳۱.

السُّلوك العرفانيّ الَّذي يوصل العبد إلى مقام الحقيقة واليقين، كما قال تعالى: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>١</sup>، ويترتب علي هذا السُّلوك مقام الشُّهود، فيري العقائد الحقّة بالعين القلبيّ، ويرى مراتب القيامة، كما في حديث حارثة المروّى في الكافي: «وهذا عبد نور الله قلبه للآيمان الثّابت دون المستعار»<sup>٢</sup>. وهذا هو الَّذي وصل إلى مرتبة علم اليقين؛ ثمّ منه إلى عين اليقين؛ ثمّ إلى حقّ اليقين. وهذا هو الرّوض والرّضوان والجنّة المعنويّة الموصل أولياء الله إلى الجنّة الجسمانيّة الموصوفة بلسان أنبياء الله وكتبه وأوليائه وأصفيائه، مستبشراً بنعمائه، مستبصراً بالحقيقة، مستوحشاً عمّا كان مغايراً لها، يترقي نفسه بعد خلوّه عن الغواشي الظلمانيّة والعلائق الدنيويّة، فينموا و يسموا حتّي ينقطع إلى عالم الأمر والرّوح، فيشاهد العوالم الروحانيّة ويستأنس بالروحانيّين، ويستظهر من عالم الملكوت، ويشاهد عالم الجبروت حتّي يغني عن كلّ شيء دون فيض ربّه، كما في الدعاء: «حتّي تحرق أبصار القلوب حجب النّور فتصل إلى معدن العظمة»<sup>٣</sup>. وهذا يتوقّف علي استبصاره وفنائه عن فنائه، فيكون في مقام المحبّة متّصفاً بمقام المحو حتّي لا يلتفت إلى محبّة، ويرى المحبوب دون ما سواه، وهو قوله عليه السلام: «لم تره العيون بمشاهدة ايبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الآيمان»<sup>٤</sup>.

واعلم أنّ الرّياضة الشّرعيّة لو امتزجت بغيرها فهو ينافي مقام السُّلوك ويوجب

<sup>١</sup>. سورة مباركه نحل: ٩٩.

<sup>٢</sup>. رك: كافي ٢: ٥٤.

<sup>٣</sup>. دعوات راوندي: ٥ الإقبال بالأعمال الحسنه ٣: ٢٩٩ بحار الانوار ٩١: ٩٩.

<sup>٤</sup>. كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق رحمة: ٣٠٥.

الانحطاط؛ كما أن العجب يفسدها. واللّه هو وليّ التّوفيق، وهو المستعان وعليه التكلان؛  
فتبصّر جيّداً!

## [٨٨] إشارة

[في لزوم السير عن طريق المعصومين عليهم السلام]

قال بعض أهل المعرفة: «السير في الطرق المجهولة يهلك». أراد بـ«الطرق المجهولة» طرق الطلب من غير طريق المعصومين عليهم السلام؛ فماذا بعد الحق إلا الضلال؛<sup>١</sup> لأن الحق فيهم ومنهم وعنهم وبهم ولهم ومعهم أينما كانوا وإليهم، وهم الصراط المستقيم والمنهاج القويم الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه.

وبمعنى آخر العقل هو الصراط الباطني؛ فمن سلك سبيل العقل وسار إلى الله واجتهد في طاعته وصل إلى الصراط المستقيم؛ ومن كان سيره في غير طريق العقل واتبع هواه هلك وأهلك وضل وأضل، كما قال تعالى: «أرأيت من اتخذ إلهه هواه»<sup>٢</sup>، وكان أمره فرطاً»<sup>٣</sup>.  
والحاصل أن العقل الذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان هو سراج القلب، وهو الحجة الباطنية.

وبمعنى آخر السير في الشبهات الحكيمة والأدلة السوفسطائية عدول من صراط الحق، ولا يوصل بها إلى المطلوب، كما قال البهائي رحمه الله:

<sup>١</sup> . سورة مباركه يونس: ٣٢.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه فرقان: ٤٣.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه كهف: ٢٨.

علمي که مجادله را سبب است  
از دود چراغ ابوهلب است<sup>۶۱۹</sup>

---

<sup>۶۱۹</sup>. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی: ۴۳؛ بدین  
عبارت: علمی که مجادله را سبب است نورش ز  
چراغ ابوهلب است

وقال عليه السلام: «فاليذهب الحسن [أي: البصرى] يميناً وشمالاً، فوالله ما يوجد الحكمة إلا ههنا!» وأشار بيده إلى صدره.<sup>١</sup>  
واعلم أن كل ما كتبه في كتبي المدونة فهو من بركات مولاي صاحب العصر والزمان صلوات الله عليه، إذ لا فيض إلا من عندهم ومن بركاتهم، كما قال عليه السلام: «بنا عرف الله؛ ولولنا ما عرف الله»؛<sup>٢</sup> فتبصّر!

---

<sup>١</sup>. كافي: ١: ٥١.

<sup>٢</sup>. توحيد صدوق رحمه الله: ١٥٢.

## [٨٩] إشارة

### [فى لزوم الإنقطاع إلى الله]

ينبغي للسالك المعنوي أن ينقطع إلى الله سبحانه بكلّيته، كما فى الصحيفة السجّادية: «اللهم إني أخلصت بانقطاعي إليك، وأقبلت بكلى عليك»<sup>١</sup> ولا ينقطع عن مقام التوحيد، بل يكون ملتفتاً فى جميع حالاته بجميع مراتبه، ويرى الأشياء كلها من الله فإنه تعالى، جامع بوحدانيته بين المبدئية والمرجعية. وينبغي أن يطلب الحقّ للحقّ بالحقّ لا لحظه؛ ولذا قال العارفون: «من طلب الحقّ لحظه وجده لحظه؛ ومن طلبه لحبه وجده لحبه». فاللزم على العارف الربّاني أن يطلب الحقّ ومحبة لله لا بشيء سواه، ويعبد الله لله، لا بطمع فى جنته، أو خوف من ناره، أو بشيء من الثواب الدنيوي، أو لغير ذلك من المقاصد، حتّى يصل إلى مقام المحبة، كما قال تعالى: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>٢</sup> ويصير مظهراً لمقام «فأحبت أن اعرف».

وهذه المرتبة العليا والدرجة القصوي، فهو مرتبة العبودية الكاملة المشتملة على فيض الفناء حتّى لا يرى العبد لنفسه مشيئة، ولا لمشيئته اعتباراً فى جنب مشيئة الله؛ ويستهلك فى جنب مشيئة الله، فلا يوجد الحقّ إلاّ بذاك الحظّ. فمن طلبه مع طلب حظه وجده لأجل حظه؛ ومن طلبه لا لطلب حظه بل لحبه إيّاه وجده بذاته بسبب حبه؛ وهو مقام المخلصين الذين لا بشوهم شيء فى مقام محبتهم لله سبحانه؛ ومحبة أصفائه ترجع

<sup>١</sup>. صحيفه سجّاديه كامله ١٥٠، «دعاؤه عليه السلام فى التفرع».

<sup>٢</sup>. سوره مباركه مائده: ٥٤.

إلى محبة الله. وهذا عبارة عن التوحيد في محبة الله، وعن التوحيد في التوحيد، وعن  
التجرّد عن الغواشى الظلمانية؛ ويستفاض من قولهم عليهم السلام: «يا هو! يا من هو! يا من ليس  
إلا هو! يا من لا هو إلا هو!»<sup>١</sup> فقد ورأته الإسم الأعظم.

---

<sup>١</sup>. بحار الانوار ٩٢: ١٥٨.

## [٩٠] إشارة

### [فى لزوم الاجتناب من العجب]

من ظنَّ أنه وصل إلى مقام القرب فهذا الظنَّ حجابُه؛ ومن ظنَّ أنه بلغ مبلغ العلم فالعلم حجابُه؛ ولذا قال العارفون: «العلم هو الحجاب ايكبر ومانع من الوصول إلى مقام الفناء»، بل لا بدَّ للسالك من الخشية؛ قال الله تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>١</sup> وقال تعالى: «وَهُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ»<sup>٢</sup> وقال تعالى: «يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ»<sup>٣</sup> ولا بدَّ للسالك من تكميل مقامات الخوف والرجاء. ولا بدَّ له من نورين: نور خيفة، ونور رجاء؛ ولا أهلكه العجب الذي هو من أعظم الحجب المانعة إلى مقام الشهود الربانيِّ والفيض الصمدانيِّ.

واعلم أنَّ الطالب منوط بالتوكُّل على الله والانتقطاع إليه حتَّى يستفيض من ساحة قدسه تعالى ومشيئته البالغة التافذة؛ والإمام عليه السلام هو الواسط في الفيوضات؛ فاللأزم على الطالب أن يستأنس به، لأنَّه كلَّما أقرب إلى الثور كان أشدَّ ضوءاً، كما في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أبا خالد إنَّ نور الآمام في قلوب المؤمنين ينور من هذا الشمس المضيئة»<sup>٤</sup>.

<sup>١</sup> . سورة مباركه فاطر: ٢٨.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه مؤمنون: ٥٧.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه أنبياء: ٩٠.

<sup>٤</sup> . كافي: ١؛ ١٩٤؛ مختصر بصائر الدرجات: ٩٦.

واعلم أنّ المواظبة بالتّور يوجب القرب إلى المطلوب. فلمّا بلغ إلى مقام الانتطاق  
وكمل في مقام التوجّه والتوسّل والاستشفاع والمرتبة الإشراقية، ويرتبط إلى الإمام رحيه  
الغناء ارتباطاً معنوياً حصل له مقام المكاملة الشفاهية جواباً وسلّواً، ويستفيض من ساحة  
قدسه ونور فيضه من قبضه وبسطه، علي حسبما يقتضيه الحكمة البالغة. ويعبر هذا عند  
المتشرّعة بالإلهام الربّانيّ والفيض الصمدانيّ. ففي الكافي: «خمسة أشياء ليس للعباد  
صنع: أوّلها المعرفة»<sup>١</sup>.

وهذا المعنى يتوقّف علي المجاهدة الكاملة؛ قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا  
لِنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»<sup>٢</sup> وهم عليهم السلام السبيل الأعظم والصراط الأقوم، صراط الله تعالى إلى  
خلقه، وصراط الخلق إلى الله في جميع التشريعات الوجودية والوجودات التشريعية؛ بهم  
بدأ الله وبهم يختم، وهم اصول الكرم.

وقد فصلنا القول في ذلك في شرحنا علي الزيارة الجامعة الكبيرة والتفسير المسمّي  
بـ«العناية الرضوية»؛ فراجع وتبصّر كي يطلع علي جملة من الحقائق وفصل الخطاب.  
وقد جرّبت مراراً، فعلمت فأعلمت وكيف علمت وحيث علمت، فحدّثت بهذا التّعمة  
الجليلة، لأنّ إظهار التّعمة شكر؛ قال الله: «أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»<sup>٣</sup>.

<sup>١</sup>. كافي ١: ١٦٤ بدين عبارت: «ستة أشياء ليس للعباد فيها صنع: المعرفة والجهل...».

<sup>٢</sup>. سورة مباركه عنكبوت: ٦٩.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه ضحي: ١١.

## [ ۹۱ ] اشاره اخری

### در ذمّ دنیا

طالب این جیفه دنیا مباش  
درگذر از رشته جاه و امل  
حاصل دنیا همه هیچ است هیچ  
تو برای خیر عقبی آمدي  
شربت دنیا همه زهر است و سمّ  
ذم دنیا را شنو از دل و جان  
هست دنیا سر به سر افسانه‌اي  
اي برادر تو نتاج عالمي  
عزت دنیا همه ذلت بود  
حبّ دنیا دشمن سیر خداست  
انبیا و اوصیا اندر بلا  
ز آن که دنیا دشمن راه حق است  
احمقان عشاق دنیا می‌شوند  
آن بلا بر اولیا باشد کمال  
آن بلا از رحمت حق طالع است  
نیست سودي در جهان پر شرور  
این جهان باشد زیان بر اولیا

بی نوا از نشأه عقبا مباش  
... دل وجود هم داغ اجل  
تا تو هستی اندر این دنیا مپیچ  
نی برای شرّ دنیا آمدي  
کسوه او هست غیر از شرّ و ذمّ  
شمه‌اي لا تیأسوا را هم بخوان  
نیست در معنی بجز ویرانه‌اي  
چند در قید طلا و درهمي  
گر برای حق بود رحمت بود  
زین سبب بر مشرکان سیر و صفاست  
دشمنان حق همه اندر صفا  
ز این سبب مطلوب مرد احمق است  
عاقلان در راه عقبا می‌روند  
از برای احمقان وزر و وبال  
لیک بر اهل شقاوت قانع است  
غیر خوبی تا رساندت به گور  
لیک جنّت گشته بر اهل شقا

راستی گر هست میلّت با صفا  
چون شوی محبوب درگاه خدا  
چند هستی تابع میل و هوس  
هر که با اهل جفا همراه شد  
هر که را لطف خدا شامل شود  
اهل دنیا گر ز دنیا بگذرند  
عارفان گر ز آن جهان هم بگذرند  
عاشقان در حبّ حق جولان کنند  
سالکان گر در شریعت ره روند  
واصلان ره اگر گویند راز  
مُظهر اسرار رحمانی شوند  
آنچه با حکمت کنند اهل نظر  
عاقلان گر قید دنیا بگذرند  
گر مریدان پند عالم بشنوند  
زاهدان گر بر جهان واقف شوند  
کاملان گر بر وفا ثابت شوند  
سایرانی که به راه حق روند

چون صف عشاق بینی در صفا  
تو همی بینی بلا اندر بلا  
بگذر از دنیای دون ای بوالهوس  
در ره دین خدا گمراه شد  
بر مقام زهد و دین نائل شود  
بر فراز معرفت آگه شوند  
واصل اسرار سبحانی شوند  
این جهان را روضه رضوان کنند  
قابل درگاه یزدانی شوند  
از مقامات خدای بی نیاز  
مُظهر اسماء سبحانی شوند  
عاشقان گویند آن را سر به سر  
دردشان را عاشقان درمان کنند  
راه حق را بهر خود آسان کنند  
بهر یزدان بر طریقت ره روند  
بر مقامات لدنی پی برند  
عاشق الطاف سبحانی شوند

هر که در راه خدا سیّار شد  
وآن که از راه حقیقت دور شد

از مقام معرفت هشیار شد  
از جهالات جهان بی نور شد

## [۹۲] اشاره

### در بیان علم معنی و لدنی و مکاشفه

علم معنی از کتاب حق بود	در مقام مظهر مطلق بود
علم معنی از فنا آید پدید	نی ز اسطرلاب و رمل هر پلید
علم معنی نور یزدان آمده	مظهر درگاه سبحان آمده
علم معنی عشق را پاینده کرد	تا که انسان را بر حق بنده کرد
علم معنی را عالم علوی بود	کی نصیب عالم سفلی شود
علم معنی در خور اهل وفاست	نی نصیب مردمان بی حیاست
علم معنی عقل را کامل کند	از صفا حلال هر مشکل شود
علم معنی از ریاضت می شود	مظهر علم سماوی می رود
علم معنی از شریعت شد پدید	تا نشد از رحمت حق ناامید
علم معنی با ولی اسرار گفت	در معنای حقیقت را بسفت
علم معنی رازها را بر شکفت	رازها فاش کردی از نهفت
علم معنی سر حق را توأم است	محرم اسرار و حق اعلم است
علم الأسماء ز معنی ساز شد	در سماوات العلی دمساز شد
علم معنی با محمد راز شد	چون که او سرچشمه آغاز شد
علم معنی ... شاه اولیاست	هر که این معنی نداند در خطاست
علم معنی بود چون دریای نور	ز آن جهت آمد بر موسی به طور
مطلع او از امام حق بود	از ولایت سیر او مشتق شود

علم معنی بود ز اسرار نهفت  
علم معنی در جهان پرواز کرد  
علم معنی راز دل را ساز کرد  
علم معنی سیر او آذنی بود  
علم معنی بود ز انوار خدا  
علم معنی مظهر واحد بود  
علم معنی قلب را جولان دهد  
علم معنی روح انسانی بود  
علم معنی ذکر درد اولیاست  
هر که معنی را نداند جاهل است

### حکایت و بشارت

در کنار کوفه دیدم عارفی  
بود در سیر فنا چون اصلان  
از غم دنیای دون آزاده بود  
که تفکر داشت اندر نعمتش  
سجدگاهش بود در خاک فنا

صاحب اسرار اندر چاه گفت  
قدسیان را بهر حق هم‌راز کرد  
اهل دل را با خدا هم‌راز کرد  
در مقام آن لن ترانی کی شود  
علم معنی بود اسرار هدی  
کی برآز مردم جاحد شود  
مظهر غفاری رحمان شود  
رهنمای راه سبحانی شود  
علم معنی از مقام اصفیاست  
و آن که داند رهنمای کامل است

در مقامات شریعت صارفی  
در مقام معرفت چون عاشقان  
در حقیقت سیر حق را بنده بود  
داشت امیدی ز لطف و رحمتش  
جایگاهش بود در سرّ و صفا

گاه گریان بود از خوف خدا

گاه بد مستغرق راه فنا

نور عرفان بود بر سیمای او

هر زمان از خوف حیّ لا یموت

ناگاهان سیرش شدی در اصفهان

مدتی با اهل معنی یار بود

گاه از علم لدنی یاد کرد

گاه بد مدهوش از سیر وفا

گاه طیّ الأرض و گه در خاک بود

گاه دم می‌زد ز سیر اولیا

گاه جولان داشت در سیر فنا

تا که باشد عاشق جذب هدا

.....

یاد می‌کردی ز ارض حضرموت

نور ایمان شد ز سرّ او عیان

محرّم گنجینه اسرار بود

قلب را از لطف حق دلشاد کرد

گاه بد شاکي ز ارباب جفا

گاه مهجور و گهی چالاک بود

گاه بود در راه خدا

## [٩٣] إشارة

### فى بيان معنى التصوّف

«التاء» إشارة إلى معان عديدة:

أحدها: «التّقوي» بجميع معانيها. والتّقوي عبارة عن الخشية؛ قال الله تعالى: «إنّ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>١</sup>؛ فالتّقوي صراط للفرقان الذي يفرّق به بين الحقّ والباطل؛ ثمّ التّقوي عبارة عن ترك المحرّمات والإتيان بالواجبات؛ ثمّ ترك المكروهات والإتيان بالمندوبات والتّوافل. فى القدسيّ: «لا يزال العبد يتقرّب إلى بالتّوافل حتّى أحببته، فإذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يبطش به»<sup>٢</sup>؛

ثمّ ترك المباحات، لأنّ المباح لغو، وقد قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»<sup>٣</sup>.

الثانى: «التّواضع» وهو أن لا يري لنفسه وجوداً فى جنب عظمة الله سبحانه، واكلمة مرتبه الفناء، وهو الفقر؛ قال صلى الله عليه وآله: «الفقر فخري»<sup>٤</sup>؛ ثمّ استهلاك مشيئته فى جنب مشيئة الله تعالى، فلا يجد لنفسه اعتباراً مع المشيئة؛ واستهلاك الهوى واتباع الهدى بالكلية. وضده

<sup>١</sup>. سورة مباركه انفال: ٢٩.

<sup>٢</sup>. عوالى اللّثالى ٤: ١٠٣؛ صحيح بخاري ٧: ١٩٠؛ نيز رك: كافى ٢: ٣٥٠.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه مؤمنون: ٣.

<sup>٤</sup>. عوالى اللّثالى ١: ٠٤؛ بحار الانوار ٦٩: ٣٠ و ٣٢ و ٤٩ و ٥٥.

الشُّرك المستفاد من متابعة النَّفس الأُمارة، كما قال تعالى: «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»<sup>١</sup> وقال تعالى: «وَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>٢</sup> وقال تعالى: «ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ»<sup>٣</sup> وقال تعالى: «وَهُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ»<sup>٤</sup> وقال تعالى: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>٥</sup> وقال تعالى: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا»<sup>٦</sup> إلى غير ذلك من الآيات الباهرات الناطقات بلازمة التقوي والورع، وهو نصيحة الأنبياء والأوصياء والأولياء والعلماء الصالحين كافة.

سَيِّم: «تسليم» است؛ قال الله تعالى: «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»<sup>٧</sup> وهو مترتب علي مراتب الرضا بالقضاء.

چهارم: «تذکره» است، که سالک چون کامل شود به مقام شهود و ذکر برسد، و متَّصف به مراتب ذکر و شهود و توجَّه و انقطاع إلى الله می شود، بلکه تذکره می شود برای اهل خشیت و معرفت، و منذر می شود و مذکور می شود برای ذاکرین، و تأسِّي به اهل

<sup>١</sup> . سوره مبارکه فرقان: ٤٣.

<sup>٢</sup> . سوره مبارکه صاد: ٢٦.

<sup>٣</sup> . سوره مبارکه زلزله: ٨.

<sup>٤</sup> . سوره مبارکه مؤمنون: ٥٧.

<sup>٥</sup> . سوره مبارکه فاطر: ٢٨.

<sup>٦</sup> . سوره مبارکه انسان: ١٠.

<sup>٧</sup> . سوره مبارکه نساء: ٦٥.

بیت می‌نماید، كما في الزيارة: «ذکرکم فی الذاکرین».<sup>۱</sup>  
و بعضی اهل شهود گفته‌اند که: چون تسلیم کامل شد در مقام فناء ذکر و ذاکر و

---

<sup>۱</sup>. تهذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.

مذكور و تذكره و ذكرى به يكديگر موصل مي شود. وهذا حبل إلى الولاية التي هي حبل المتين، ويتصل روحه روح الولاية التي هي من روح الله؛ والإضافه تشريفيّة؛ قال عليه السلام: «وإنّ روح المؤمن يشدّ اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها»<sup>١</sup> وفي الحديث: «أول ما خلق الله الرّوح»<sup>٢</sup>. والفرض أنّ هذا الرّوح التي في المؤمن الكامل متّصلة بروح الإيمان، مقتبسة من نور الولاية، مرتبطة بالعقل الأوّل والتّور المقدّس والوجود المنبسط والربوبيّة، إذ مربوب التي هي الواسطة بين الله والممكنات في جميع الفيوضات من التشريعات الوجوديّة والوجودات التشريعيّة هو بمنزلة المرآة من حيث انعكاس الصّفات؛ وقيل: إله بمنزلة الحديد المحمّاة. فتدبر! الخامس: «التّسالم والتّصالح» المستفاد من الصّلاح. قال عليه السلام: «من أصلح بينه وبين الله سبحانه أصلح الله بينه وبين كلّ شيء»<sup>٣</sup>.

والمراد بالتّصالح والتّسالم أن لا يكون له كيد وخديعة ومكر بالنسبة إلى عباد الله، ويكون صلحاً مع الجميع من حيث إنّهم عبيد ربّه، فيكون رؤفاً. وهذا من التّأسّي بنبيّ الرّحمة؛ قال الله تعالى: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>٤</sup>.

السّادس: أن يكون تبصرة لأولى الالباب وسائر [أهل] الحقّ كي يستبصرون به في أمر دينهم وما يتعلّق بمصالح المسلمين، وقضاء حوائجهم، والإحسان إليهم، ومودّتهم

<sup>١</sup>. كافي ٢: ١٦٦.

<sup>٢</sup>. جامع الاسرار: ١٤٤ و ٣٨٠.

<sup>٣</sup>. رك: نهج البلاغه ٤: ٢٠، حكمت ٨٩، بحار الانوار ٦٨: ٣٦٧.

<sup>٤</sup>. سورة مباركه انبياء: ١٠٧.

ومحبتهم.

وأما «الصاد» من التصوف، فهو عبارة عن معان عديدة:

أحدها: «الصبر» قال الله تعالى: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»<sup>١</sup> وقال تعالى: «وَأَصْبِرْ

وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ»<sup>٢</sup> وفي الحديث: «الصَّبر من الآيمان بمنزلة الرأس من الجسد»<sup>٣</sup>.

والمقصود هو الصبر في طاعة الله وترك المعاصي والمناهي، والصبر في مخالفة الهوي ومتابعة الهدي وملازمة التقوي والورع، والصبر في البلاء، كما يشكر في الرخاء والبلاء وفي المصائب؛ فيري كل ذلك رحمة من الله ساقها إليه، وكل ذلك من نعم الله تعالى بالنسبة إلى عباده؛ قال تعالى: «وَأَصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ»<sup>٤</sup>.

والصبر حسن العافية، ومشمتمل علي خير الدنيا والآخرة؛ وهو ضدّ الجزع.

ثانيها: «الصدق» وهو وصية الأنبياء والأوصياء والعلماء، بل كافة العقلاء علي ذلك. فإنّ للصدق تأثير مشتمل علي خير الدنيا والآخرة، ويوجب العشرة، كما أنّ الكذب مشتمل علي المفسد، وهو شرّ الدنيا والآخرة والاولى، وهو من القبائح الذاتية، إلاّ أنّه ربما يختلف باختلاف الوجوه من المصالح والمفاسد.

والصدق من التأسي بالرسول والمعصومين عليهم السلام.

والصدق ربّما يكون بالنطق، وربّما يكون بالقلب، وهو صدق النيّة وترك الحقد

<sup>١</sup> . سورة مباركه آل عمران: ١٤٦.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه نحل: ١٢٧.

<sup>٣</sup> . كافي: ٢: ٨٧؛ خصال صدوق رحمة: ٣١٥.

<sup>٤</sup> . سورة مباركه لقمان: ١٧.

والحسد وسائر الذمائم القلبية؛

ثمّ الصّدق في طاعته؛ قال تعالى: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ

أُحَدِّثُ<sup>١</sup>

وَالصّدق مع المسلمين في الأمانات وترك الغشّ والخيانة، ومحبة الملوّنين؛ أعنى:

الحبّ في الله.

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه كهف: ١١٠.

ومرجع جميع ذلك إلى القلب السليم؛ قال تعالى: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»<sup>١</sup>  
وأكثر المطالب الأخلاقيّة راجعة إلى هذا العنوان.

وثالثها: «الصّلاح»؛ وهو السّداد. وهو قلبيّ؛ ولسانيّ؛ وجوارحيّ.

فالسّالك لا بدّ وأن يكون قلبه متّصفاً بالصّلاح، وكذا أقواله وأفعاله مشتملة علي  
مصلحة نفسه في إطاعة ربّه ومصالح إخوانه في الدّين وأقرانه في اليقين ليكون من  
الآمنين؛ وفي العمل بمقتضاها من العابدين، إطاعةً لربّ العالمين واتباعاً للمرسلين  
والأوصياء والصّالحين، موافقاً للعقلاء الرّاسخين الّذين عبدوا الله مخلصين له الدّين  
حنفاء لله، ولا يكونوا من المشركين ولا الضّالّين المضلّين، ويببتون سبيل المصلحين،  
وينبئون إنابة المخبتين، ويجتنبون عن طريقة المفسدين.

ورابعها: «الصّفاء»؛ أعنى: صفاء القلب عن القيود الدنيويّة والأغراض التّفسائيّة  
والغواشي الظلمانيّة الّتي توجب البعد عن الله سبحانه.

واعلم أنّ القلب بمنزلة المرآة، إذا صفت أطلعت علي العارف، وإذا انكدرت بعدت عن  
الله سبحانه وقربه ورضوانه، فيكون من الخاسرين.

وأما «الواو» فهو عبارة عن معان عديدة:

أولها: «الورد»؛ وهو ذكر الله. وهو حسن علي كلّ حال بحيث لا يغفل عن ذكر الله؛ قال  
تعالى: «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»<sup>٢</sup> وآثار ذلك  
ظاهرة من أفعاله وأقواله وحركاته وسكناته.

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه شعراء: ٨٩.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه زخرف: ٣٦.

وذكر مقام العارفين خصوص الكلمة الطيبة والجلالة، فإنها من أفضل الأذكار، ولها تأثير في تحصيل مقام الخلوص وإطاعة الله سبحانه؛ وقال عليه السلام: «اذكروا الله في طاعة الله ومعصيته»<sup>١</sup>، يعني: في ارتكاب طاعة الله والترك عن معاصي الله والمواقفات الموجبة للهلكة؛ قال تعالى: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا».

والذكر القلبي عبارة عن التوجه والإقبال إلى الله بحيث لا يلتفت إلى ما سواه.

وثانيها: «الود»؛ وهو محبة الله سبحانه ومحبة أوليائه من حيث رجوعها إلى محبة الله تعالى، فيكون موحداً في مقام المحبة، مجتنباً عن الشرك الخفي المذكور في الكافي: «من أحب في الله وأبغض في الله، وأعطى في الله ومنع في الله، فهو ممن كمل إيمانه»<sup>٢</sup>. وهذه المحبة من أعضان شجرة طوبى وسدرة المنتهي، وهي الغاية القصوي وصراط إلى الجنة المأوي والرضوان؛ وإنما يحصل من متابعة الشريعة المطهرة؛ قال الله: «إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>٣</sup>، وقال تعالى: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>٤</sup>.

وثالثها: «الوفاء»؛ يعني: الوفاء بعهد الله تعالى، كما قال تعالى: «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»<sup>٥</sup>، والوفاء بما عهد الله علي عباده في عالم ألت من الذرّ الأول

<sup>١</sup> . در جوامع روايي يافت نشد.

<sup>٢</sup> . كافي ٢: ١٢٥؛ محاسن برقي ١: ٢٦٣.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه آل عمران: ٣١.

<sup>٤</sup> . سورة مباركه مائده: ٥٤.

<sup>٥</sup> . سورة مباركه إسرائ: ٣٤.

والذّرّ الثّاني والثّالث، خصوصاً عهد الولاية بعد عهد التوحيد والنبوءة، وخصوصاً العهد  
الذي عاهده الله تعالى من جهة ولاية القائم، وأتته قائم الأوصياء والأولياء.  
و[الوفاء ب]العقود؛ كما قال تعالى: «أوفوا بالعقود»<sup>١</sup>.

---

<sup>١</sup>. سورة مباركة مائده: ١.

و[الوفاء بـ] الوعد، كما في الحديث: «من كان يؤمن بالله واليوم اى خر فليوف إذا وعد»<sup>١</sup>.

و[الوفاء بـ] عهد التكليف؛

والوفاء بالتذر والأيمان والشروط الواقعة في ضمن العقد، بل مطلق الشروط، حتّى الإبتدائية منها؛

والوفاء بحقوق الإخوان؛

إلى غير ذلك من أقسام الوفاء؛ فإنّ كلّ ذلك من شروط السلوك المعنويّ المتعلّق بالصّراط المستقيم والمنهاج القويم.

ورابعها: «الوجل»؛ كما قال تعالى: «الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»<sup>٢</sup> أي: خافت. والوجل الخوف؛ يقال: وجلون؛ أي: خائفون.

وخامسها: «الوصول» إلى عالم المعنى؛ أو الوصول إلى عالم الأمر بحسب السّير المعنويّ؛ أو إلى عالم الفناء؛ أو إلى عالم المحبّة؛ أو إلى التّقوي والورع؛ إلى غير ذلك من معاني الوصول إلى الحقائق والطّرائق و الحسنات والخيرات.

وربما يكون الوصول بمعنى المبالغة، كما في قوله تعالى: «وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ»<sup>٣</sup>

«فَاتَّبَعْنَا بَعْضُهُمْ بَعْضًا» فاتّصل عنده، كما في قوله تعالى: «إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ

---

<sup>١</sup>. كافي ٢: ٣٦٤.

<sup>٢</sup>. سورة مباركه انفال: ٢؛ حج: ٣٥.

<sup>٣</sup>. سورة مباركه قصص: ٥١.

إلى قوم.<sup>١</sup>  
ومن ذلك الوصول إلى الأرحام، أي: صلتهم؛ قال تعالى: «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ  
بِهِ وَالْأَرْحَامَ»؛<sup>٢</sup> وفي الحديث: «صلوا أرحامكم».<sup>٣</sup>  
أو بمعنى «الْوَصَل»، كما في الدعاء: «خرجت من يدي أسباب الوصلات».<sup>٤</sup> «وصلة»  
بضم الواو ما يتوصّل به إلى المطلوب.  
وسادسها: «الوسيلة» قال تعالى: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»؛<sup>٥</sup> أي القربة إلى الله  
تعالى. وفي الدعاء: «وأعط محمدًا وآله الوسيلة»؛<sup>٦</sup> وفي دعاء التشهّد: «وقرب  
وسيلته».<sup>٧</sup>  
أو بمعنى الرّغبة، كما يقال: «وسلت إلى الله بالعمل» [وسل] من باب وعد؛ رغبت إليه  
وتقرّبت؛ والواصل الراغب إلى الله تعالى.  
وأما «الفاء» فهو أيضاً علي معان عديدة:

<sup>١</sup> . سورة مباركه نساء: ٩٠.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه نساء: ١.

<sup>٣</sup> . كافي: ٢: ١٥٥.

<sup>٤</sup> . مصباح المتهجّد: ١٨٨.

<sup>٥</sup> . سورة مباركه مائده: ٣٥.

<sup>٦</sup> . مصباح المتهجّد: ٤٩٤.

<sup>٧</sup> . بحار الانوار: ٨٢: ٢٨٨.

ايول: «الفقر»، تأسيماً برسول الله صلى الله عليه وآله حيث قال: «الفقر فخري».<sup>١</sup> و[هو] الفقر الذي هو شعار الصالحين؛ والفقر المقابل للغنى المدوح في الأخبار بشروطه المقرره من الصبر والشكر والرضاء والتسليم وغير ذلك.

الثاني: «الفناء»؛ كما فسّرناه في الكتاب مراراً.

الثالث: «الفداء». يفدى كل ما عنده للإسلام والدين، وفي سبيل الله وسبيل المعصومين، الرجوع إلى الله سبحانه.

---

<sup>١</sup>. عوالي اللّثالي: ٣٩؛ مجار الانوار ٦٩: ٣٠.

الرابع: بمعنى «الفرد»؛ يعنى سلوك مراتب التفريد والتجريد؛ وهو أن لا يتعلّق قلبه بشيء من العلائق المانعة من الوصول إلى عالم الشهود واليقين؛ وفي الحديث: «المؤمن في الدنيا غريب»<sup>١</sup>.

واعلم أن العارف قلبه متوجّه إلى الله وجسده مع الخلق. وهذا راجع إلى معنى الوحدة في الكثرة، وهو مظهر لمقام جمع الجمع.

و«الفريد» هو الذي لا يستأنس بغير الله، ولا يشاء إلا ما يشاء الله، ولا يتكل إلا إليه، ولا يرجوا إلا منه، ولا يخاف إلا عنه، وهو مشغول بالذكر والانس والفكر، وكانت فكرته في سبيل الله ومن الله وإلى الله وإلى رضوانه وقربه ورضاه؛ وفي الدعاء: «من الذي أنس بك فاستوحش»<sup>٢</sup>.

وعلامة التجريد الانس بالله والوحشة من غير الله، وأن يريد الحق لا بشيء سواه؛ ويرجع ذلك إلى عالم المحبة والروض والرضوان؛ ويسلك سبيل الذكر حتّي يغفل عن ذكره، فيري المذكور بعين القلب، وهو مقام الشهود والفناء؛ ولا يري إلا هو، ولا يلتفت إلى نفسه، فضلاً عن الالتفات إلى غير، وهو مقام المحو الحاصل من مراتب الخشية والخوف من الله سبحانه.

وربما يحصل له الغشوة من جهة المحو إلى عظمة الله تعالى وجلاله وجبروته؛ وهو الإقبال إلى الله بكلية.

<sup>١</sup>. تحف العقول: ٣٧٠؛ بحار الانوار ٧٥، ٢٥٤.

<sup>٢</sup>. از ذوالنون مصري حكايت شده كه گوید دیدم شخصی در وسط دریا ایستاده و چنین می گفت: «سیدی! سیدی! أنا خلف البحور والجزائر، وأنت الملك الفرد بلا حاجب ولا زائر، من الذي أنس بك فاستوحش! أم! ...». رك: رياض السالكين ٣: ٣٧١.

والخامس: بمعنى «الفتانة»، كما في الكافي: قال عليه السلام: «المؤمن هو الكيس الفطن».<sup>١</sup>  
والسادس: بمعنى «الفراسة»؛ في الحديث: «اتقوا من فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله».<sup>٢</sup>

«الفراسة» بالكسر إسم من قولك: «تفرّست فيه خيراً»؛ وهو نوعان:  
إحدهما: ما يوقعه الله في قلوب أوليائه، فيعلمون جملة من الأشياء بنوع من الكرامات وإصابة الحدس.

وثانيهما: يعلم بالدلائل والتجارب والأخلاق.  
والأول من صفات الأولياء؛ وربما يعبر عن ذلك بالإلهام الربانيّ والفيض الصمدانيّ.  
وفي الحديث: «إذا خلي القلب عن الدنيا سما» إلى آخره.<sup>٣</sup> وهذا السموّ بمعنى العلوّ، فيحيط ويطلع علي بعض السرائر، كما قال تعالى: «إنّ في ذلك لآياتٍ للمؤتوسمين».<sup>٤</sup>  
وقد مرّ إنّ القلب بمثل المرأة، إذا صفا ينطبع فيه كثيراً من العلوم، فيتّصف بالفراسة الإيمانيّة، وذلك بتوسط المواظبة علي الرياضات الشرعيّة، كى يصل إلى مقام اليقين، كما قال تعالى: «واعبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»،<sup>٥</sup> والتفكّر الكامل في الآيات والأحاديث.

<sup>١</sup>. كافي ٢: ٢٢٧.

<sup>٢</sup>. كافي ١: ٢١٨.

<sup>٣</sup>. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «إذا تخلّي المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

<sup>٤</sup>. سورة مباركه حجر: ٧٥.

<sup>٥</sup>. سورة مباركه حجر: ٩٩.

ربما يؤثّر ذلك، وقد جرّبت ذلك وعلمت ما علمت. وذلك يتوقّف علي صفاء القلب من الكدورات المخالفة للشريعة المقدّسة، وقد قال الله تعالى: **«وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»**<sup>١</sup>؛ يعني: ليس ذلك مختصّاً بالخليل والصدّيق، بل هذا جزاء لجميع المحسنين. والأحاديث المرتبطة إلى هذا المطلوب كثيرة، حسبما لا يخفي علي المتتبّع المتدرّب في علم الدّراية والتفسير؛ فتبصّر جيّداً!

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه انعام: ٨٤.

## [٩٤] إشارة

### [فى بيان المراد من الصوفى]

قال العارفون: «الصّوفى» صاده من لبس الصّوف على الصّفاء، وسلك سبيل المصطفى. وفى بعض الأخبار: «الصّوفى» صاده من الصّدق، والواو ورد وودّ والوفاء، والفاء فقر وفناء.

واعلم أنّ الشخص إذا كان متشرّعاً فاصطلاح «التصوّف» ونحوه غير مضرّ بقامه؛ فالمقصود الإصلىّ هو السّلوك إلى الصّراط المستقيم والمنهاج القويم، ومتابعة شريعة المقدّسة النبويّة، والتمسّك بالثقلين، ومعرفة الصّفاء الحقّة الإيمانيّة. وهذا الصّراط المعنوىّ كالمرصاد، وهو أدقّ من الشعر، فمن تخلف عن الشّريعة بمقدار شعرة استحق العذاب والنيران؛ ومن اتّبعها كاملاً فقد سلك سبيل الرّضوان، واستحقّ الجنّة والغفران، وهو فى الآخرة ثقيل الميزان بإذن الرّحمان؛ واللّه سبحانه المستعان، وعليه التّكلان.

### إرشاد

إنّ ثقل عليك إطلاق إسم الصّوفيّة والمتصوّفة على حاملى أسرار الأئمة المعصومين عليهم السّلام الموسومين بالشّيعة الحقيقيّة والمؤمن المتحن فأىّ إسم شئت سمّهم، لأنّ المضايقة ليس فى الإسم فقط؛ فإنّ التصوّف عبارة عن التخلّق بالأخلاق الإلهيّة قولاً وفعلاً وعملاً وحالاً؛ وأىّ كمال يكون أعظم منه؟ وبالحقيقة ليست بعثة الأنبياء وتعيين الأوصياء إلّا للأمر بتحصيل ذلك، كما هو معلوم للاولى العرفان والوصول. الصّوفىّ ظاهره خلقىّ وباطنه خالقىّ، وفكره عرشىّ، وهمّته علوىّ، وسيره سرمدىّ. الصّوفىّ ظاهره مسيحيّ، وباطنه خليلىّ، وهمّته كليمىّ، وسره جليلىّ.

الصّوّفى كلامه الله، وعلمه الله، ونظره إلى الله، وسماعه من الله، ومنزله عند الله، وتوكّله  
علي الله، وعيشه مع الله.

الصّوّفى ظاهره مجرّد، ووجهه مصفر، وبطنه مضمّر، وقوته ...، وعقله منور.

الصّوّفى ظاهره قد ارتحل من الدنيا، وقلبه قد انتقل إلى العقبى، وسيره قد نزل  
علي المولى.

الصّوّفى غريق في البلوي، وروحه مسرور بالبلاء بلا شكوي، وقلبه متلذذ بالتّجوي،  
وسيره مشتغل بالمولى.

الصّوّفى ليله ليل المظلومين، ونهاره نهار المحزونين.

والتصوّف هو التخلّق بأخلاق الرّبوبيّة واستعمال الآداب الشرعيّة والتمسك بسنّة خير  
الخليفة محمّد صلّى الله عليه وآله. وإنّ تحاشيت عن «الصّوّفى» فبأيّ إسم شئت سمّهم؛ فإنّ لا نعى  
بالصّوّفى إلّا من كان من الفرق الشيعة الإثني عشرية علي هذه الصّفات الجميلة  
والحالات الجميلة.

لا يقال: إنّ الصوفيّة علي طريقة أهل السنّة واصولهم وقواعدهم، فكيف جعلتهم  
شيعياً؟

يُنّا نقول: إنّ الصوفيّة وإن كانت فرقاً كثيرة مثل فرق الشيعة، لكن الفرقة الحقّة واحدة،  
وهي الفرقة الموصوفة بكلّ أسرار اسم علي ما ينبغي، والإيمان بهم ظاهراً وباطناً؛ كما أنّ

الشيعة وإن كانت فرقا كثيرة، لكن الفرقة الحقّة منها واحدة.

### نتيجة عرشية

وأنت إذا عرفت حقيقة التصوّف وتحقّقت معنى الصّوفيّ، فعليك بجلاء القلب بالرياضات الشرعيّة وتطهيره عن دنس الغير وتزييه بالمعارف والحقائق، ليحصل لك مرتبة الكشف ومقام الشهود، وتصل بواسطتهما إلى حضرة المعبود؛ والمقصود عينه علماً، حالاً لا قالاً، ذوقاً لا برهاناً، كشفاً لا بياناً؛ وتكون بعد ذلك من العلماء الراسخين بالعلوّ الحقيقة الإيمانيّة الالهية، ومن الفضلاء الموحّدين بالمعارف الشهوديّة الربانيّة. جعلنا الله منهنم وممن سلك سبيل الحقّ بقدّم الصدق!

### تنبيه إيمانيّ

وإياك وأن تكون من المؤمنين بكلّ من ادّعى هذا المنصب الجليل، ولا من المكذّبين بمن كنتم هذا السرّ المحجوب لمصالح خفيّة ودواع إلهيّة! فلا تنوّه من الصّوفيّة إذا سمعت بذكرهم قبل الإطّلاع علي اصولهم وقواعدهم الصّوفيّة الذين هم في هذا الزّمان، لأنهم ليسوا في الحقيقة بصوفيّة؛ كبعض علماء هذا الزّمان، فإنهم ليسوا بعالمين حقيقة؛ بل إذا خطر بخاطرك أو سمعت من غيرك فتصوّر منهم أقدمهم وأعظمهم، مثل: سلمان الفارسيّ واويس القرنيّ وأصحاب الصّفة الذين ورد فيهم «وَلَا تَطْرُدُ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشَىٰ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»<sup>١</sup> إلى آخر الآية؛ كما لا ينبغي أن يتوّه من الشّيعة الفرق الباطلة مثل: الإسماعيليّة والغلاة والزيديّة، فإنهم ليسوا بشيعة حقيقة؛ فإنهم في التحقيق هم القوم الذين ورد في حقّهم «سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَىٰ

<sup>١</sup>. سورة مباركه انعام: ٥٢.

المؤمنين أعزّة على الكافرين» إلى آخر الآية.<sup>١</sup> وشرف الطائفتين ومنزلتهما، بل حقيقتهما، بأنهما حاملتا أسرار الأنبياء والأولياء بحسب الظاهر والباطن المعبر عنهما بالشريعة والطريقة والحقيقة، وهو الشيعة الصوفية، لا الشيعة المحضة ولا الصوفية المحضة؛ فإنه المتّصف بالمقام المحمّدية الذي هو جامع بين المقامين المعبر عنه بـ«الدين» في قوله: «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»<sup>٢</sup> و«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>٣</sup> فعليك بالاجتهاد في تحصيل هؤلاء الأجداد، ولا تكن من المقلّدين الغافلين!

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه مائده: ٥٤.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه روم: ٣٠.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه مائده: ٥٤.

خلق را تقلیدشان بر باد داد  
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد<sup>۶۸۴</sup>

---

<sup>۶۸۴</sup> . مثنوی معنوی، دفتر دوم: ۲۰۴. مر مرا  
تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این  
تقلید باد

فربّ صوفىّ لم يستشجم من الطريقة والحقيقة رائحة، وإثما جعل دعواه للطريقة آلة  
لإعمال مقتضيات أهوائه الشيطانية وهواجس التفسانية. وربّ عالم تراه متنفراً عن هذا  
الإسم لمصالح له في نظره، وهو في أعلي مراتب الحقيقة والشهود، وناهيك في هذا  
المدّعي ما نبتهك الآن؛ واللّه المستعان.

## [۹۵] إشارة

وبها يتبين كذب بعض المدّعين للتصوّف  
والعرفان، والوصول درجة الكشف والعيان  
فلا تكن من الغافلين المصدّقين لهم! فإنّهم ليسوا الصّوفيّة حقيقيّة.

بدان که بعضی از عرفا در کتاب «سوانح الأيام» چند شعری از شاه نعمت الله حکایت  
نموده و نوشته است که در وصف سلاطین صفویه است؛ و بعضی از آن ابیات این است:

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد

از یمن و یسار می بینم<sup>۶۸۰</sup>

---

<sup>۶۸۰</sup> . از قصائد دیوان شاه نعمت الله ولی: ۲۲.

همه را حال می‌شود دیگر که یکی در هزار

می‌بینم

تا منتهی شود به این شعر:

نائب مهدی آشکار شود

بلکه من آشکار می‌بینم

گفته: نائب هشت حرف است «نون» و «الف» و «یا» و «با»، و این دویست و سی یک می‌شود، و عدد «اسماعیل هادی» دویست و سی و یک است، پس محقق شد که نایب قائم آل محمد صلی الله علیه و آله اسماعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد؛ و حال آن که آنچه اعتقاد شیعه اثنا عشریّه است این است که نایب خاص قبل از زمان ظهور معین نشده و نمی‌شود؛ هرگاه کسی مدعی نیابت خاصّه شود مبدع و گمراه است، و «کلّ بدعة ضلالة سیلها إلى التار»<sup>۱</sup>.

و باز نوشته در آن کتاب:

---

<sup>۱</sup>. کافی: ۱: ۵۶.

پادشاه تمام دانایی

سروری با وقار می‌بینم

و در بعضی از کلمات در آن کتاب شاه اسماعیل صفوی را به حساب تهجی معین  
نموده که نایب خاص حضرت مهدی است عجل الله ظهوره؛ و این مطلب هم بدعت است؛  
فإياك والتصديق بهذه الطائفة الظالمة من أهل البدع؛ لقد ضلّوا وأضلّوا كثيراً

## [٩٦] إشارة

بها يتبين وصول المتحاشي عن إسم التصوف  
مقام الكشف والعيان

و«إن في ذلك لآياتٍ للمتوسمين»<sup>١</sup>، و«وَيَلِّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»<sup>٢</sup> وفي الحديث:

«اتقوا فراسة المن، فإنه ينظر بنور الله»<sup>٣</sup>.

وقد عانيت أحوال الزمان وأهله من عصرنا هذا إلى أوان الرجعة الحقّة حفظنا الله وإياكم من  
خطراته الموقته التي عجز العلماء العارفون عن وصفها؛ وقد دريت في علم الزّبر والبيّنات وفصل  
الخطاب مستكشفاً عن قوله تعالى: «هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا»<sup>٤</sup>  
وليس هذا بدعوي، بل تحدّثاً بنعم الله وألطفه، لقول تعالى: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ  
فَحَدِّثْ»<sup>٥</sup>، وتذكراً بكرم الله وإنعامه لقوله: «وَدَكَّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْقَعُ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>٦</sup>

<sup>١</sup> .سوره مبارکه حجر: ٧٥.

<sup>٢</sup> .سوره مبارکه مرسلات: آیات متعدّد.

<sup>٣</sup> .کافی: ١: ٢١٨.

<sup>٤</sup> .سوره مبارکه احزاب: ١١.

<sup>٥</sup> .سوره مبارکه ضحی: ١١.

<sup>٦</sup> .سوره مبارکه ذاریات: ٥٥.

وإيقاظاً للغفلة وإرشاداً للجهلة، فإنّ البدع إذا ظهرت فليظهر العالم علمه،<sup>١</sup> وقد نظمت المعانيات الغيبية والمكاشفات العينية بالفارسية المليحة ليسهل تناولها وحفظها علي أسلوب الأبيات المنقولة سابقاً، فاستمع لما تلي عليك، وعليك بحفظها وصونها عن غير أهلها وأدائها إلى أهلها! فإنّ الله يأمركم أن تؤثروا الأمانات إلى أهلها،<sup>٢</sup> ولنعم ما قيل:

---

<sup>١</sup> . عيون أخبار الرضا عليه السلام: ١٠٣.

<sup>٢</sup> . سورة مباركة نساء: ٥٨.

هر که را اسرار حق آموختند

وهی هده:

بسم الله الرحمن الرحيم

آتشی پر شرار می بینم  
فتنه و جنگ در معاضد دین  
امتحانی شده به خلق خدا  
بعد از آن در ممالک تبریز  
قتل مشروطه بعد از استبداد  
از یمن و یسار جنگ و جدال  
ترك و اشرار را به یکدیگر  
در صفاهان زمین اهل وفا  
از مقام هدایت علما  
نور قدسی ز هر طرف ساطع  
در ره کوهسار ز اهل وفا  
در شوارع ز کثرت دزدان  
تاجران بینوا شوند آن روز

مهر کردند و دهانش دوختند

عالمی زار زار می بینم  
یک بصد یک هزار می بینم  
ممتحن در شرار می بینم  
جنگ را پایدار می بینم  
جمله را پای دار می بینم  
در جهان پایدار می بینم  
همه در جنگ و تاز می بینم  
همه را در امان می بینم  
جمله را هوشیار می بینم  
همه را برقرار می بینم  
کشته ها برقرار می بینم  
سالکان بی قرار می بینم  
سرقت بی شمار می بینم

تاجر از رسد دزد بی‌مایه  
در صفاهان ز ظلم جباران  
حاکمی از شدائد ظلام  
چاکرائش همه ظلوم و جهول  
کلب با او همی بود مشهور  
نایب و ا بسی بود غدار  
در مقام عداوت علما  
آتش توپ او به مسجد شاه  
قتل و غارت از او شود پیدا  
بعد از آن از طوایف الوار  
مجلس عدل می‌شود برپا  
چون که عید غدیر پیش آید  
چون سه روزی از این زمان گذرد  
ز مشروطه بعد از استبداد  
محضرش هست بر اهل وفا  
مجلس از عنایت علما  
ز انگلیس و سفیر عثمانی  
بعد از آن از ممالک شیراز  
منعم الدوله می‌شود بنیاد  
چون که شش روز زین قضا گذرد  
نصرت الدوله کام یابد

همه را داغ‌دار می‌بینم  
همه را داغ‌دار می‌بینم  
ظلم او بی‌حساب می‌بینم  
صاحب ننگ و نام می‌بینم  
نکبتی چون کلاب می‌بینم  
جور او را شریر می‌بینم  
جور او را عظیم می‌بینم  
چند موضع خراب می‌بینم  
غار تی بی‌شمار می‌بینم  
نصرتی پایدار می‌بینم  
ظالمان را خراب می‌بینم  
ظالمان در حصار می‌بینم  
همه را در فراز می‌بینم  
مجلسی پایدار می‌بینم  
همه‌سو در حساب می‌بینم  
مظهر عدل و داد می‌بینم  
نصرتی با عیار می‌بینم  
نصرتی کامکار می‌بینم  
کرمی با عیار می‌بینم  
فارس را در امان می‌بینم  
عدل را استوار می‌بینم

علما را ... مي بينم  
نعمتی بی شمار مي بينم  
عدل را برقرار مي بينم  
عجمي اهل راز مي بينم

علم علم مي شود بر پا  
از بساط مقربان خدا  
در نعیم عنایت رحمان  
تخت جمشید مي شود معمور  
در کمارج<sup>۶۹۵</sup> ز لشکر اشرار  
مقتلي خون بهار مي بينم

---

<sup>۶۹۵</sup> . یکی از دهستانهای بخش خشت شهرستان  
کازرون.

شدید می بینم  
لیک در ملک شاه عثمانی همه را در امان  
می بینم  
لیک در سمت خطّه شیراز ملخ بی شمار  
می بینم

لشکر انگلیس از دریا همچو ظلم شداد  
می بینم  
کوه و صحرا ز شرّ توپ و تفنگ کشتگان را  
هزار می بینم  
سمت زوراء<sup>۶۹۶</sup> و خطّه طهرائقتلی زار زار  
می بینم  
بختیاری چو می شود غالب شاه را بی مراد  
می بینم  
در میان جمادی است و رجبا حمّدی تاجدار  
می بینم  
لیک در سلطنت بود قاصر جمله را بر خلاف  
می بینم  
لیک در مجلس بهارستان جمعی پر عیار  
می بینم  
قتل و غارت همی شود کوتاه مأمّنی در  
کنار می بینم  
عضد الملک می شود نایبصح او را قویم  
می بینم  
بعد یک سال می شود آشوب هرج و مرج

---

<sup>۶۹۶</sup> . دجله بغداد را گویند.

برقرار مي بينم	چون كه شهر نهم پديد آيدفته بي حساب
مذهب جعفري ... .. عالمان شرمسار	مي بينم
مي بينم	بعد يك سال مي شود خاموش شرع را در
دوستان خدا و اهل شرف همه را زار زار	رواج مي بينم
مي بينم	مسجد و خانقاه گشته خراب جمله را
هر يك از حاکمان جور و جفا همچو آتش	بي حصار مي بينم
شرار مي بينم	بعد از آن در ممالك شيراز قتل و غارت
بعد از آن حاکمان تازه و نوير عدالش	هزار مي بينم
خمار مي بينم	خطه لار جنگ خواهد شد اوليا را غريب
چون كه سال جديد پيش آيد ظالمان را چو	مي بينم
مار مي بينم	سيدي از نژاد شاه شهيد غيرتش را عظيم
سال دوم چو آيدت به ظهور ظالمان را	مي بينم
خراب مي بينم	نصرت او بود ز شرع رسول فتح را استوار
آنچه عالم بود در اهل وطن همه را شاهوار	مي بينم
مي بينم	بعد شش سال مي شود مغلوب ظالمي بر شرار
عالمي بعد از آن شود با هر لطف او بي شمار	مي بينم
مي بينم	ليك در سال نو ز نور هدي همه را در فراز
سرّ حق از وجود او ظاهر علم را برقرار	مي بينم
مي بينم	قتل و غارت ز لطف حق موقوف همه را در
رونق علم مي شود كامل همتش آشكار	امان مي بينم
مي بينم	اهل دل را به سان يوسف مصر سجن و غم

همدان را ز یمن اهل وفامأمن اهل راز	می بینم
می بینم	حاکم یزد و ظالم کرمانهر دو را جان‌گداز
اندکی گر بود ره تأمبندر عراق و به شام	می بینم
می بینم	اهل یثرب شوند اهل وفاچون که من
نجف از بهر عالم عاملبهرتر از هر دیار	هوشیار می بینم
می بینم	مکه از لطف حق بود مأمنسور آن را
بعد از آن از حقایق ایمانور دل در چهار	خراب می بینم
می بینم	از جفای مخالفان شرورخاک و خون همچو
بعد از آن در بنادر عباسیک صد و چهار	آب می بینم
در می بینم	چند خانه‌ای ز کاظمینهمه را زیر آب
سال سوم چو می شود طالعسالکان را هزار	می بینم
می بینم	عالمی را فدای راه خداکشته در کارزار
این صفاهان ز یمن لطف خدامعدن عدل و	می بینم
داد می بینم	راه شام و حلب ز رهبر حقدائتر و در امان
سال چهارم ز ظلم لشکر کردقصرشیرین	می بینم
خراب می بینم	بعد از آن خیل مفسد و جاهلخانه‌شان را
سال پنجم ز یمن صدق و صفاروس را	خراب می بینم
بی‌قرار می بینم	سال هفتم ز یمن صاحب شرع‌عالمی تاجدار
سکه‌ها جمله می‌شود مغشوش‌آن که من	می بینم
بی‌غبار می بینم	
از یمن و یسار فتنه و جنگدشمنی تاجدار	

سنن شرع و دین شود قائملطف حق	می شود سمت فارس غوغایی ز مین و یسار
استوار می بینم	می بینم
علما در کمال قوت و قدسهمه را برقرار	صوله الدله در حمایت خلقلشکرش
می بینم	جان فشان می بینم
بندگان خدا به کشور دینهمه را گلعدار	بعد يك سال می شود یاغی رخ او را دفاع
می بینم	می بینم
ز استرآباد و ترکمان عنودغارتی بی شمار	بعد از آن عالمی ظهور کندشان او را صلاح
می بینم	می بینم
بعد از آن از لطائف حکمتظالمان در عذاب	باز از اهل لار غوغایی... .. می بینم
می بینم	قتل و غارت به خطه دشتی همه را در
نور چشمی ز اختر اخبارکشته و زار زار	جدال می بینم
می بینم	بعد شش ماه می شود اصلاحصاحب عزّ
در صفاهان سه تن ز اهل صفادر بلا پر	وجاه می بینم
شرار می بینم	در خراسان و چشمه خورشیدآتشی
در قراء و بوادی آنجاسارق بی شمار می بینم	بی قرار می بینم
در بلوک دهق صغار و کبارهمه را جانگداز	سمت قوچان و خطه ترشیزلرزه در هر
می بینم	مکان می بینم
در دهق و به جانب علوی دشمن جانگداز	در ورامین و خاوران فراجنگ را با جدال
می بینم	می بینم
بعد از آن از صوامع ملکوترحتمی بی شمار	سمت بلخ و نواحی تربتترکمان را ذلیل
می بینم	می بینم

چون گذشتم ز خطّه ايرانسمت توران نظام  
مي بينم  
چون دو سال در نظام او گذرد خطّه را  
پر شرار مي بينم  
بعد چندي ز خطّه ايران لشكري بي حساب  
مي بينم  
چون که توران به دست شه افتد راه حق پر  
غبار مي بينم  
چون که عدل شه استوار شود همه را  
خوش گوار مي بينم  
بعد از آن لشكري ز کشور کفر همه چه رعد  
و براق مي بينم  
بعد چندي که مي شود معلوم جمله را داغ دار  
مي بينم  
ناگهان از مکارم اسلام فتح را برقرار  
مي بينم  
نوجوانان شان به فرقه دونه مه را گل عذار  
مي بينم  
پشت کوه سپند<sup>۶۹۷</sup> و ارض موآتخونريزي ز

<sup>۶۹۷</sup> . کوهي است در سيستان.

شهر قفقاز و ماوراء النهر همه را در عذاب	می بینم
از حسان پلید نصرانی ظلم را بی حساب	می بینم
بعد يك سال نصرتي ظاهر از سپاه حجاز	می بینم
عربان در جدال با دشمنکافران را چه خوار	می بینم
آتشی پر خطر ز خطّه روم دشمنان را دچار	می بینم
بعد از آن در تمام کشور روم عدل را استوار	می بینم
پادشاهی ز شیعه و اشرافدر جهان تاجدار	می بینم
عالمی از مکارم اخیاردر مقامش وزیر	می بینم
تبع او در ممالک تورانباهر و آبدار می بینم	می بینم
مدت عمر او صد و دههمتش بی غبار	می بینم
جود او همچو حاتم طائی عدل را برقرار	می بینم
نور قدسی و علم استنباطهمه را برقرار	می بینم
جمله ارکان او ز اهل کمالهمه را از سلیم	می بینم
روزگاری شود چو شهد و شکر محرم	می بینم
بارگاه می بینم	می بینم
سال هشتم نجف شود آباد کوفه را اتصال	می بینم
دوستان خدا همه حاضر جای صد بوستان	می بینم
اهل علم از ممالک تورانهمه را در جوار	می بینم
آب جاری میان صحن نجفهمه جا	می بینم
خوشگوار می بینم	می بینم
از شطوط فرات چشمه آبخانهها را سیراب	می بینم
آب جاری ز هر طرف ساریهمه را	می بینم
بی غبار می بینم	می بینم
نور ایمان ز هر طرف باهرهمه را با شعار	می بینم
بعد از آن حله می شود آباد علما را هزار	می بینم
نور قدسی و علم استنباطهمه را برقرار	می بینم

مي‌شود او فدای جلوه دوست زآن که او	مي‌بينم
را شهيد مي‌بينم	حکمت و اجتهاد و فقه و اصول همچو ابر
قطره‌اي خون ز آسمان آيداز کواکب نثار	بهار مي‌بينم
مي‌بينم	بعد از آن ظالمي شود پيداظلم را بی‌شمار
کوکي دو دنب شود ظاهر بعد از آن قتل	مي‌بينم
عام مي‌بينم	عاقبت حله را کند ويران هر يکي چون
همچو چنگيز مي‌کشد شمشير ظلم را صد	شرار مي‌بينم
هزار مي‌بينم	دو کسوف و خسوف در شوال علتش
از يمين و يسار دشمن دين خلق را در	ناگوار مي‌بينم
عذاب مي‌بينم	بعد از آن سال و چند سال دگر عالمي
قحطي‌اي در جهان شود پيداتا دو سالی	تاجدار مي‌بينم
ضرار مي‌بينم	ليک تاجش بود ز علم ولی نور او را چو
بعد سي سال لطف جلوه کند رحمت حق	ماه مي‌بينم
عيان مي‌بينم	ظالمان را اسير عدل کند عدل را پايدار
علما را به رتبه عالي همه را نامدار مي‌بينم	مي‌بينم
دين و شرع نبی شود پر نور همه را استوار	بعد از آن تا مدینه و شامات قسط را
مي‌بينم	برقرار مي‌بينم
	فتح مکه به دست او حاصل سرّ حق در
	چهار مي‌بينم
	چون رسد بر شطّ جبل عامل ريش او پر
	ز خون مي‌بينم

بعد چهل سال زینت علماهریکي را هزار  
 مي بینم  
 عدل و جود از مقامشان باهرظلم را بر  
 کنار مي بینم  
 غم مخور زآن که عدل تازه شودظالمان زار  
 زار مي بینم  
 سمت تبریز جنگ خواهد شدترك را  
 لشكري ده هزار مي بینم  
 صدر اعظم چو مي رسد از راهلشكرش را  
 حزين مي بینم  
 جنگ هفتم چو مي شود باهرصدر را  
 بي خيار مي بینم  
 چهار فرسخ فرار خواهد کردترك را استوار  
 مي بینم  
 بختياري چو مي رسد از راهكشته بي  
 حساب مي بینم  
 بعد از آن ترك مي شود غالبفتح را پايدار  
 مي بینم  
 چون که سال دوم شود باهرصلح را با  
 شرائط مي بینم  
 شاه لطفی کند به آن مرکزخلق را در  
 شكور مي بینم  
 صدر اعظم ذليل و خوار شودچون که او  
 را ذليل مي بینم  
 وزرا در مقام مدح و ثناشكر را برقرار  
 مي بینم  
 شاه در باغ شاه مي ماندلشكرش را حزين  
 مي بینم  
 بعد از آن توپ مي زند بر خلقكشته بي شمار  
 مي بینم  
 آخر سال قتل خواهد شداز اميران قتيل  
 مي بینم  
 ترك مغرور مي کند آشوبنصبش را عظيم  
 مي بینم  
 چون که سال دگر پديد آیدعزل او را  
 صحيح مي بینم  
 يك وزير دگر شود مقتولكشته زار زار  
 مي بینم  
 يك اميري ذليل و خوار شودبعد او را قتيل  
 مي بینم  
 سي نفر از حماه كشته شوندملتی را قويم  
 مي بینم

سمت قم لشكري براي قتاھمه را در ضعاف  
مي بينم

لشكري مي رود به جانب ري قوتش را تمام  
مي بينم

در ... شود به لشكر ري ساحتي بي غبار  
مي بينم

چون كه مشروطه مي شود شيداصلح را  
برقرار مي بينم

ليك با او مي شود سودانقض عهدش عيان  
مي بينم

چون كه نه سال زين قضاگذرد پادشاهي  
عيان مي بينم

صورتی در میانه خورشید جبهه شر عیان  
مي بينم

قحطی در بلاد عام شود مدتش هفت سال  
مي بينم

روز آید ستاره از مغرب اثرش را غریب  
مي بينم

از بلاد شمال چون آتشعلمي پايدار مي بينم  
آتشي صبح و عصر همچون خونز آسمان  
در عيان مي بينم

بجر نيچف چو خشك مي گردد باغها پر ثمار  
مي بينم

حکم مشروطه عيان گردد با ضوابط قرين  
مي بينم

بعد از آن از قواعد ملتعلما را عزيز مي بينم  
آب جاري كناسه كوفهنعمتی پر عيار  
مي بينم

باغها در كناسه كوفانهمه را پر شمار مي بينم  
مسجد ديگري بكوفه عيانم رجع خاص و  
عام مي بينم

يك ندائي رسد ز عالم غيبان ندا را صحيح  
مي بينم

نوجواني ز نسل عباسي باعث قتل عام  
مي بينم

بعد شش سال مي شود مغلوباز طوائف  
ملوك مي بينم

در میان ذکرت هم شمرتصلح را استوار  
می بینم  
همه را در شریعت غرّاپایدار و رشید  
می بینم  
همه را در اطاعت علمائتابت و برقرار  
می بینم  
شمس از مغربش طلوع کندشیعیان را عزیز  
می بینم  
کاظمین ز دجله بغدادسمت آن را خراب  
می بینم  
بعد قرنی که می شود آبادمرجع خاص و  
عام می بینم  
چون که قرن دوم پدید آیدنعمتی بی شمار  
می بینم  
سمت نیجف همی شود معمورتا به کوفه  
حصار می بینم  
خانه ها می شود به کوفه وصالاهل حق را  
عزیز می بینم  
علما در ماک ایرانهمه را بر ملال می بینم  
چون که قرن سیم به در آیدعالمی تاجدار  
می بینم

چون که سی سال بگذرد ز جهانموت احمر  
هزار می بینم  
لیک در قرن چهارمین بکسردشمان را ذلیل  
می بینم  
چون که قرن ششم پدید آیدهمه را در  
صلاح می بینم  
ریشه ظلم می شود مقلوععدل را در ظهور  
می بینم  
بعد از آن از ممالک مکرور<sup>۶۹۸</sup> لشکری پر  
عیار می بینم  
با نصاری به مدت یک سالجنگ را برقرار  
می بینم  
بعد از آن از ممالک موب<sup>۶۹۹</sup> لشکری  
بی حساب می بینم  
همگی از مذاهب سنیها فتوح جیوش  
می بینم  
چون که نه سال زین قضا گذردعالمی

<sup>۶۹۸</sup> . متن چنین است.

<sup>۶۹۹</sup> . متن چنین است.

صدر اعظم چو مي شود معزول ائري بي غبار	لاله زار مي بينم
مي بينم	دين اسلام مي شود معمور كفر را در زوال
سمت جلفا و خطه تبريز از نصاري هزار	مي بينم
مي بينم	چون كه نه قرن زان زمان گذرد شام را هم
چون كه قانون برقرار شود همه را بي قرار	خراب مي بينم
مي بينم	بعد از آن شام مي شود آباد شيعة را عزيز
نرخ اجناس مي شود ارزانه مه را در رفاه	مي بينم
مي بينم	بعد از آن از ممالك تبريز ز آب طوفان
ليك در سمت لار و قلعه آنشور شي در قتال	خراب مي بينم
مي بينم	چند قريه به خطه تبريز غرقه بحر آب
نصرة الدوله جنگ خواهد كرده چو شداد	مي بينم
عاد مي بينم	آب آيد ز ابر چون نيسان ساكنان را هلاك
ليك اندر جمادي الاولي صلح را استوار	مي بينم
مي بينم	سمت ماكو و جانب كردي رستمى پر شرار
آصف الدوله صلح خواهد كرد مؤمن	مي بينم
مستعار مي بينم	اهل ماكو قتيلى و زار شوند ظلم عدوان
سوي كرمان شور شي پيدا حاكمش را چو	هزار مي بينم
خاك مي بينم	چون كه ماه ربيع پيش آيد صلح را برقرار
	مي بينم
	سر مشروطه خواهد شده متش را
	قوم مي بينم

از یم و بزم شیر یک سالار قوتی بی حساب می بینم	بهار می بینم
سوی کرمان شود پیداحاکمش را چو خاک می بینم	نرخها می شود بسی ارزان نعمتی بی حساب می بینم
چون که یکسال زاین قضا گذرد امرا را ذلیل می بینم	بعد قرنی ز خطه افواج در صفاهان شرار می بینم
شورش در ممالک اکراد انحصالی غریب می بینم	فوج مشغول غارت خلقدار شوارع چو نار می بینم
چون که سال دیم پدید آید دلیری با شتاب می بینم	بعد یک روز می شود مغلوب همه را در قرار می بینم
بعد یک سال صلح خواهد شد شاه را در فتوح می بینم	حاکمی در پناه نصرانی عزلت را عیان می بینم
قصر شیرین و سایر اطراف سرقتی بی حساب می بینم	بعد یک ماه می شود آزادنگ او را شدید می بینم
در سموات خط سوق شیوخیک بلای عظیم می بینم	سمت جیلان لشکر روسبهر کید و ضلال می بینم
نار طاعون می شود پیداخلق را در هلاک می بینم	بعد از آن در زوال خواهد شد کیدشان در زوال می بینم
بعد از آن سمت کربلا آید همه را در شرار می بینم	هم جنگ در ممالک تبریز کافران را چو خاک می بینم
چون چهل روز بگذرد ز قضا رحمتی چون می بینم	چون زمانی از این قضا گذرد حاکمی پرعیار می بینم

امان مي بينم	ليك عمرش بسي بود کوتاهچند روزي
ليك احقاق حق نخواهد شدهمه را بي پناه	قتال مي بينم
مي بينم	عالمي بعد از آن شود باهرعالمش استوار
در سرنج محل اردستانضيغمي در ظلام	مي بينم
مي بينم	خان الوار مي شود مغلوبجذب او را خراب
از جفا و تعديات ظلومغارتني بي حساب	مي بينم
مي بينم	خان ديگر به جنگ او آيدظالمان را چو
مال مظلوم مي شود تاراجنصرتش را عديم	خاك مي بينم
مي بينم	شهر در امن و راه در غارتسرقتي
اردبيل از شرار مستبدانشورشي پر عذاب	بي حساب مي بينم
مي بينم	در فریدن ز جوقه الوارظلم را برقرار
بعد از آن لشكري ز ري آيداردبيلي چو	مي بينم
شام مي بينم	از شهاب ظلوم بي انصافغارتني بي حساب
از جفائي چو رستم غدارخلق را در عتاب	مي بينم
مي بينم	چون ... دگر پديد آيدصلح را برقرار
لشكرش جمله مردمان جهولسطوتش را	مي بينم
شديد مي بينم	بعد از آن از بهادر ظالمغارتني پر شرار
ليك در سمت خطه لنجانهمه را در امان	مي بينم
مي بينم	بعد از آن از سکندر جبارشدني پايدار
	مي بينم
	بعد چهل روز مي شود معزولخلق را در

بادکوبه ز لشکر کفار جوي خون را روان  
مي بينم  
چون که نه سال بگذرد ز قضا شيعه را در  
جهاد مي بينم  
فتح اسلام جلوه خواهد کرد نصرتي با قوام  
مي بينم  
چون نصاري ذليل و خوار شوند جاهدان  
را نصير مي بينم  
در خراسان به فتح و فيروزي لشکري  
کامکار مي بينم  
بعد از آن لشکري ز سمت هراتمه را  
پر شرار مي بينم  
کابل و قندهار بمباري<sup>۷۰۱</sup> با مخالف قتال  
مي بينم  
بلخ و اطراف هم شود آشوب خلق را در  
عذاب مي بينم  
بعد يك سال مي شود مأموناً من شيخ و  
شاب مي بينم  
سمت بوشهر و ساير اطراف زنگهبان خراب

---

<sup>۷۰۱</sup> منظور بمبئي است.

سمت رودشت و قمشه و سامان عدل را  
برقرار مي بينم  
دو بر آن ز غله و محصول خلق را زار زار  
مي بينم  
در قهاب و کراچ و برخوار<sup>۷۰۰</sup> برکاتي  
زياد مي بينم  
سمت رهنان و سائر اطراف حاکمي پر شرار  
مي بينم  
سمت قزوین و خطه زنجانشاهکي بی قرار  
مي بينم  
چند روزي به دعوي شاهي ليک او را  
خراب مي بينم  
سيدي در ممالک خمسه شورشش را عيان  
مي بينم  
بعد يك ماه مي شود مغلوب خلق را در فرار  
مي بينم  
سمت قفقاز قتل خواهد شد ظالمان را قوم  
مي بينم

---

<sup>۷۰۰</sup> هر سه مورد، بخشهایی از شهرستان اصفهان است.

مي بينم	مي بينم
بعد يك سال در هرات و ختقلعه‌ها را	ليك شيراز مي‌شود مأمون‌همه را در امان
خراب مي بينم	مي بينم
لشكري در فرار ز اهل نفاقدشمنان را چو	كازران مي‌شود چو لجه خونز نگهبان
شير مي بينم	شتاب مي بينم
بعد از آن در ممالك تورانرايت مهر و ماه	چون كه يك قران بگذرد ز قضاروس را
مي بينم	در شرار مي بينم
بعد قرني ز همت اسلامرايت سيف و شير	آتش جنگ مي‌شود پيداكنشته بي حساب
مي بينم	مي بينم
نصرت الغيب ميشود ظاهرقدرتي پايدار	جنگ غالب شود بخطه روسلشكري در
مي بينم	هريم مي بينم
بعد از آن در ممالك ايرانصرتي برقرار	از بنى الاصر <sup>۷۰۲</sup> و فرنگستانلشكري
مي بينم	بي حساب مي بينم
جنگ و آشوب را كند موقوفهمه را در	ليك اسلام مي‌شود غالباطنش از امام
صلاح مي بينم	مي بينم
تقر و ناقور ميشود شيداظلمتي در عنان	جنگ روسان در خطا و ختنشري چون
مي بينم	خران مي بينم
كيس و كابوس چون كه ناله كندفتح دين	از قتال فرنگيان يكسرجوي خون استوار
را قويم مي بينم	
ليك جاموس مي‌شود باهرنصرتي پايدار	
مي بينم	

<sup>۷۰۲</sup>. «بنی الاصر» نامی است که عرب زبانان به رومیان داده‌اند به جهت زردچرذگی اجداد آنان.

مي بينم	چون كه شصت سال بگذرد ز جهانسال
چون كه نه ماه بگذرد از جنگفتح را	آفت زياد مي بينم
استوار مي بينم	از جفائي مخالفان جسوركوفه را با شرار
رايت ديگر از طريق شمالحالتش را خراب	مي بينم
مي بينم	جنگ و آشوب در مدينه فتدشييعيان در
ليك از سمت مشرق دنيا رايتي تاجدار	عذاب مي بينم
مي بينم	بعد چهل روز مي شود مأمونشهر را در
بعد از آن از جفائي روس پليددر خراسان	امان مي بينم
شرار مي بينم	ملك توران از وبا و بلاهمه را بي قرار
تا چهل روز مي رود فراقعشق را پاي دار	مي بينم
مي بينم	راه مكّه مي شود مأمونزآن كه من در امان
تا كه جنگ و جدال شود ظاهرخون ناحق	مي بينم
هزار مي بينم	عرب حرب مي شود مغلوبحاجّ را پاي دار
ليك مشهد ز لطف حق مأموناهل او در	مي بينم
امان مي بينم	بعد از آن در ممالك سودانحرب را برقرار
از تمام بلاد جانب اوهمه در اتفاق مي بينم	مي بينم
بعد شش ماه جنگ تازه شودحرب را در	بعد يك سال مي شود مغلوبشكري بي شمار
يسار مي بينم	مي بينم
بعد يك ماه مي شود اصلاحصالح را سمت	علم مشروطه مي رود تا مصرهمه را اهل
شاه مي بينم	راز مي بينم
از گناه مخالفان عنودنرخها را گران مي بينم	رايت و لشكري شود پيدارايتش در امان

بعد نه ماه مي شود ارزاخلق را در رفاه  
 مي بينم  
 ليك طاعون در عراق افتدخلق را در هلاك  
 مي بينم  
 بعد شش ماه از عنايت حقهمه را  
 خوش گوار مي بينم  
 ليك در سمت خزعل و فرعون<sup>۷۰۳</sup> سطوتي  
 برقرار مي بينم  
 جمله اعراب متفق گردندعرب را بي شمار  
 مي بينم  
 ليك روم مي شود همي غالبكشته بي شمار  
 مي بينم  
 ليك كرب وبلا ز نصرت حقهفظ حق  
 استوار مي بينم  
 پس طويرج شود ز آب خراباين خراب از  
 فرات مي بينم  
 آب آيد به شهر نو يكسرچند خانه خراب  
 مي بينم  
 ليك هنديه مي شود معمور بعد چندي خراب

<sup>۷۰۳</sup> . متن چنين است.

تباہ می بینم	از وبا خلق می شوند فانی جمله را در قبور
سرقه و ظلم می شود شایع شعبه را خراب	می بینم
می بینم	سی هزار از طوایف حجّاج همه را در هلاک
چون به شهر حلب نظاره کنمنعمت بی شمار	می بینم
می بینم	از شعب ۷۰۴ تا به مکه جنگ افتد فتنه را در
خانه ها از حلب شود معموره همه را	حجاز می بینم
خوش گوار می بینم	سه هزاران نظام جنگ آید فتح را در
چون که یک سال بگذرد ز آن دشت همه را در	حساب می بینم
حصار می بینم	قرب سیصد نفر شوند مقتول بعد از آن در
بعد صد روز می شود مأمن صلح را در قبال	امان می بینم
می بینم	بعد از آن جنگ در شعب افند همه را در
لیک رنج و تعب به عانه ۷۰۵ رسد سمت آن	فرار می بینم
را خراب می بینم	طائف از حرب می شود مغشوش جزء آن را
چون که آب فرات پیش آید قریه زیر آب	خراب می بینم
می بینم	آتش جنگ پر شرار شود نظم را از نظام
لیک اهلش نجات خواهد یافت همه را کامکار	می بینم
می بینم	لیک غارت شود بسی اموال غضب را برقرار
باز از سمت لشکر سودان غارتی بی حساب	می بینم
می بینم	صد نفر از زنان اسیر شوند مال هر یک را

---

۷۰۵ . دهی است بر فرات.

---

۷۰۴ . وادی است میان حرمین.

از ... ز لشکر انبوهفتح را آشکار می‌بینم  
 چون نظر می‌کنم به سمت جنوباهل دل را  
 خراب می‌بینم  
 رایت ظلم می‌شود باهرلشکرش را هزار  
 می‌بینم  
 همچو حارث به جنگ خیره شوندصد نفر  
 را قتیل می‌بینم  
 بعد از آن در مقام صلح آینده‌مه را در  
 صلاح می‌بینم  
 سمت بحرین زانگلیس پلیدشیعه را در  
 عتاب می‌بینم  
 سه هزاران ز جنک کشته شوندکشتی پر  
 شرار می‌بینم  
 چند کشتی برای خون ریزی‌همه را در  
 جدال می‌بینم  
 ننگ و ناموس می‌رود بر بادقاتلان را هزار  
 می‌بینم  
 آتش جنگ چون که شعله زندنصرتی از  
 شمال می‌بینم  
 بعد از آن جنگ از جنوب و شمالخلق را  
 در جدال می‌بینم

چون که شهر رجب پدید آیدصلح را از  
 یسار می‌بینم  
 لیک از ظلم ظالمان یکسرخانه‌ها را خراب  
 می‌بینم  
 غم مخور کز وفای اهل و فاشرع را برقرار  
 می‌بینم  
 بعد از آن نصرتی شود باهرکافران را چو  
 خاک می‌بینم  
 ظلمت و کفر می‌شود مردونور حق آشکار  
 می‌بینم  
 باز در سمت و خطّه تبریز جنگ‌های عظیم  
 می‌بینم  
 ایلیاتش به جنگ ... شودخمس آن را  
 خراب می‌بینم  
 هفت جنگ عظیم خواهد شددولتش را  
 هزیم می‌بینم

کشته بی شمار از دولتمندی را قویم می بینم  
 مجلس انجمن شود برپا اثرش را عظیم  
 می بینم  
 مددی می رسد ز قفقازی نصرتی پرعیار  
 می بینم  
 دولت روس فتنه خواهد کرد مکر او را  
 شدید می بینم  
 بعد از آن از ممالک بلجیکفتنه آشکار  
 می بینم  
 لیک مکرش نمی رسد به مرا بحال او را  
 ضعیف می بینم  
 بعد از آن از نژاد آن کردی قتل و غارت  
 عیان می بینم  
 چون که ساها از این قضا گذرد کید او را  
 ضعیف می بینم  
 چند ایمان می شود غالب الظمان را ذلیل  
 می بینم  
 شهر تبریز می شود معمور عالمی شهسوار  
 می بینم  
 بعد از آن عالمی شود با هر بهر اصلاح حال  
 می بینم  
 همدانی برای مشروطه همتش را جسیم  
 می بینم  
 مجلس انجمن شود منصوب بلیک حالش  
 ضعیف می بینم  
 رشت و جیلان و سایر اطراف شورشان را  
 قویم می بینم  
 تا به مازندران شود موصول افتتاحش کریم  
 می بینم  
 بار دیگر نظر به مشهد و طوس شورشی  
 بی قرار می بینم  
 بعد ده روز می شود ساکنان حکومت فریب  
 می بینم  
 سیدی از نژاد شاه شهیداندر آنجا غریب  
 می بینم  
 بعد یک سال می شود منصور چون که او را  
 نصیر می بینم  
 سمت قوچان ز ظلم حاکم جور دختران را  
 اسیر می بینم  
 سبزووار و نواحی آنجا مظهر عدل و داد  
 می بینم  
 چون که سال سیم پدید آید حاکمی با شداد

مي بينم  
 بعد نه ماه مي شود مقتولخلق را در سرور  
 مي بينم  
 بعد از آن در نواحي يثربخسف را در چهار  
 مي بينم  
 خسف ديگر شود به ارض حجازده نفر را  
 هلاك مي بينم  
 چون كه ظلم و جفا شود غالبشكري صد  
 هزار مي بينم  
 همچو چنگيزيان شراره زندقته را  
 بي حساب مي بينم  
 بعد از آن شيعه مي شود غالبهمه در اقتدار  
 مي بينم  
 دشمن دين همي شود مقهورهمه را در شرار  
 مي بينم  
 فقه شيعه رواج مي گرددسني اندر حصار  
 مي بينم  
 كتب شيعه جلوه خواهد يافتهر يكي چون  
 هزار مي بينم  
 ليك سني دليل خواهد شدهمه را در عتاب  
 مي بينم

چون كه قرن ششم ظهور آيدعالمي نامدار  
 مي بينم  
 ايت شيعه مي شود پيدانخس را در کنار  
 مي بينم  
 روزگاري شود چو شهد و شكر ايت دين  
 قرار مي بينم  
 چون كه قرن صدم شود باهرظلم را  
 بي حساب مي بينم  
 چشمه شمس مي شود تاريخبسكه ظلم و  
 شرار مي بينم  
 چون بني اصفهان پديد شوندكفر در نهايت  
 مي بينم  
 شرق و غرب از شراره اشراپر ز جور و  
 شرار مي بينم  
 در خطا و ختن ز شورش دهر ايتي خون  
 فشان مي بينم  
 از نصاري و لشكر عدوانصد هزاران شرار  
 مي بينم

جدال مي بينم	اسم الله را نمي گویند خط قرآن سفید
جنگ رومي و ترك در صحرا همه را در	مي بينم
جدال مي بينم	چون که صد سال بگذرد ز زماندر جهان
ليك رومي همي شود مغلوبترك را سرفراز	فيض عام مي بينم
مي بينم	بعد از آن از قرار جاء الحق عالمي تاجدار
تا سه روز ديگر چنين باشد بعد از آن قتل	مي بينم
عام مي بينم	لشكرش جمله ناصر منصور همه را با وقار
از حوادث همه نهفته شوند بعد از آن صلح	مي بينم
عام مي بينم	در خراسان کند فتح بزرگ جمله را نامدار
بعد از آن وقت جنگ تازه شود حسنی را	مي بينم
در براز ۷۰۶ مي بينم	بعد از آن لشكري ز تركستان عرض آن سي
لشكرش مي رسد به هشت و چهار لشكري	هزار مي بينم
شعله دار مي بينم	قتل و غارت کنند تا مشهد تاج را سوي
تا سه سالی درنگ خواهد کرد بعد از آن	دار مي بينم
خاكسار مي بينم	بعد از آن عالمان دفاع کنند هر يكي چون
با حويريه جنگ خواهد کرد حال او در	هزار مي بينم
شكست مي بينم	جنگ از هر جهت شود مغلوب همه را در
بعد از آن رايتي ز سفياي عدّ او صد هزار	قتال مي بينم
مي بينم	لشكر ترك مي شود مهزوم عالمان در فتاح
	مي بينم
	يك دو سالی که بگذرد ز زمانروم را در

---

۷۰۶. صحرا و فضاي فراخ.

از خراسان تا مدینه رودفتح را شصت بار  
 می بینم  
 بعد از آن سوی مکه و سودانسیر او را  
 نهان می بینم  
 چون که در شام و مصر جلوه کندعدل او  
 برقرار می بینم  
 برکاتی از او شود ظاهرهمه را سرفراز  
 می بینم  
 بعد از آن می رود به سمت ینموت او را  
 عیان می بینم  
 نوجوانی ز نسل او چون ماهدولتش برقرار  
 می بینم  
 در خطا و ختن نظاره کندثروتش را زیاد  
 می بینم  
 دوستانش همه عزیز و نجیب دشمنان را  
 خراب می بینم  
 چون که پنجاه بگذرد ز امامطفلکی تاجدار  
 می بینم  
 وزرا در جوار حضرت او همه را بی عیار  
 می بینم  
 ظلم بسیار از وزارت جنگعدل را برقرار

می بینم  
 از اتابک جوان سی سالهظلم را پایدار  
 می بینم  
 چون که نه ماه بگذرد ز جهانسلطنت را  
 عدیم می بینم  
 کوه زوراء موضع جنگ استلشکرش را  
 هزیم می بینم  
 جنگ مغلوبه عصر خواهد شدصد نفر را  
 قتل می بینم  
 روز دیگر امان خواهد شدتخت را پایدار  
 می بینم  
 بعد ده روز در ممالک ری طفلکی تاجدار  
 می بینم  
 احمدی از نژاد عباسی رای او را قویم  
 می بینم  
 بعد از آن از سفاهت اعیانیدعتی بی شمار  
 می بینم

علمای شریعت غراهمه را زار زار می بینم  
 دشمنان مراسم اسلامه را در خمار می بینم  
 آنچه باشد ز خطه دیوانضعف آن آشکار  
 می بینم  
 از طلا و نحاس و نقره خامه را کم عیار  
 می بینم  
 سگه و ضرب می شود مغشوشحیله را  
 بی شمار می بینم  
 لرزه افتد به خطه طهرائثلث آن را خراب  
 می بینم  
 اهل دیوان در جدال و نزاعهمه را در نفاق  
 می بینم  
 آنچه القاب بد شود موقوفهمه را در  
 حساب می بینم  
 چون که ده سال زین قضیه گذشتظلم را  
 شاهوار می بینم  
 خسف در ارض او شود ظاهرخلق را  
 هلاک می بینم  
 بعد از آن در جوار ابن بابویهخانهها برقرار  
 می بینم  
 متصل می شود به سمت عظیمخرمی چون  
 بهار می بینم  
 آنچه تاجر در آن شود ساکنهمه را پر عیار  
 می بینم  
 صحن عبدالعظیم مأمن خلقرکن قاضی  
 القضات می بینم  
 حجرهها در جوار مرقد اومسکن اهل حال  
 می بینم  
 اهل ذکر و فنا در آن مرقدهمه را ذوالفئات  
 می بینم  
 زائران در کمال استعدادمرجع شیخ و شاب  
 می بینم  
 چون که «ایوانکیف» شد آبادمسکن علم  
 و راز می بینم  
 از نژاد عبیده کردی اهل ری در عذاب  
 می بینم  
 با قتال شدید جلوه کند آنچه بینی خراب  
 می بینم  
 بعد شش ماه اهل دین خداهمه را در دفاع  
 می بینم  
 نور اسلام می شود ساطعدشمنان در فرار  
 می بینم

بعد از آن اهل کرد خیره شوندخیل جنگ  
 و جدال می بینم  
 تا به تبریز جنگ خواهد شدقریه ها را  
 خراب می بینم  
 آنچه عالم بود برای خدایمه را داغدار  
 می بینم  
 بعد از آن رایتی پدید آیدفتح را پایدار  
 می بینم  
 آنچه عالم بود به ارض هدایمه را در  
 صواب می بینم  
 صد هزاران ز عالم و جاهلهمه را در جهاد  
 می بینم  
 دین اسلام جلوه خواهد کردراه معنی هزار  
 می بینم  
 اهل اسلام در حقائق امنهمه را در امان  
 می بینم  
 بعد از آن رایتی ز اهل یقینرمز او را به  
 خواب می بینم  
 عاصیان جمله دردمند شوندمؤمنان را قویم  
 می بینم  
 سرّ اسلام می شود باهرعلما را سلیم

می بینم  
 آنچه حکم خداست جلوه کندمشرکان را  
 ذلیل می بینم  
 آنچه آیات هست در قرآنهمچو رمز خلیل  
 می بینم  
 منکرانش همه اسیر شوندهمه را در مهار  
 می بینم  
 آتش کفر می شود خاموشسرّ حق در چهار  
 می بینم  
 مؤمنان جمله رستگار شوندعاصیان در  
 نفاق می بینم  
 لیک در فرّ سطوت شاهانلشکری پر شرار  
 می بینم  
 در شوون دراهم معدودسگّه را کم عیار  
 می بینم  
 هر که آید ز اهل حق آن روزهمه را  
 شاه باز می بینم

بعد از آن در ممالک مغربجوی خون در  
عذار می بینم  
مژده می رسد ز مصر و عراقهر یکی  
جلوه گاه می بینم  
سمت دریای اخضر از ره کینلشکری  
بی قرار می بینم  
جمله اطفال بی گناه شهیدمادران داغدار  
می بینم  
بعد سی روز لشکر اسلامه را در فتوح  
می بینم  
لشکر کفر منهزم گردند راه حق در جهاد  
می بینم  
چون که قرنی ز این قضیه گذشتدر  
خراسان سپاه می بینم  
ترکمانان و لشکر افغانسه هزاران سوار  
می بینم  
از مزینان تا به کوه گرددلشکری خونخوار  
می بینم  
لشکر کفر می شود ویلانفتح شه در عیان  
می بینم

بعد از آن سمت دهنه زیدر<sup>۷۰۷</sup> یکهزاران  
سوار می بینم  
همه از ترکمان معدن کفرزائران را اسپر  
می بینم  
بعد از آن از نواحی قائلشکری با امیر  
می بینم  
چون که سیصد نفر شود مقتولهمه را در  
امان می بینم  
زائران جمله در امان شوندسالکان در قرار  
می بینم  
بعد از آن در نواحی بهرودلرکی پریعار  
می بینم  
با هزاران سوار و لشکر شومسارق بی شمار  
می بینم  
بعد از آن با امیر تبریزی فتنه ها در مقام  
می بینم

<sup>۷۰۷</sup> . سه محل به دین نام خوانده شده است؛ ۱:  
«زیدر» دهی است از دهستان عربخانه بیرجند؛  
۲: «زیدر» دهی است از دهستان قوشخانه  
قوچان؛ ۳: «زیدر» محلی است نزدیک سبزوار.

لشکر ترک کارزار کندهمه را جان‌گداز  
می‌بینم  
جنگ مغلوبه در سر صحرا خونریزی هزار  
می‌بینم  
بعد از آن نصرتی مقام مقامنصرتش در  
شمال می‌بینم  
بعد از آن لشکری ز روس آیدشعله‌اش را  
به طوس می‌بینم  
اهل مشهد ز عالم و جاهلهمه را بی‌قرار  
می‌بینم  
بعد از آن از عنایت ازلی‌روس را در فرار  
می‌بینم  
از خراسان به سمت عشق‌آباد نصرت اندر  
ظهور می‌بینم  
یک بیابان ز خون لشکر روسهمه را جوی  
خون می‌بینم  
آنچه باشد ز نصرت اسلامیاوران بی‌شمار  
می‌بینم  
از خیابان عشق لشکر کفرکشته بی‌شمار  
می‌بینم  
بعد یک سال لشکر انبوه‌از یمین و یسار

می‌بینم  
لیک از فرط رحمت مولا همه را خاکسار  
می‌بینم  
اهدایی رسد به لشکر روسهمه را در سلام  
می‌بینم  
نور حق چون ز طوس جلوه کندخلق در  
مهد نار می‌بینم  
لشکر روس اهل جزیه شوندجزیه بی‌شمار  
می‌بینم  
در خراسان شهی مسلمان‌ی‌در جدال و  
فتوح می‌بینم  
ده هزاران غنایم روسی‌در خراسان چهار  
می‌بینم  
تا که از سمت تربت ترشیز ترکمانان سوار  
می‌بینم  
آتش جنگ چون زند شعله‌زائران را تباه  
می‌بینم  
لشکر شاه با تفنگ و سیوفترکمان را چو  
خاک می‌بینم

بعد از آن در نواحی بسط محاکمی با قوام	می بینم
همه را امن با امان کند چون سر تاجدار	می بینم
نور حق چو جلوه گر گردد صاحب الامر را	عیان بینم
چون که ظاهر شود ز امّ قری عدل او برقرار	می بینم
عالم از عدل او شود آباد همه را دادخواه	می بینم
معجزات نبی از او یکسر همه را در عیان	می بینم
برکات زمین شود ظاهر همه را آبدار می بینم	می بینم
بعد از آن از صوامع ملکوت نورها آشکار	می بینم
صورت او چو جبهه خورشید نور او	آشکار می بینم
برکات سما به آن یکسر نازل از کردگار	می بینم
مکر کفار می شود باطل همه را شرمسار	می بینم
چون که ده دور لطف او گذرد فتح را	می بینم
استوار می بینم	
آنچه گرگست و میش با هم یار همه را	دوستدار می بینم
حکم غیب از ظهور او ساطع ظاهری را تباه	می بینم
اول و دیمی شود محروم حکم حق را ظهور	می بینم
مؤمن و کافران شوند ممتاز چون که در	اختیار می بینم
امتحانات حق شود نازل همه را برقرار	می بینم
هر که کافر بدی شود مقتول کفر را بی قرار	می بینم
مؤمنان در سعادت ابدی همه را تاجدار	می بینم
تاج ایمان به سر گیرنده همه را همچو ماه	می بینم
نور هر نبی شود با هر در زمین نور می بینم	
مظهر الله از تجلی حق همه چه مرآت صاف	می بینم

شهر بابل شود چو ملك قديمهه را در امان  
 مي بينم  
 پايتختش همي بود كوفهنور را صد هزار  
 مي بينم  
 چون ندايش رسد به شهر سباهمه را  
 هوشيار مي بينم  
 نور حق از ولايتش باهرهچيه شمس و  
 نجوم مي بينم  
 جبهه مؤمنان ز نور هدايمه را شهريار  
 مي بينم  
 همه مسندنشين عزّ و جلالهه يكي سو هزار  
 مي بينم  
 مؤمنان را ز لطف زنده كندكافران را خراب  
 مي بينم  
 نور قدسي چو جلوه گر گردد همه شمس  
 النهار مي بينم  
 شمس و مريخ و مشتري و زحلهمه زآن  
 نور پاك مي بينم  
 عرش از نور او بود ساطع رحمتش در عيان  
 مي بينم  
 كرسي و آسمان و لوح و قلمشمّه ز انوار

خاص مي بينم  
 هر گياهي كه از زمين رويد همه زآن لطف  
 خاص مي بينم  
 مخزن علم و هم اصول كرمدر جنانش  
 عيان مي بينم  
 مهبط وحى و آن رسول مجيداز مقامش  
 طلوع مي بينم  
 چون نظر مي كنم به عالم قرب «هل أتى» را  
 قويم مي بينم  
 نور حق<sup>۷۰۸</sup> جلوه گر شود هر دمحضرتش

<sup>۷۰۸</sup>. نسبة النور إلى الحق إضافة تشريفية، نظير  
 «عين الله» و «وجه الله» وأمثال هذه الصفات  
 الكاملة.

أو أن الحق هو الإمام مظهر الحقّ و مظهره و  
 ظهوره، فيضاف النور إليه. وذلك لأنّ التور هو  
 الظاهر  
 في نفسه المظهر لغيره، فيستقيم نسبة سائر الممكنات  
 إليه من جهة أنّه عليه السلام هو الواسطة في الفيوضات  
 البالغة من الله سبحانه، وهو العلة الصوريّة والماديّة  
 والغائية لسائر الأنوار والوجودات الإمكانية المشرقة  
 من المشيئة الهية، لأنهم عليهم السلام أوعيتها وذكرها  
 ومحلّها، والمشيئة وسرّ الله الأعظم؛ وهم خزّان الله في

را عليم مي بينم

---

سمائه وأرضه علي علمه ورحمته، لأنهم عليهم السلام محلّ  
معرفة الله ومساكن بركة الله ومعدن الرحمة واصول  
الكرم، إلى غير ذلك مما هو مذكور في الزيارة  
الجامعة الكبيرة. منه رحمه الله.

پیشوای امم ولی زمانتور او آشکار می بینم  
او صراط الله است و نصرت حقاقتدا را  
عیان می بینم  
آسمان و زمین و لیل و نهار از بینش محاط  
می بینم  
آنچه باشد در عالم امکاندر ولایش ظلیل  
می بینم  
آسمان و زمین به او قائمدر پناهِش قویم

می بینم  
چون که هفتاد بگذرد از سالیکنی  
ریش دار می بینم  
از هونگ طلای هزار آلودنور حق را شهید  
می بینم  
بعد از آن در زمان رجعتشانورها را پدید  
می بینم

## [٩٧] إشاره

### در بيان معرفت قلب و روح است

في الحديث: «إذا خلى القلب عن الدنيا [سما ووجد حلاوة حبّ الله]»<sup>١</sup> و«إنّ القلب إذا [صفا ضاقت به ايرض حتّي يسموا]»<sup>٢</sup>.

اعلم أنّ في الإنسان ثلاث أرواح: الرّوح الحيواني؛ والإنسانيّ المسمّي بـ«التنفس التاطقة» وروح الإيمان. ويزيد في الإمام روح الولاية؛ ويزيد في النبيّ روح النبوة؛ ففي الإمام أربعة أرواح، وفي النبيّ خمسة.

وبالرّوح الإيمانى يحصل الكمال والأجملّة الصّادقة حتّي يظهر له عالم المعنى المرتبط بعالم الأمر، ويستفص منه حتّي تحصل له علم القرآنيّة، كما في الحديث: «اتّقوا فراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله»<sup>٣</sup> وهذا النور قدوسى، كما في قوله تعالى: «إنّ فى ذلك لآياتٍ للمتوسّمين»<sup>٤</sup>.

<sup>١</sup>. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

<sup>٢</sup>. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

<sup>٣</sup>. كافي ١: ٢١٨.

<sup>٤</sup>. سورة مباركه حجر: ٧٥.

زاین دو می‌زاید آن نتیجه پاک

روح آب است و نفس همچون خاک

المراد من ذلك روح الإيمان والنفس التاطقة التي يستكمل بالرياضة حتى تصير  
لواءة؛ ثم تصير راضية؛ ثم مرضية المرتبط بعالم القدس والملكوت ارتباطاً قريباً، كما  
قال تعالى: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»<sup>١</sup> ويتعلق بذلك عالم الرضا والتسليم، كما قال تعالى:  
«وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»<sup>٢</sup>.

---

<sup>١</sup>. سوره مبارکه علق: ١٩.

<sup>٢</sup>. سوره مبارکه نساء: ٦٥.

هر که غواص گشت در یم دل	می‌شود درّ معنی‌اش حاصل
معنی دل گرت شود حاصل	در وجودت شود دل آن دم دل
هست دل عرش حضرت رحمان	هست دل جود حضرت سبحان
چون که آمد سماء دل به وجود	شمس جان اندر آن طلوع نمود
هست گنجینه‌خانه اسرار	منبع حکمت است در اخبار
مظهر حلم لافقی آنجا است	وارث علم «عَلَّمَ الْأَسْمَاء» است
هر که عارف شد از خزانه غیب	می‌شود قرب عالم لاریب
هر که غافل شد از طریق صفا	می‌شود غرق در مجور جفا
عارفی کو رسد به فرّ اصول	راه یابد به عالم معقول

و بدان که این معنی بدون جدّ و جهد و طلب کامل حاصل نمی‌شود؛ که: «من طلب شیئاً وجدّ وجد»<sup>۱</sup> قال الله تعالی: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۲</sup>.

<sup>۱</sup> . ترجمه مصباح الشریعه گیلانی: ۱۶؛ نهج الفصاحه: ۷۷۶.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

و اندر آن شمس معرفت تابد  
از کتاب خدای شو آگاه

گر تو خواهی که دل صفا یابد  
آی از در طلب و آن گاه

باش در ذکر حق به هر اوصاف  
تا شوي صاحب دل و صاف

ذکر حق جلوه‌گاه راه خداست  
آرزو سالکان طریق وفاست

ذکر آینه تجلی اوست  
ذکر مغز است و قلب عارف پوست

### خاتمه

مؤلف فقر گوید: در شب نیمه شعبان در بیابان تخت فولاد اصفهان پهلوي بعضي از قبور در سجده مشغول ذکر «ذالنون» بودم، یکنفر عشار در روز قبل مدفون نموده بودند، رائجه کریهه استشمام نمودم و آتشي که مایل به سیاهی بود سه مرتبه از آن قبر ظاهر شد، فقیر از شدت وحشت مدهوش افتادم، تقریباً تا يك ساعت ملتفت نبودم، بعد از آن مشغول به نافله شب شدم، و بعد از نافله در سجده در محل دیگر مشغول ادعیه مأثوره بودم، در سمت دیگر از دو قبر چنین آتشي ظاهر شد و اشراقاً استغاثه از قبر شنیدم که متوسل به حضرت صاحب الزمان صلوة الله علیه شد، دیدم نوري ظاهر شد، از سمت آن دو قبر عبور نمودم و دیگر اثری از آن عذاب نیافتم.

## [٩٨] إشارة شهودية

### [في مكاشفات غريبة]

وقد دريت في عالم الرياضة الشرعية أمور اخري نشير إلى بعضها تقريباً للمرام وتشويقاً للسالكين المكرمين من الكرام؛

فمنها: أتي كنت في سر من رأي في الليلة الجمعة مستغنياً بسيدي ومولاي صاحب الزمان صلوة الله عليه، فربما كنت أسمع الصوت وما رأيت الشخص، ولا رخصة في إظهار شيء من ذلك، إلا أنها كانت مشتملة علي نبذة من علوم المنايا والبلايا الواقعة في القرن اللاحق وعرفت بعد ذلك مطابقتها للواقع، فكانت كما وصفت حتي مضي من الليل نصفه، فسمعت الأرض والجدران والسراج وغيرها مشغولين بالكلمة الطيبة «لا إله إلا الله» مقدار ساعة واحدة.

ومنها: أن أخى المرحوم، الشيخ محمد حسين طاب ثراه أخبرني، وعندنا جماعة، أنه كان في وقت السحر سائراً لزيارة أمير المؤمنين عليه السلام ويجلو عند بصره نوراً يستغنى به عن الضوء، وكان ذلك له في مدة الرياضة حال اشتغاله بقراءة آية التور، وقد فصلنا القول في هذه المراتب في شرح ختم آية التور في خاتمة كتابنا المسمى بـ«مفتاح السعادة»؛ فراجع، فتدبر واستبصر بتوفيق الله تعالى!

منها: أن أبي أعلي الله في الخلد مقامه الشريف أخبرني أنه رأي رجلاً عند مرقد سيدنا الحسين عليه السلام، فأخبره بما نوي وأضمر في قلبه، وعلمه بأسرار سورة «الم نشرح» والختم المفيد بشرح الصدر والعلم اللدني بعد الرياضات الشرعية المعينة، فجرّبه واستفاض بذلك.

ومنها: أتي كنت ذات ليلة من الجمعة عند قبر مولانا الحسين عليه السلام مستغنياً به

وبولاي صاحب الزّمان صلوات الله عليه إلى وقت السّحر، فصلّيت نافلة اللّيل وسجدت سجدة طويلة حتّي أخذت في نفسه، فسمت قائلاً بقول: «قم يا عبدالله! فقد قضيت حاجتك»، فرفعت رأسي، فإذا برجل أعطاني تفاحة وتربة حسينية، فلمّا رجعت من المشاهد المشرفة وصلنا إلى منزل يقال له «يعقوبية»، فابتليت بالوباء الشّديد حتّي صرت محتضراً وعانيت عالم البرزخ من الثّواب والرّوض والثّيران، وعرفت حالي فيما بين الرّجاء والخوف والخشية من ربّ العالمين، وأيقنت بالموت؛ إذاً أعطاني صديقي الذي كان معي شيئاً من تلك التّربة المقدّسة، فصرت حيّاً بإذن الله.

وأما التفاحة، فكانت عندي، فربّما أشمّها وتفوح منها رائحة المسك؛ ثمّ إنّ يوماً سئلني بعض من لا يسعني مخالفته عن ذلك، فأخبرته بمسألة التفاحة، فغابت عني وما تريت بعد ذلك، وفطنت أنّ ذلك كان من جهة إعلاني إيّاه بذلك السرّ.

ومنها: أنّي كنت ذات ليلة عند قبر مولانا أحمد الأربيلي رحمه الله في النجف الأشرف مستغيثاً بالإمام الغريب، لمكان أنّه متكفّل لامور الغرباء، وكان الباب مسدوداً، وكنت جائعاً في هذه يومين، فأتاني رجلاً جليلاً وأعطاني شيئاً من الماء وكان أحلي من العسل وتفوح عنه رائحة المسك، فعلمت ما علمت من الفقه الجعفريّ ونبذة من سائر العلوم.

ومنها: كنت مع أخى المرحوم المنزّه من كلّ شين، الشّيخ محمّد حسين طاب الله نراه ذات يوم في مسجد السهلة مستغيثاً ببولاي صاحب الزّمان روعي له الفداء، وكنت في الزّاوية وكان هو في وسط المسجد، إذا ناداني واستعجل، فلمّا قربت إليه قال لي: «ما رأيت هذا الرّجل؟

قلت: «لا والله»، قال: «أخبرني أن سيدي العالم الأجل، الحاج سيّد علي التستريّ الفقيه الآن توفي بالتّجف»، فلمّا أصبحنا ورجعنا إلى التّجف كان الأمر كما أخبر.

ومنها: أتي كنت مع المرحوم المبرور أبيه الله من حبل التّور في مسجد السهلة مشغولاً بالرياضات الشرعيّة، وكان معنا رجلاً عابداً صالحاً ساكناً في بعض الحجرات، فإذا كانت ليلة الأربعاء وقت السحر إذاً طلع ذلك الرّجل من الحجره ويقول: «يا صاحب الزّمان أدركني!» وكان يركض برجله ويمشي سريعاً حافياً مستغيثاً حتّى خرج من المسجد وما رأيته بعد ذلك، إلا أن أخى المرحوم أخبرني أنّه رأه ذات يوم في التّجف الأشرف مستغيثاً بجرم أميرالمؤمنين صلوات الله وسلامه عليه، ثمّ غاب عنه، وظنّ أنّه قد ألحق برجال الغيب.

ومنها: أتي تشرّفت في آوان اشتغالي بالفقه في التّجف الأشرف في خدمة المرحوم المبرور، الحاج سيّد علي التستريّ أعلي الله درجته وكان ممّن يقتدي بفعاله، فأخبرني بما نويت وضمرت في نفسي، فقلت: إنّ هذا من فراسة المؤمن، وقد قال الله تعالى: «لَا يَأْتِ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»<sup>١</sup> ثمّ كانت رياضتي بتعليمه إيّاي.

ومنها: أنّه كان حضوري غالباً في صلوات المرحوم المبرور الحاج ملاً عليّ بن المرحوم ميرزا خليل الطّهرانيّ رحمه الله الذي كان ساكناً في التّجف الأشرف، وكنت اصليّ معه جماعة إذ أعطاني دعاءً نافعاً لشفاء الجروح والأوجاع، وقد جرّبته مراراً، وكانت نافعة فوريّة؛ ثمّ إنّ يوماً أعلنته لبعض إخواني الصّالحين فنسيت عنّي الدّعاء؛ ثمّ استعلمت عن العالم، فقال: «لا علم لي، ولا علمته إيّاك».

ومنها: أتي كنت ذات ليلة من الجمعة في وادي السّلام إذ لقيني سعيّ وما كنت قادراً عليّ الفرار، فسجدت لله مستغيثاً بأهل بيت العصمة إذ سمعت صوت رجل يكلم مع الأسد

<sup>١</sup>. سورة مباركه حجر: ٧٥.

فرفعت رأسي، فغاب عني ذلك الشخص ورأيت ذلك الأسد واضعاً وجهه علي التراب متوجّهاً إلى جانب مرقد أمير المؤمنين صلوات الله عليه، وظننت أنه كان مستغيثاً به، وافداً إليه، خاضعاً لديه، ويناديه بلسان ذلّ وينضض بلسانه.<sup>1</sup>

ومنها: أتى كنت في ليلة سائراً من التجف الأشرف متوجّهاً لزيارة العرفة، فظلّ عني الطريق ووقعت في المضيق وبعدت من الرفيق، فانقطعت إلى الله سبحانه، متوكلاً إليه مستغيثاً بمولاي سيّد الشهداء عليه السلام، فرأيت شخصاً هداني إلى الطريق وعلمني أسرار بعض الفرقان؛ ثمّ نظرت فلم أر أحداً.

ومنها: أنّ المرحوم المبرور السيّد الأجلّ، السيّد محمّد الشّههانيّ الإصفهانيّ أخبرني أنّ جدّي الكبير الشّيخ جعفر التّجفي طاب الله نراه صار محتضراً معانيناً للبرزخ والآخرة إذ عاين شخصاً نورانياً جالساً عند رأسه وهو يقول: «إنّ هذا الرّجل من مروّجىّ مذهب الجعفريّ، وهو قريب إلى وجهة الله، وقد أعطاه الله الكرامة وزاد في عمره ثلاثون سنة»، ثمّ غاب عن نظره، وقام حيّاً شفاه الله من مرضه؛ وما مرض بعد ذلك في تلك المدّة إلّا المرض الذي توفّي فيه.

ومنها: أتى كنت في التجف الأشرف مشغولاً بتحصيل المعارف الفقه، فإذا سمعت بين النوم واليقظة قائلاً يقول: «عجل إلى مسجد السّهلة، فإنّك تري بالعيان ما سألته عن الله سبحانه»، فمشيت إلى السّهلة، فرأيت المسجد غاصّاً بأهله، فصلّيت مع من صلّيت، ثمّ خاطب العالم المذكور وتعلّمت منه بعض العلوم الرّاسخة؛ ثمّ صدقني فيما كتبتّه في شرحنا عليّ الزيارة الكبيرة، فسجدت لله سبحانه شكراً لهذا النعمة الجليلة، فرفعت رأسي ولم أر أحداً. وكان ذلك في اللّيلة الأربعاء من الصّفر.

<sup>1</sup>. زبانش را حرکت مي داد.

ومنها: أتى رأيت في بعض مكاتيب جدِّي العلامة الشَّيخ مُحَمَّد تَقَىّ أعلي الله في الخلد مقامه  
أشياء وعجائب، فإنه قد رأى القاييل مقيداً في جوِّ الشَّمس. وأنه لما كان مشغولاً  
بالاعتكاف في مسجد الكوفة كان يسمع صوت الإمام ويكالمه ويستفاض من قدسه صلوات  
الله عليه نبرة من العلوم المكنونة، وكتب بخطِّه الشَّريف: «إلى كنت اخاطبه ويخاطبني،  
فعرضني عالم الفناء والمحو مدة ثلاث ساعات كنت أسمع تسبيح الجمادات؛ ثم غاب  
عني وما رأيته بعد ذلك إلا في مشهد مولانا الرضا عليه السلام، فرأيت زائراً مشغولاً بالبكاء».

[و نیز] مؤلّف فقير گوید: در سنه ۱۲۸۳ با برادرم مرحوم آقاي حاج شيخ محمد  
حسين رحمه الله به زیارت سامره مشرف شدم، بعد از اکتساب فیوضات علیّه لدیّه که از  
ناحیه مقدّسه استفاضه شد به قصد مراجعت به نجف اشرف از سامره حرکت نمودیم،  
چون قریب يك فرسخ از سامره دور شدیم راه را گم کردیم و از نجات مأیوس شدیم،  
در این اثنا شخصی به سن چهل ساله سوار مادیان عربی بودند داعیان را به اسم ندا و  
احضار نمودند، و در اثناي راه شمه‌اي از مکنونات و از علم منایا و فصل الخطاب و بیان  
می فرمود، ناگهان آن سوار بر تپه خاکی بالا رفتند و اشاره نمودند و فرمودند: «هذا  
الدّجیل» و چون از تل سرازیر شدند از نظر غایب شدند؛ چون چند قدم راه رفتیم به  
منزل دجیل رسیدیم، سجده شکر به جا آوردیم.

## [٩٩] إشارة إيمانية

إيقانية شهودية كاملة مكملّة راجعة إلى التّاحية المقدّسة؛

أي: حجّة بن الحسن، صاحب العصر والزّمان عجلّ الله فرجه وظهوره

### [في لزوم وجود الحجّة في جميع الأزمان]

اعلم أنّك الله تعالى أنّ الله لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدي، وإلّا خلقهم للتّكميل، وجعلهم قابلين للاستفاضة منه تعالى، حتّى تفيض عليهم المعرفة والعلم والحكمة،<sup>١</sup>

وأمرهم بالعبادة الموجبة للتّجاة الأبديّة. وهذا يتوقّف علي نصب وجود الحجّة في كلّ زمان وعصر و أوان ليرشدهم ويهديهم الصّراط المستقيم والمنهاج القويم؛ فلا بدّ من وجود نبيّ أو وصيّ في جميع الأزمان **لِيُهِلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ**

<sup>١</sup>. والحاصل أنّه لا شكّ ولا ريب في أنّ الله تعالى لم يخلق العباد إلاّ لغرض وحكمة، كما هو مقتضى حكمته البالغة؛

وهذه الحكمة لا بدّ أن يكون من قبيل المنافع والمصالح العائدة إليهم، لأنّه إن كانت من قبيل المضارّ والمفاسد لزم الجهل أو الاحتياج، كما لا يخفي علي المتدبّر؛ وإن كانت عائدة إليه لزم النقص أو الاحتياج، تعالى الله عنهما علواً كبيراً.

فإذا عرفت هذا فاعلم أنّ تبليغ هذا الحكمة وإيصالها إلى العباد واجب علي الله تعالى عقلاً بقاعدة اللّطف، كما صرّح به المحقّق الطوسي قدس سره؛ والتبليغ لا يمكن عادة إلاّ بجعل مبلغ وواسطة بينه وبين عباده عادلاً معصوماً حتّى يتحقّق الاطمينان بإخباره ووعده ووعيدته، سواء كان مؤسّساً وجاعلاً أو حافظاً ومبيّناً، لأنّ احتياج العباد إلى المبيّن باق مادام التّكليف باقياً إلى يوم القيامة؛ فثبت أنّ وجود المبيّن للغرض الدّاعي إلى خلقه العباد ممّا لا بدّ منه في كلّ عصر وزمان مادام بقاء الدّنيا، وهو الآن في عصرنا وزماننا حجّة ابن الحسن، عليه وعلي آياته الكرام آلاف النّحيّة والثناء. منه رحمه الله.

بَيِّنَةٌ<sup>١</sup> و«لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»<sup>٢</sup>. فلا يجوز في حكمة الله سبحانه أن يخلوا الأرض عن حجة، إمّا ظاهر مشهود، أو غائب مستور، وإلا لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعيد. ولذا نشاهد بالتواتر أن عادة الله مستقرّة في أوّل زمان التكليف إلى الأبد من وجود الحجة المعصوم في كلّ زمان، واتّصال الوصية من الأنبياء إلى الأوصياء. وهذا يكشف كشفاً قطعياً إيمانياً عرفانياً بوجود الحجة صلوات الله عليه، وإلا لزم انقطاع الفيض، وبطلان الوصية التي جرت طريقة جميع الأنبياء بلزومها وتحققها والالتزام بجرياتها من لدن آدم عليه السلام إلى زماننا هذا بعد ملاحظة انحصار الحجة في هذا الأزمان بوجوده وبرهانه.

وبوجه آخر، لا ريب في أن عادة الله تعالى مستقرّة عليّ إبطل كلّ من يدّعي باطلاً أو أحدث بدعة؛ وهذه الشريعة يزداد نوره وظهوره ومهجته كلّ آن، ووجود القائم عليه السلام حافظ الشريعة المطهرة النبويّة التي يقتضيه ضرورة المذهب. وهذا ظاهر ودليل قطعيّ بعد ملاحظه الأدلة الدالة عليّ بطلان سائر المذاهب من الكفرة والملاحدة والعامّة وأحزابهم؛ فانحصر الحقّ في هذا المذهب المشتمل عليّ مرتبه الولاية القائميّة.

وبوجه آخر، قال الله تعالى: «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»<sup>٣</sup>، وما استتمّ نوره كاملاً قبل ذلك، فلا بدّ من ظهور الحجة عليه السلام حتّي تستكمل نور الإلهي. وما في آية «إلا أن يُنمّ نُورُهُ» فالبداء لا يجري في مثل ذلك.

١ . سورة مباركه انفال: ٤٢.

٢ . سورة مباركه نساء: ١٦٥.

٣ . سورة مباركه صف: ٨.

وقال تعالى: **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ**؛<sup>١</sup> ومن المعلوم أنّ هذا المعنى لم يتحقّق إلى الآن، فلا بدّ من ظهور القائم عليه السلام ليظهره علي الدين كلّهُ.

وقد ورد النصوص المتظافرة والمتواترة النبويّة، بل من كلّ إمام بعد إمام علي البشارة بوجوده وظهوره؛ فلا بدّ من الإيمان به، كما لا يخفي علي من تتبّع في الأخبار من الطّريقتين، وقد سطرت جملة منها في كتاب «هداية البشر علي الأئمّة الإثني عشر» وكتاب «غاية المرام» وكتب الصّدوق المدوّنة في الغيبة، خصوصاً كتاب «إكمال الدّين وإتمام التّعمة» وغير ذلك. فإنّ من تراكم هذه الأحاديث يحصل علماً قطعياً بذلك. وقد صحّت وتواترت من الفريقين حديث الثقلين، فإنّهما لن يفترقا، ومن المبين أنّه لو انقطعت العترة لزم افتراقها عن القرآن، وهذا يلزم التكذيب.

واعلم أنّ «وجوده لطف، وتصرفه (لطف) آخر، وعدمه مثا».<sup>٢</sup>

وقد صرّح المعصومون بإسم القآئم وأوصافه وعلاماته في التّصوص المتظافرة المتواترة، بل في الكتب السّابقة، كما شاهدته في كتاب أشعيا وإرميا وسائر الكتب المتداولة؛ فليس لأحد من أهل المذاهب والأديان إنكار ذلك، مضافاً إلى الأخبار المتظافرة من الثّقات والعلماء الرّاشدين الذين شاهدوه وصدّقوه؛ كما هي مسطورة في كتبنا المدوّنة المعتمدة، وهي متواترة.

لا يخفي علي من تتبّع سائر الأديان والمذاهب أنّ أحكامهم غير باقيه من جهة عدم وجود حافظ يحفظها عن الزّوال، كما نشاهد مذهب المجوس أنّ أحكام نبيّهم غير باقية

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه توبه: ٣٣.

<sup>٢</sup>. كشف المراد: ١٨٢.

في أيديهم، وكذا مذهب اليهود والتّصاري، فإنّ أحكام موسى وعيسي ما بقيت في أيديهم من عدم وجود حافظ لتلك الأحكام، حتّى التّوحيد، ولذا اتّفقت التّصاري كأفة علي القول بالتثليث والأقانيم الثلاثة الصّريح في الشّرك، والتّضاد مع إدعائهم التّوحيد المخالف للتثليث، مع اتّفاق العقول والأديان علي التّوحيد بجميع مراتبهم، وامتناع تعدّد القدماء، وامتناع التعدّد والشّرك في مرتبه الوجوب الغائي؛

ثمّ أنظر أيّها العاقل في طريقة العامّة العمياء مخالفة أحكامها للقرآن وللرسول صلّي الله عليه وآله وتناقضها وتحافتها إذا لم يكن لمذهبيهم حافظ.

ومن البديهيّات أنّ كلّ شيء في عالم الإمكان إذا لم يكن له حافظ يرجع إلى البطلان والزوال، مع أنّ كثيراً من عقائدهم مخالف للعقل، فصحّ وثبت بطلان الجميع، وانحصر الحقّ في مذهب الشّيعة الإثني عشرية الباقي بفيض مولانا القائم رُوحى له الفدا؛ فإنّه عليه السلام والصلوة قائم وحافظ للشريعة وأحكامها؛ وبقاء هذه الشريعة وأنوارها إنّما هو من بسط نور القائم عليه السلام وقبضه؛ فلولا لبطلت هذه الأحكام النبويّة والشريعة، كما حصل البطلان والنقائص في سائر الأديان والمذاهب.

والحاصل: أنّ بقاء هذه الأحكام النبويّة، اصولها وفروعها، قبضها وبسطها، من أوّل الشريعة إلى زمانا هذا يتوقّف علي وجود الحافظ، وهو منحصر في وجود القائم عليه السلام. وقد صرّح من الطّريقين، حتّى العامّة بوجود المهديّ عليه السلام وظهوره، وهو منحصر في القائم عليه السلام. وقد صحّ من الطّريقين أنّه لما تولّد قال: «جاء الحقّ وزهق الباطل»<sup>١</sup> وهذا مطابق للقرآن. ومن المعلوم أنّ زهوق الباطل لم يتحقّق إلى الآن، فلا بدّ من ظهور

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه إسرائ: ٨١.

القائم عليه السلام حتّي يحقّ الحقّ ويذهب الباطل، كما قال تعالى: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»<sup>١</sup>  
وقد قال الله تعالى: قل يوم الفتح «لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ»<sup>٢</sup>، ومن البيّن أنّ

---

<sup>١</sup> . همان.

<sup>٢</sup> . سورة مبارکه روم: ٥٧.

مصدق هذه الآية الكريمة لم يتحقق في زمان الرسول صلى الله عليه وآله ولا في أزمنة سائر الأئمة عليهم السلام، فانحصر مصداقه في خصوص زمان القائم عليه السلام حسبما ورد التّصوُّص المتظافرة من عدم قبول التوبة عند ظهوره عليه السلام.

وحملها جماعة من العامّة العمياء علي «القيامة»، مع أنّ الفتح لا يصحّ استناده إلى الله سبحانه، لأنّه تعالى غالب علي أمره، قادر مقتدر عليم قدير، وليس له ضدّ ومقابل حتّي يستند الفتح إليه تعالى من جهة الغلبة علي ضدّه في القيامة؛ فإنّها يوم يقوم الناس لربّ العالمين، وجوه يومئذٍ خاشعة، وهو تعالى مالك يوم الدين.

والحاصل: أنّ الفتح إنّما يطلق علي الفاتح الغالب إذا كان له معارض من جند أو نحوه يصير مغلوباً حتّي يصحّ استناد الفتح إلى الغالب. وقد صحّ في التوحيد أنّ ماسواه مغلوب علي أمره، لا وجود لشيء من الممكنات إلّا بفيضه تعالى، فإنّ الممكن محتاج في وجوده وبقائه إلى الله سبحانه، ومشيتّه نافذة وقضائه غالب علي أمره، ولا معقب لحكمه، وكلّ ما قضى الله فهو كائن؛ ولا يكون شيء في الأرض ولا في السماء إلّا بسبح: بمشيّة وإرادة وقضاء وقدر وإذن وأجل وكتاب.

والحاصل: أنّ المغلوبيّة المقابلة للفتح لا بدّ وأن يكون قوّة من أوّل الأمر يعارض الفاتح حتّي يتحقّق صدق الفتح علي ذلك، والممكن يمتنع اتّصافه بهذه القوّة المستلزمة للمقابلة في جنب قدرة الله سبحانه، لأنّ الممكنات بأسرها هالكة الذّوات.

### إيقاظ

اعلموا إخواني هداكم الله كما هدانا معرفة الحجّة القائم المنتظر صلوات الله عليه أنّ معرفته عليه السلام الكاملة بالنورانيّة لا يحصل إلّا بالرياضة الشرعيّة، لأنّها من الموهبة الربانيّة والرّحمة الرّحمانيّة المعينة من قدر الإمام عليه السلام، لأنّها معرفتهم بالنورانيّة معرفة الله عزّ وجلّ، لأنّهم عليهم السلام الرّحمة الواسعة، وولايتهم ولاية الله.

وقد كنت وأخى المرحوم المنزه عن كلّ شين، الشّيخ محمّد حسين طاب الله نراه في سوابق الأيّام في التّجفّ الأشرف مشغولاً بالرياضة الشّرعية، فسانح نظرنا إلى التشرّف إلى سرّمن رأي، فتشرّفنا في ذلك المكان الشّريف مع جماعة من العلماء القلوب، فتشرّفت مع أخى في ليلة الجمعة في السرداب المطهّرة مستغيثاً بمولانا صاحب العصر والزّمان صلوات الله عليه، فسمعنا تسبيح الجمادات وذكر السّراج بكلمة «لا إله إلاّ الله»، فأخذني السنّة، فسمعت شخصاً يقول ولم أره بالعين الظّاهرة: «رزقتم ذوق العرفان»؛ ثمّ نشاهد بالعيان؛ ثمّ أخبرنا ببعض المغيّبات ونبذة من علوم المنايا والبلايا وفصل الخطّات؛ ثمّ عرفت أئى مأمور بالرجوع إلى هذه البلاد لبعض الخدمات الشّرعية وبيان الأحكام النّبوية صلي الله عليه وآله، وصار أخى مأمور بالبقاء في تلك المشاهد المشرّفة لتكميل المقامات العالية.

واعلم أنّ العارف الرّبانيّ ربّما يحصل له الإلهام من بركة القائم عليه السلام، كما في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أبا خالد! إنّ نور الآمّام في قلوب المؤمنين ينور من هذه الشّمس المضيئة»<sup>١</sup>، وفي الكافي: «إنّ القلب إذا صفي ضاقت به ايرض حتّي يسمو»<sup>٢</sup>، وفي الحديث: «إنّ للقلب عيتين»<sup>٣</sup>.

ثمّ اعلم أنّ القلب الصّافي بمنزلة المرآة، كلّما ازداد صفاؤه زاد علماً ومعرفة، وإثماً

<sup>١</sup>. كافي: ١؛ ١٩٤؛ مختصر بصائر الدّرجات: ٩٤.

<sup>٢</sup>. كافي: ٢؛ ١٣٠؛ بحار الانوار: ٧٠؛ ٥٦.

<sup>٣</sup>. اين حديث در منابع روايي شيعه يافت نشد، لكن بعضي از مؤلّفين، آن را بدین گونه از پیامبر اکرم صلي الله عليه وآله نقل کرده اند: «إنّ للقلب عيتين كما للجسد، فيري الظّاهر بعين الظّاهرة، ويرى الباطن والحقائق بعين الحقّ التي هي الباطنة». رك: جامع الأسرار سيد حيد آملّي رحمه الله: ٥٨١.

يجلوا من بركات العبادة والتوجّه والإقبال الكامل إلى الله سبحانه، كما قال تعالى:

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>١</sup>

هذا! وربّما يحصل للعارف المؤمن الكامل الإشراق والمكاملة المعبرة لقلبه مع الإمام عليه السلام حتّى يسمع من أقرب الطرق سماعاً معنوياً ويستفيض من بركاته؛ فإنّه عليه السلام معدن الرّحمة والكرم ولا يخيب لديه الآملون؛ إلاّ أنّ العبد ربّما يحصل له الحجاب القلبيّ فلا يراه في العالم المعنى، فهذه حينئذٍ كالحفّاش الّذى لا يري نور الشّمس؛ وقد قال أميرالمؤمنين عليه السّلام والصلوة: «أعلام الحقّ واضحة»<sup>٢</sup> وقال تعالى: **فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ**<sup>٣</sup>

هذا! وقد كنت أنا في التّجفّ الأشرف مشغولاً بالرياضة، فسنحت بيالى كأتى مأمور بالتشرّف إلى مسجد السّهلة، فبعثت فتوقّفت في ذلك المكان الشّريف أيّاماً متوجّهاً ومخيّلاً إلى سيّدي ومولاي صاحب العصر والزّمان، فخرجت يوماً إلى الصّحراء مشغولاً بالسّجدة والتّسبيح والتّضرّع والابتهاال، فلمّا جاء اللّيل رجعت إلى السّهلة، فرأيت المسجد غاصّاً بأهله، فصلّيت مع من صلّيت، وحمدت سبحانه لهذه التّعمة، ولا زلت متشكّراً إلى الله تعالى إلى زماننا هذا؛ فما رزقنى الله سبحانه من تلك الفيوضات المرتبطة بالعلوم الشرعيّة من الحكمة الإيمانيه وعلم التفسير والفضائل والفقه والحديث والدراية وغير ذلك؛ فسرعت في التصنيف في كلّ من هذه العلوم، وكتمت به كثيراً منها علي حسب التّكليف الشّرعيّ والإتقاء؛ ثمّ كتبت شرحاً مبسوطاً للزيارة الخاصّة لم يسبقنى إليه غيري، وهو جامع للفضائل المتعلّقة بأهل بيت النبوه صلّى الله عليهم أجمعين.

<sup>١</sup>. سورة مباركه حجر: ٩٩.

<sup>٢</sup>. رك: نهج البلاغه ٦: ٣٦، نامه ٣٦ بدين عبارت: «فإنّ للطّاعة أعلاماً واضحة».

<sup>٣</sup>. سورة مباركه انعام: ١٤٩.

وقد كنت يوماً في مسجد «صعصة» في الكوفة مشغولاً بتضيف كتابي المسمي بشرح الزيارة، فرقدت فرأيت في منامي مولاي صاحب الزمان روجي له الفداء، فكان يصدقني في ما كتبت، فاستيقضت وحمدت الله سبحانه لهذه النعمة الكريمة.

فعليك يا أخى وحببي وشفيقى بكثرة الفكر والتتبع وعلم الفضائل كى يحصل لك الانس بهم والإقبال إليهم عليه السلام، حتّي يستضيء من أنوارهم ويستفيض من بركاتهم عليه السلام، حتّي يطلع علي نبذة من الحقائق الإشراف المعنوي الذي يستكمل بها الإيمان، والفيوض التي لا يمكن تسطيرها بالبنان، فضلاً عن البيان، بل إنّما يتوقّف ذلك علي الوصول إلى رتبة العيان عن سبيل الجبل المعنوي المتصل بولاية الإمام عليه السلام، كما قال الحميري:

[دعيه لا تقريبه<sup>٧٣٤</sup>] إنّ له

حبالاً بجبل الوصي متّصلاً<sup>٧٣٥</sup>

---

<sup>٧٣٤</sup> . خطاب است به آتش قيامت.

<sup>٧٣٥</sup> . امالي مفيد رحمة: ٧؛ بحار الانوار: ١٨.

فتحصل لك التّفقه في الدّين ومعرفة أسرار اليقين، كى يكون من أصحاب اليمين، ومن المؤمنين المخلصين.

واعلم أنّ كثرة الفكر في آية التّور يزيدك معرفة فيالعلم. وقد جرّبته مراراً. وهنا ختم مجرّب كتبه في آخر خاتمة كتابنا المسمّى بـ«مفتاح السّعادة»، وتلك الختوم مستندة إلى الأصل الصّحيح، فتبصّر كى تطلّع علي نبذة من المطالب التّافعة، ويستبصر ويستفيض من الآيات القرآنيّة المشتملة علي نبذه من الأسرار الشرعيّة المستفاضة.

وعليك بكثرة الذّكر حتّى يحصل لك الطّمانينة، فإنّ الله تعالى يقول: «ألا يذّكر الله تطمئنّ القلوب»<sup>١</sup> وقال تعالى: «فادّكرونى أدّكروكم»<sup>٢</sup> وقال تعالى: «وادّكروا الله

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه رعد: ٢٨.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه بقره: ١٥٢.

كثيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»<sup>١</sup>

واعلم أن للمداومة علي الكلمة الطيبة مدخلية عظيمة في تحصيل هذا المقام. وقد جربته مراراً. وعليك بالإقبال الكامل إلى الله سبحانه، فإنه تعالى قريب مجيب. وَتَمَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ»<sup>٢</sup>

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه انفال: ٤٥.

<sup>٢</sup> . سورة مباركه انعام: ١١٥.

نور قائم چو جلوه‌گر گردد  
يك ندایي ز آسمان آید  
مهدي بن الحسن شده ظاهر  
اول روز هر کسي شنود  
بعد از آن از منادي ابليس  
ارض کوفان حیره از اشرار  
قتل نفس زکیّه محتوم است  
پنج و ده شب که ز این قضا گذرد  
مؤمنان در قبور زنده شوند  
چون که از مغرب آفتاب آید  
دشمن و دوست از برای خدا  
آنچه گرگ است و میش صلح کنند  
در مقام برادري با هم  
مؤمنان در محبت معبود  
آنچه کفر است می‌شود مغلوب  
سرّ حق را ز «هل أتی» بینی  
نصرت از حق همی شود ظاهر  
خلعت إتما بر او فاخر  
مظهر جود و سرّ «أو أدنی»  
کارهای خداییش به جهان  
دست و شمشیر او شود باهر

اضوء از آفتاب می‌بینم  
آن ندا از فرشته می‌بینم  
ز آن که او را امام می‌دانم  
شیعیان را صحیح می‌بینم  
خلق را در ضلال می‌بینم  
خون ناحق هزار می‌بینم  
بر ید اهل نار می‌بینم  
مهدي آشکار می‌بینم  
همه را در غبار می‌بینم  
جمله رشك جنان می‌بینم  
همه را در صلاح می‌بینم  
خلق بی تقاض می‌بینم  
لطف را آشکار می‌بینم  
همه را هم قطار می‌بینم  
کافران در عتاب می‌بینم  
«یطمعون الطعام» می‌بینم  
نصرتش پایدار می‌بینم  
مایه افتخار می‌بینم  
«قاب قوسین» فاش می‌بینم  
مظهر هر صفات می‌بینم  
مظهر ذوالفقار می‌بینم

بر تمام مشارق و مغرب  
از تمام سماویان به برش  
مغرب و مشرق از تصرف او  
از فیوضات مقدم نورش  
از ظهور علوم و اعجازش  
جن و انس و بهائم ارضی  
آنچه جور و سخا بود به جهان  
هر گیاهی که از زمین روید  
آنچه باران رسد به سوی زمین  
ماه و خورشید و انجم دو جهان  
مؤمنان غیور و شیعه پاک  
جلوه‌گاه رحیم و رحمان را  
مظهر جود حضرت سبحان

عدل را برقرار می‌بینم  
همه را چون غلام می‌بینم  
همه را گل‌عذار می‌بینم  
مؤمنان کامیاب می‌بینم  
همه را هوشیار می‌بینم  
همه را سرفراز می‌بینم  
همه را زان وجود می‌بینم  
جمله از لطف ذات می‌بینم  
جود آن نور پاک می‌بینم  
پرتوی از فروغ می‌بینم  
صد هزاران کرور می‌بینم  
جذبه‌ای زان نگار می‌بینم  
بر ییمنش قویم می‌بینم

در مقام محبت یزدان  
«فخلقت» به جای خود موزون  
ز آن که او علت است در غایت  
علت مادی و صوری را  
علت فاعلی نشد موزون  
او ولی نعمت است در عالم  
او است اصل کرم افاده خلق  
او است مأمون در گه سبحان  
ساست بندگان حق باشد  
او محلّ معارف حق است  
او است قاسم برای جنت و نار  
مؤمنان جمله کامکار شوند  
برکات خدا شود نازل  
بعد از آن از لوازم جبروت

سرّ خلق استوار می بینم  
رزق را هم ز شاه می بینم  
رحمتش بی شمار می بینم  
بر شوونش فراز می بینم  
واسطه بهر فیض می بینم  
جود او چون بحار می بینم  
سرّ او بی مثال می بینم  
در امانت جلال می بینم  
همه را در پناه می بینم  
مظهر هر صفات می بینم  
همه را جان فشان می بینم  
همه را سرفراز می بینم  
همه ز اسم و صفات می بینم  
نور قدسی هزار می بینم

[١٠٠] إشارة

ففي بيان جملة من العلامات الواقعة قبل ظهور  
المهدى عليه الصلاة والسلام مطابق لأحاديث المأثورة

رايتش آشكار مي بينم	يك خروجي شود ز سفياني
لشكرش سر فراز مي بينم	رايتش سبز باشد و نيكو
لايق مهر و ماه مي بينم	هر كه در ظل رايتش باشد
نصرتش برقرار مي بينم	عدّه لشكرش بود بسيار

ففي الحديث: «فطوي لمن كان تحت رايته»<sup>١</sup>.

---

<sup>١</sup> . غيبت نعماني: ٢٤٣ بدين عبارت: «فيا طوي لمن أدركه وكان من أنصاره!».

يك ندانی رسد ز شهر دمشق  
ارض كوفان مي شود آباد  
روم آید به لشكر انبوه  
رايت اصبه و دگر اشهب  
يك كسوفی به نیمه رمضان  
از حساب منجمان جهان  
از خراسان رسد رايت سود  
يك سفیهي ز دولت عباس  
چون خصی را نکاح بنماید  
تا چهل روز مي شود مکتوم  
اختلاف میان عباسان  
چون که این اختلاف گشت شدید  
چون ده دو خروج کنند  
همه از ولد هاشم اند هدات  
حافظ کوفه مي شود مهدوم  
بعد از آن رايت خراسانی  
بعد از آن رايت یمانی را  
موت عبدالله ار شود معلوم  
ولد عباس مبتدل گردند  
چون که وقت ظهور شود نزدیک  
چون که دجال مي شود ظاهر

خسف در سمت شام مي بینم  
شام دون را خراب مي بینم  
اختلاف شدید مي بینم  
هر دو را کم عیار مي بینم  
آخرش را خسوف مي بینم  
همه را در سقوط مي بینم  
تا به کوفه شرار مي بینم  
قتل او در فراز مي بینم  
قاتلش در زمان مي بینم  
بعد از آن آشکار مي بینم  
همه را در جهاد مي بینم  
ملك را در زوال مي بینم  
همه را از دعوات مي بینم  
جلمه را در ضلال مي بینم  
ملك را در زوال مي بینم  
با یمانی قرین مي بینم  
در نزاع و جدال مي بینم  
نور حق در ظهور مي بینم  
همه از اختلاف مي بینم  
نخل را در فساد مي بینم  
کسف را آشکار مي بینم

از سرورش ز جلوه شیطان  
سحر و جادوی او چو شد طالع  
سحرها می‌کند برای ضلال  
ولد شیطان در برابر او  
جلمه اسباب هو در بر او

خلق را در ضلال می‌بینم  
امتحانی شدید می‌بینم  
ظلمها برقرار می‌بینم  
رقصها بی شمار می‌بینم  
همه را جزء سحر می‌بینم

در صفاهان چو می شود ظاهر  
دشمنان خدا به اطرافش  
هر که تصدیق او کند به جهان  
از محله بیهود جلوه کند  
چشم چپ در میان جبهه او  
لیک خونی در آن بود مخلوط  
در میان دو چشم او مکتوب  
آنچه دریاست سیر خواهد کرد  
کوه ابیض چو خلف او بینی  
مردمان چون به قحط افتادند  
بعد چهل روز می شود مقتول  
از شهادت زور و رد عدول  
چون زنا و ربا شود شایع  
در میان مقام و رکن حطیم  
چون که نفس زکیه کشته شود  
آنچه بت باشد از ذخایر کفر  
چون تفقه کنند بهر ربا  
قتل عمد و خطا شود شایع  
قطع ارحام و اتباع هوا  
جمله اشرار محترم گردند  
صلوات خسان بود باطل

لشکرش صد هزار می بینم  
همه پروانه وار می بینم  
همه را از نفاق می بینم  
عین یمنی مسوح می بینم  
همچه کوکب مضمی می بینم  
ضوء او را کثیف می بینم  
کافر و ارتداد می بینم  
شمس را هم مسیر می بینم  
در قبالش دخان می بینم  
کوه نان در قبال می بینم  
حکم او از امام می بینم  
خلق را در فساد می بینم  
خلق را بی سداد می بینم  
شخص سید غلام می بینم  
صیحه از آسمان می بینم  
همه در احتراق می بینم  
همه را بی صلاح می بینم  
اختلاف قلوب می بینم  
مؤمنان را خفیف می بینم  
کذب را در شیاع می بینم  
جمله را بی نماز می بینم

اتباع هوي و سود و زيان  
چون که حرص و هوا شود غالب  
ظاهر هر کس چو ميش بود  
ظاهر هر يکي به جلوه خطا  
بيت مقدس در آن زمان مأمون  
در شب قدر از منادي حق  
روز عاشور چون به شيعه فتد  
يك ندای ز حضرت جبريل  
حجة الله عصر ظاهر شد  
پشت بر کعبه مي دهد آن روز  
هر که باشد ز مغرب و مشرق  
سرّ جاء الحق ار شود پيدا  
چون که در کوفه مي شود قائم  
مسجدي هم بنا کند آنجا  
حکم حق مي شود از او جاري  
مسجد مکّه تا چو اول امر  
سيصد و سيزده نفر شيعه  
ده هزاران نفوس در مکّه  
بعد از آن در مدینه مي آيد  
بعد از آن سوي کوفه مي تابد

همه را در فساد مي بينم  
فاسقان را حميم مي بينم  
باطنش مثل گرگ مي بينم  
باطنش را چو حيه مي بينم  
مسکن اهل حال مي بينم  
بهر قائم خطاب مي بينم  
قاعدان در قيام مي بينم  
بر تمام انام مي بينم  
حق به او در ظهور مي بينم  
نطق او بر فراز مي بينم  
آن ندا را سماع مي بينم  
مهدي آن دم ظهور مي بينم  
رايتش را ثلاث مي بينم  
باب آن را هزار مي بينم  
سيرتش چون رسول مي بينم  
در عمارت کمال مي بينم  
همه را در پناه مي بينم  
بيعتش پايدار مي بينم  
لشکرش بی شمار مي بينم  
بر منافق قتال مي بينم

قصرها را همی کند مهدوم  
سنت او بود به سان رسول  
آنچه عدل است می شود ساری  
برکات زمین شود ظاهر  
حکم داوود می شود جاری  
آنچه باشد کنوز اندر ارض  
بذل و بخشش همی کند بر خلق  
سالمایش شود طویل و مدید  
اهل ایمان چو زنده می گردند  
آنچه سنت بود ز شرع هدا  
آنچه بدعت بود شود زایل  
فتح صهبا و جبال دیلم را  
مشرق و مغرب از عنایت حق  
حکم قرآن رواج می گردد  
هر خرابی که هست در عالم  
عیسی از امر حق شود نازل  
سیصد و تسع دولتش باشد  
حکم باطن ز نور حق ظاهر  
مولد مؤمنان شود بسیار  
آنچه کافر بود به شرق و غرب  
رحمت حق همی شود ظاهر

همه را در خراب می بینم  
ظلم را بی قرار می بینم  
همه را در امان می بینم  
اهل حق را عظیم می بینم  
شبهه را در کنار می بینم  
همه را در ظهور می بینم  
همه را مال دار می بینم  
هر یکی ده ز سال می بینم  
همه را در حیات می بینم  
همه را برقرار می بینم  
کافران شرمسار می بینم  
در جهان استوار می بینم  
نصرتش را به رعب می بینم  
دین حق در کمال می بینم  
همه را در عمار می بینم  
خلف او در نماز می بینم  
یا عدد اصحاب کهف می بینم  
همه الهام خاص می بینم  
هر یکی را هزار می بینم  
همه مقتول سیف می بینم  
نعمتش بی حساب می بینم

زنگ ظلم و جفا شود زایل  
جن و انس و طیور جمله وحوش  
شرع احمد رواج خواهد یافت  
از نجف تا به مسجد کوفه  
متصل می‌شود به کرب و بلا  
آنچه باشد مناره در عالم  
اهل دنیا چه از صغار و کبار  
نور اسلام می‌شود کامل  
آنچه از آسمان پدید آید  
لیک بر کافران چو زهر جفا  
همچه فرعون و قبطی مردود  
ز انبیا آنچه بود معجز و علم  
ید و بیضا و آن عصای کلیم  
دم عیسی و زدن موتی  
نافه صالح از برای رکوب  
دشمنان خدا چو زنده شوند  
صاحب الامر می‌شود ظاهر  
نور حق زجبه‌اش طالع  
حجرالأسودش گواه بود  
جمله عالم ز لطف او گلشن

عدل را استوار می‌بینم  
همه را در صلاح می‌بینم  
حکمتش بر قرار می‌بینم  
خانه‌ها اتصال می‌بینم  
همه را در عمار می‌بینم  
جمله را در خراب می‌بینم  
همه را کامکار می‌بینم  
شمس دین را ظهور می‌بینم  
همه را مهر و ماه می‌بینم  
همه چون زهر مار می‌بینم  
تسع آیات را عیان بینم  
همه را در ظهور می‌بینم  
در یدش استوار می‌بینم  
بر مثالش قدیم می‌بینم  
سعی او استوار می‌بینم  
همه در قتل عام می‌بینم  
نور او آشکار می‌بینم  
طلعتش نور پاک می‌بینم  
بر ولایش گواه می‌بینم  
همه را نوبهار می‌بینم

روح قدسي بر او شود نازل  
علم عدلی که مي‌کند بنياد  
آنچه بودي به دست غاصب و جور  
اوّل و ديّم از لحد بيرون  
در تمام بلاد قاضي عدل  
شهرها در امامت حجّت  
خطبا در قبال منبرها  
چون که هفت سال بگذرد ز زمان  
اوست اصل سلام و هم تسليم  
حافظ عالم است و مصدر فيض  
هر تحيّيّت که از خدا نازل  
او سرّ وجود و مصدر جود  
هر صواب و سداد در عالم  
این شريعت که در مقام بقاست  
این شريعت که قائم است و بقا  
هر دعائي که مستجاب شود  
در مقام حقيقت و تسليم  
هر که توفيق يافت بهر خدا  
عقل اوّل ولیّ خدا  
هر زمان علم او شود زايد  
در شب جمعه فوق عرش مجيد

فيض حق استوار مي‌بينم  
همه را عدل و داد مي‌بينم  
مسترد بر حقيق مي‌بينم  
هر دو در احتراق مي‌بينم  
نايب خاص و عام مي‌بينم  
مجمع خاص و عام مي‌بينم  
خطبه باسم امام مي‌بينم  
همه جا عدال و داد مي‌بينم  
هر سلامت ز فيض او بينم  
جود او بی حساب مي‌بينم  
به طليعش ظهور مي‌بينم  
غير او را فقير مي‌بينم  
همه زآن بحر جود مي‌بينم  
حافظش را ز نور مي‌بينم  
دست قائم به روش مي‌بينم  
از مقام شفيع مي‌بينم  
لطف او آشکار مي‌بينم  
همه زآن نور پاك مي‌بينم  
نور او شاهوار مي‌بينم  
علم در ازدیاد مي‌بينم  
علم او مستفاد مي‌بينم

فیض او برقرار می‌بینم	فیض علمش به خلق و عالم امر
حق او برقرار می‌بینم	اوست اسم خدا و مظهر حق
مظهر فضل و جود می‌بینم	اوست ز آل رسول و مخزن علم
از تحیت تمام می‌بینم	علت غائی صلوات و سلام
همه از قدس خاص می‌بینم	آنچه معنی بود به عالم فیض
بر ولایت گواه می‌بینم	عرش و کرسی و لوح و او ادنی
همچنین بر زمین استوار می‌بینم	آسمان قائم از ولایت اوست
همه را در پناه می‌بینم	هر نبی که بود تا عیسی
شاهد و هم گواه می‌بینم	اوصیا جمله بر ولایت او
أذهب عنه رجس می‌بینم	اوست طاهر و مطهر و معصوم
چون که حقش مدام می‌بینم	ماسوا جمله در اطاعت او
شیعیان را فروغ می‌بینم	اوست شاخ درخت طیب فیض
همه ز اشراق نور می‌بینم	اوست مثل شعاع شمس وجود

قال الله تبارك وتعالى: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»<sup>۱</sup> عن ابن عباس: «ربّ ابرض إمام ابرض»<sup>۲</sup> وفي الزيارة: «السّلام علي نور اینوار»<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> .سوره مبارکه زمر: ۶۹.

<sup>۲</sup> . در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است.

---

١٣٣٤ : اقبال ابن طاووس رحمه الله

چار

---

الانوار ۹۷:

۶۰۳ و

والحاصل: أنهم عليهم السلام نور الأنوار الذي نورّت منه الأنوار، وهم عليهم السلام وعاء المشيئة  
ومفاتيح الاستفاضة، حسبما فصلنا القول في ذلك في كتابنا المسمّى بـ«حقائق الأسرار»

---

٣٧٥.

في شرح الزيارة. وهم عليهم السلام بمنزلة الزيت؛ قال الله تبارك وتعالى: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ»؛<sup>١</sup> فَإِنَّ هَذِهِ الْآيَةَ مَفْسَّرَةٌ بِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَمَا يَشْهَدُ بِهِ أَحَادِيثٌ مِنْهُمْ مَرْوِيَّةٌ فِي «غَايَةِ الْمَرَامِ»<sup>٢</sup> مِنَ الطَّرِيقَيْنِ، وَفِي «الْبَحَارِ»<sup>٣</sup>.

---

<sup>١</sup> . سورة مبارکه نور: ٣٥.

<sup>٢</sup> . رك: غاية المرام: ٣؛ باب ١٠ و ٩ از مقصد دوم.

<sup>٣</sup> . رك: بحار الانوار: ٤؛ باب ٣؛ باب تأويل آية النور.

ساحتش بی مثال می بینم	اوست مصداق فیض و معنی علم
مظهر هر مثال می بینم	از معانی و عالم اسماء
از وجودش نشیب می بینم	علم جبریل جمله انوار
لشکرش پاسبان می بینم	اوست والی به جمله ارزاق
ز انعکاس صفات می بینم	جمله فیض از تجلی رب
مجمع شمل و فیض می بینم	مظهر ایما و سرّ خدا
جمله را یؤمنون می بینم	اوست معنای غیب در امکان
همه از لطف غیب می بینم	هر نمازی که می شود به جهان
سرّ غیب الغیوب می بینم	غیب مطلق خداست لیکن او
سرّ غیب الشهود می بینم	اوست عالم به علم غیب و شهود
ز آن که او را علیم می بینم	مظهر عالم الغیوب بود
رحمتش را وسیع می بینم	مظهر واحدیت است به فیض

كما في الزيارة: «ومعدن الرحمة»،<sup>١</sup> وفي دعاء كميل: «رحمتك التي وسعت كل شيء»؛<sup>٢</sup> فإنهم عليه السلام هم الرحمة الواسعة الرحمانية والرحيمية، ومظاهر الأسماء والصفات، كما في الزيارة: «بكم بدأ الله وبكم يختم»،<sup>٣</sup> وفيها أيضاً: «من أراد الله بدء بكم،

<sup>١</sup>. تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

<sup>٢</sup>. مصباح المتجّد: ٨٤٤.

<sup>٣</sup>. کافی ٤: ٥٧٦.

ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه إليكم»<sup>١</sup> وفيها أيضاً «الحق معكم وفيكم ومنكم وإيكم، وأنتم أهله ومعدنه»<sup>٢</sup> إلى غير ذلك من مقاماتهم الشريفة التي ثبتهم الله فيها.

---

<sup>١</sup> . تهذيب الاحكام ٦: ٩٩.

<sup>٢</sup> . همان.

نور قدس و فيض قدوسي

همه در قبض و بسط مي بينم

فإيَّهم عليهم السلام هم الوجود البسيط ومفاتيح الغيوب والنفس السرياني والواسطة في جميع الفيوضات، فأَيَّهم بمنزلة المرأة؛ قال الله تعالى: «مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ»<sup>١</sup>، وفي الحديث: «الشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ أَصْلُهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَفَرْعُهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَغْصَانُهَا الْأَئِمَّةُ وَأَوْرَاقُهَا الشَّيْبَعَةُ»<sup>٢</sup>.

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه نور: ٣٥.

<sup>٢</sup> . بصائر الدرجات: ٧٩؛ بحار الانوار ٢٤: ١٣٩.

این نسب را قیام می‌بینم  
بیت را در کمال می‌بینم  
همه را نور پاک می‌بینم  
آل را باب علم می‌بینم  
آل را استماع می‌بینم  
از عتابش تمام می‌بینم  
بر فرازش قدیم می‌بینم  
همه را محض فیض می‌دانم

جمله انساب منقطع گردد  
اوست بیت علوم در کشور  
عترت و اهل بیت رسول  
آنچه وحی خدا به سویی نبی است  
آنچه احمد شنید از جبریل  
مخزن علم و مندر عالم  
راسخ علم و آیه رحمان  
اوست اصل صراط و منبع فیض

علم او را محیط می بینم	اوست قیاض و حامل قرآن
همه را خادمان می بینم	هر ملائک بود به ارض و سما
همه را برقرار می بینم	از وجودش دو عالم امکان
به وجودش ظهور می بینم	مهبط وحی و مقصد دو جهان
بر وجودش نزول می بینم	ملک روح در لیالی قدر
از نعیمش سلول می بینم	جمله خلق در قیام و جزا

قال الله تعالى: «لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»<sup>۱</sup> قال عليه السلام: «التَّعِيمِ وَلَا يَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ  
الَّتِي يَسْئَلُ عَنْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه تکوین: ۸.

<sup>۲</sup> . بحار الانوار ۲۴: ۵۶.

در تمام فضایل نبوی

جز نبوت شریک می بینم

وقد تظافر الأخبار في مشاركة الأئمة عليهم السلام في جميع الفضائل مع الرسول صلى الله عليه وآله إلا النبوة.

در مدیجش ملائک ملکوت

همه را در گواه می بینم

از تمام حقایق امکان

بر ولایش گواه می بینم

والی حوض و ساقی کوثر

به وجودش قویم می بینم

آنچه خلق خدا است در عالم

همه بهر ش مطیع می بینم

كما في الزيارة الجامعة: «بجع كل متكبر لطاعتكم، وذل كل شيء لكم، وأشرقت  
أرض بنوركم»<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup>. تهذيب الاحكام ۶: ۱۰۰.

ز وجودش ظهور مي بينم  
ز وجودش شهود مي بينم  
نور او را محيط مي بينم  
مظهر اسم ذات مي بينم  
به شؤنش فراز مي بينم  
همه زآن نور پاك مي دانم

نور قدسي و سرّ سبحاني  
آنچه اعمال خلق در عالم  
حجّة الله و قلب هر دو جهان  
جمله عالم ز فيض مكرمتش  
مطلع فيض و مظهر اعظم  
هر چه باشد به عالم انوار

كما في الزيارة الجامعة وغيره: «السلام علي نور اينوار».<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup>. اقبال ابن طاووس ۳: ۱۳۳؛ بحار الانوار ۹۷: ۳۰۶ و ۳۷۵.

هر امانت که در کتاب خداست  
علم قرآن و مطلع اسما  
هر امانت که در کلام مجید  
شأن آن ذات پاک می بینم  
همه را زآن ظهور می بینم  
به وجودش کمال می بینم

لأن الأمانة في القرآن مفسرة بالولاية، كما دلت عليها أحاديثهم.

نور قائم که زینت عرش است  
آنچه فیض مقدس از جبروت  
مخزن علم و آسمان و زمین  
آنچه رحمت ز حق شود نازل  
آنچه عرفان بود ز عالم قدس  
آنچه نازل شود به ارض و سما  
جمله غیب و شهادت ملکوت  
اوست مصباح فیض و مقصد غیب  
هر کتابی که ز آسمان آمد  
بر ملائک گواه می بینم  
حاملش را امام می بینم  
پرتوی زآن جناب می بینم  
به طلوعش قدیم می بینم  
از لسانش ظهور می بینم  
به ظهورش سلیم می بینم  
از صفاتش صحیح می بینم  
از مشیت ظهور می بینم  
با امام علیم می بینم

علم غیب و شهود و بعث و نشور	بر فرازش نشیب می بینم
گر نشد مٹّصف به علم حضور	لیک علمش تمام می بینم
مظهر امر حق و مخزن وحی	لایق آن شهود می بینم
کلمات خداست حضرت او	همه را کاملات می بینم
ز آن که نقص نبود آنجا	جهل را نقص می بینم

و أيضاً

فتمت کلمة ربك صدقا و عدلا	ز آن که نقص نبود آنجا
لا میدلّ لکلماته	جهل را نقص می بینم

قال اللّٰه تبارک و تعالی: **فَلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفِدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا**<sup>۱</sup>، **وَأَيْضاً: وَتَمَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ**<sup>۲</sup>، **وَفِي أَحَادِيثِهِمُ الْمَعْتَبَرَةَ: «نَحْنُ الْكَلِمَاتُ التَّامَّاتُ»**<sup>۳</sup>.

<sup>۱</sup> . سوره مبارکه کهف: ۱۰۹.

<sup>۲</sup> . سوره مبارکه انعام: ۱۱۵.

<sup>۳</sup> . رک: بحار الانوار ۲۴: باب إتهم عليهم السلام كلمات الله.

او است عقل اوّل و لوح قلم  
چون که نورش یکی است با احمد  
لیک علم بداء و بسط و ظهور  
محو و اثبات از تجلّی حق  
علم رجعت و ساعت است و ظهور  
در بر چشم او عمودی نور  
علم او از مقام حق باشد  
بر مقامات علم الاسما  
نور قدس و هم قضا و قدر  
علم او حاصل است در هر جا  
گر حضور است لیک ذاتی نیست  
چون که غیب الغیوب مبتهج است  
غیب مطلق خداست لکن من  
علم حق نی حضور و نی به حصول  
ذات حق غیر علم و قیوم است  
لیک علم امام مظهر اوست  
بر تمام صفات آیاتش  
همچو مرآت نور منبسطش  
«من رءائی رأی الحق» او فرمود  
هست مرآت مؤمن از مؤمن  
آن امانت بود ولایت حق

اوّل ممکنات می بینم  
هر دو را نور خاصّ می بینم  
همه را از اله می بینم  
قلم اقتدار می بینم  
جلوه‌ای ز آن ظهور می بینم  
شاهد خاص و عام می بینم  
فیض آن را ز مبدأش بینم  
ذات پاکش علیم می بینم  
پرتوی ز آن ظهور می بینم  
چون که او را حضور می بینم  
ممکن از صفات می بینم  
آیت هر کمال می بینم  
آیه حق‌نماش می بینم  
اکتشافش محال می بینم  
بی‌شبیهش عیان می بینم  
آیه جمع و جمع می بینم  
مظهر هر کمال می بینم  
هادی و رهنماش می بینم  
حق او برقرار می بینم  
موجب هر امان می بینم  
جلوه‌اش در امام می بینم

چون بود آن امانت از ایمان  
آن امام ولی مخزن علم  
علم غیب است شأن خالق حق  
صادر اول است آن سرور  
نور او مظهر همه انوار  
علم ذاتی خداست لیک در او

باطنش از امام می بینم  
سمع و علمش قویم می بینم  
آیتش در امام می بینم  
نور او را محیط می بینم  
چون که نورش تمام می بینم  
موهبت را تمام می بینم

فی الحدیث: «إِنَّ التَّوْرَ الَّذِي تَجَلَّى لِلجَبَلِ فَجَعَلَهُ دَكًّا كَانَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ»<sup>١</sup> فالإضافة تشريفية؛ «تَجَلَّى رَبِّهِ» أي: تجلّي نور ربّه؛ وهذه الإضافة ظاهرة، كما يقال: «روح الله» و«عين الله» وقال الله تعالى: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>٢</sup> وهذا الربّ ليس بمعنى الربوبية الذاتية التي هي الربّ، إذ لا مربوب غير الله، بل إنّما هي بمعنى الوساطة في الفيوضات، لأنهم عليهم السلام محلّ المشيئة ومفاتيح الاستفاضة، بهم بدأ الله وبهم يختم، ومن أراد الله بدأ بهم.

والحاصل: أنّهم عليهم السلام أعظم الأسباب والكلّ بيد الله، فإنّه تعالى هو المسبّب للأسباب والمفتّح للأبواب، والكلّ منه، وإلى الله ترجع الأمر كلّ.

والحاصل: أنّ الربّ إذا أطلق عليّ الوليّ فهو بمعنى المرّيّ، لأنّهما أبوا هذه الامة؛<sup>٣</sup> وقد قال الله تعالى: «كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»<sup>٤</sup> أو الربّ بمعنى الوليّ والمالك؛ وهم عليهم السلام وليّ الدنيا والآخرة ومالكهما من حيث الولاية. وليس هذا بمعنى الربوبية الذاتية التي هي ذات الواجب تعالى، بل إنّما هي آيته العظمي ومرآته والنبأ والفرقان الحكيم والوجود

<sup>١</sup> . ابن حدیث در مصادر روایی یافت نشد.

<sup>٢</sup> . سوره مبارکه حجر: ٢٩.

<sup>٣</sup> . امالی صدوق رحمه الله: ٤١١ بدین عبارت: «یا علی ... أنا وأنت أبوا هذه الامة».

<sup>٤</sup> . سوره مبارکه اسراء: ٢٤.

المنبسط ونوره تعالى وبرهانه؛ قال الله تعالى: «وَأَشْرَقَتُ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»<sup>١</sup> قال ابن عباس: «ربّ ايرض إمام ايرض»<sup>٢</sup>.

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه زمر: ٦٩.

<sup>٢</sup> . در تفسیر قمی ٢: ٢٥٣ این عبارت از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است.

علم او ساوي است بر ملكوت

افضل او از خليل مي بينم

وذلك لأن رأي محمد وآله عليه السلام ملكوت السموات والأرض أفضل وأكمل من الخليل عليه السلام، بل علم الخليل إنما كان مستفاضاً من علومهم عليه السلام ومن ساحتهم وبركاتهم عليه السلام لأنهم عليه السلام محل معرفة الله وعبية علمه.

اوست مخزن فيض ارض و سما

عرش را هم محاط مي بينم

مظهر مثل و عالم به مثال

پرتوي از امام مي بينم

چون كه او در مقام او أدنى است

ماسوي را محاط مي بينم

اوست مفتاح غيب هم لاريب

مظهرش در كتاب مي بينم

اوست اصل و معلّم جبريل

علم او بي حساب مي بينم

ففى الزيارة: «السلام علي محال معرفة الله، ومساكن بركة الله»<sup>١</sup> وفيها أيضاً: «واصول الكرم وقادة الامم»<sup>٢</sup> إلى غير ذلك من المقامات، لأن علم جبرئيل وسائر الملائكة أيضاً مستفاض من حقائقهم المقدسة عليه السلام، كما في الزيارة: «إن ذكر الخير كنتم أول»<sup>٣</sup>.

<sup>١</sup> . تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

<sup>٢</sup> . همان.

<sup>٣</sup> . همان.

اوست مشاهد براي خلق جهان

در مقابل عمود نور مي بينم

ففي الزيّارة: «وشهداء دار الفناء»<sup>١</sup>.

ويستفاد من المعتبرة أنّ الله جعل عموداً من النور مقابل الإمام عليه السلام، فيري ما بين المشرق والمغرب<sup>٢</sup>؛ وهذا العمود تحت العرش، فيري أعمال جميع الخلائق.

---

<sup>١</sup>. همان.

<sup>٢</sup>. بصائر الدرجات: ٤٥٥.

بر سماوات و بر ضمائر خلق  
اهل جنت و نار در نظرش

نور او را بصیر می بینم  
عین او را بصیر می بینم

بهر سرّ قويم مي بينم	مشهد عرش و مظهر كرسي
ز مصافش عليهم مي بينم	هر نفاقي كه هست در عالم
علم او مستنير مي بينم	چون كه فصل الخطاب بود علي
ز مقامش عليهم مي بينم	هر صنعت كه بود در عالم
ز شوونش عليهم مي بينم	اسم اعظم كه مظهر اسماست

ويدلّ علي ذلك الأخبار الدالة علي أنّ عندهم الإسم الأعظم، وبه يظهر منهم الغرائب. في البحار بطرقه عن أبي جعفر عليه السلام قال: «ونحن عندنا من الآسم اعظم اثنان وسبعون حرفاً عند الله استأثر في علم الغيب عنده»<sup>١</sup> إلى غير ذلك من الأخبار.

والذي يستفاد أنّ ذلك الحرف إشارة إلى مرتبتهم التوراتية، كما قال عليه السلام: «معرفة الله بالنورانية معرفة الله، ومعرفة الله معرفة الله»<sup>٢</sup> وذلك لأنّ الله تعالى منزّه عن الزمان والمكان. فقوله عليه السلام: «في علم الغيب عنده» إشارة إلى أقرب الممكنات إلى الله وأشرفهم منزلة عنده تعالى؛ وهو عبارة عن حقائقهم المقدّسة.

ومن هذا يستعلم أنّ قوله تعالى: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ»<sup>٣</sup> الضّمير وإن كان راجعاً إلى الله، إلّا أنّ مفاتيح الغيب عبارة عنهم عليه السلام، كما في الزيارة: «من أراد الله بدء بكم»، وقوله عليه السلام: «بكم بدء الله، وبكم يختم»<sup>٤</sup>.

<sup>١</sup>. کافی ١: ٢٣٠؛ بحار الانوار ١٤: ١١٣.

<sup>٢</sup>. مشارق أنوار اليقين: ٢٥٥؛ بحار الانوار ٢٦: ٢.

<sup>٣</sup>. سورة مبارکه انعام: ٥٩.

<sup>٤</sup>. تهذيب الاحكام ٦: ٩٩.

ويدلّ علي ذلك أيضاً قوله تعالى: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»<sup>١</sup>؛ يعنى: الإمام المبين، كما دلّت عليه أحاديثهم.

والفرق أن تمام العلوم موجود في القرآن، وتمام العلوم المتعلقة بالقرآن عندهم عليهم السلام، فهم يعلمون كلّ شيء بتعليم الله تعالى إياهم؛ كما في الصّحيفة السجاديّة: «وعلمهم الله علم ما كان وعلم ما بقي»<sup>٢</sup>.

والأحاديث في ذلك متكاثرة، بل متواترة؛ بل في المعنى هم الإسم الأعظم العظيم الأعزّ الأجلّ الأكرم، مع الفقرات المسطورة في دعاء السمات، فإنّ جميع ذلك من شؤوناتهم المقدّسة ومراتبهم التي ربّتهم الله فيها، التي لا تعطيل لها في كلّ مكان.

والمقصود أنّهم الثور، ونور الثور، ومنور الثور، وظهور الثور، ومظهر الثور، ونور الأنوار التي نورّت منه الأنوار، فلا يشوبهم ظلمة جهة، وإلاّ لزم كونهم مركّبين من الثور والظلمة، واجتماع الضدين. مضافاً إلى أنّهم فوق القابليّة، ونقص القابليّة منفى عن حقائقتهم، والبخل منفى عن مبدأ الفيّاض، فأعطاهم الله تعالى علم الجميع من غير عروض سهو أو نسيان أو جهل في حقائقتهم المقدّسة الجامعة للمرتبة النورانيّة والبشريّة.

---

<sup>١</sup> . سورة مباركه انعام: ٥٩.

<sup>٢</sup> . صحيفه سجاديّه: ٤٣، دعاؤه عليه السلام في ذكر آل محمّد عليهم السلام.

آنچه كتب القلم هویدا کرد

قلمش از امام می بینم

فی الحدیث: «كتب القلم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة»<sup>١</sup>. وهذا العلم مكنون في اللوح المحفوظ المعبر بـ«أم الكتاب» وهو موجود في العرش، وهو من خزائنه الجبروت واللاهوت، وتما العلوم التأسوت موجود فيه، وباطنه وملكوته أمير المؤمنين عليه السلام كما قال الله تعالى: «وإنه في أم الكتاب لدينا لعليّ حكيم»<sup>٢</sup>. وكلمة «لدينا» كناية من أقرب الطرق المعنويّ وأشرف الممكنات إلى الله سبحانه، وهو عبارة عن حقائقهم المقدّسة، لأنّه تعالى منزّه عن الطرقيّة وسائر الأشياء التي من خواصّ الإمكان البحث.

---

<sup>١</sup>. بحار الانوار ١٦: ٢٠٩، ٥٤: ٣٦١.

<sup>٢</sup>. سوره مبارکه زخرف: ٤.

بر مصافش تجلّي مطلق

خالقش را اله مي بينم

وهذا إشارة إلى قوله عليه السلام في حديث كميل: «نور يشرق من صبح ايزل فيلوح علي هياكل التوحيد آثاره»<sup>١</sup> وقوله عليه السلام: «جذب ايجديّة لصفة التوحيد»<sup>٢</sup> والحاصل: أن مرتبه الولاية الكاملة التامة المحيطة بسائر الممكنات متّصفة بالمظهرية الجامعة، فيلوح من حقيقتها كافة الآثار والفيوضات، لأنها منبع الجود والواسطة في البركات المنزلة وأبواب المشية ومفاتيح الاستفاضة.

---

<sup>١</sup>. نور البراهين ١: ٢٢٢.

<sup>٢</sup>. همان: ٢٢١.

ذات او بر حقايق اسما

ز ظهورش محيط مي بينم

وذلك لأنّ حقائق الأسماء كلّها موجودة في عالم الأنوار التي نورّت عنه الأنوار، بل هو العلة الماديّة والصّوريّة والغائيّة لجميع الأنوار، ولأنّ الوجود منهم، فمن لم يحبّهم لم يوجد. وقد بنى ذلك علي ...<sup>1</sup> الإسم الأعظم.

---

<sup>1</sup> ناخوانا.

بهر آدم ز علم الاسماء

منبرش را منير مي بينم

وذلك لأن علوم آدم عليه السلام أيضاً مستفاضة من حقائقهم المقدسة، لأنهم علموا الكل في الكل، والحق معهم وفيهم ومنهم وعنهم وإليهم وبهم.

چون كه علمش بود ز عالم قدس

ماسوي را محاط مي بينم

وذلك لأن الصّادر الأوّل محيط بسائر الممكنات علماً وسمعاً وبصراً ومرتبته؛ وقد خلقوا عالمين في العوالم التّوريّة، لأنهم التّور الأوّل والماء الّذي به كلّ شيء حيّ، كما قال تعالى: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»<sup>١</sup> وفي الحديث: «أوّل ما خلق الله الماء»<sup>٢</sup> وهم العلم الأعلى، كما في الحديث: «أوّل ما خلق الله العلم»<sup>٣</sup> وهم عليهم السلام العلم والعقل، ففي الحديث: «أوّل ما خلق الله العقل»<sup>٤</sup> وهم العرش المعنويّ، كما في الحديث: «أوّل ما خلق الله العرش»<sup>٥</sup> قال الله تعالى: «الرّحمنُ على العرش استوى»<sup>٦</sup> وفي الزّيارة:

<sup>١</sup> . سورة مباركه انبياء: ٣٠.

<sup>٢</sup> . بحار الانوار ٥٤: ٣١٢؛ مستدرک سفينه البحار ١٠: ٢٣٢.

<sup>٣</sup> . ر.ك: بحار ٢٤: ٣٧٥، ح ١٠٣.

<sup>٤</sup> . عوالي اللّثالي ٤: ٩٩؛ بحار الانوار ١: ٩٧.

<sup>٥</sup> . بحار الانوار ٥٤: ٣١٤.

<sup>٦</sup> . سورة مباركه طه: ٥.

«معدن الرّحمة»<sup>١</sup> وفي الدعاء: «برحمتك الّتي وسعت كلّ شيء»<sup>٢</sup>.

والحاصل: أنّ الولاية الكليّة المتحقّقة في حقائهم المقدّسة متّصل بمقامات المظهريّة الجامعة لكلّ رحمة تفيض من الله سبحانه بالنسبة إلى الممكنات؛ فأولاً يصل إليهم، ثمّ منهم وعنهم وبهم ومعهم تفيض إلى سائر الممكنات في جميع العوالم الإمكانية من الملك والملكوت، ومن الأمر والخلق، ومن الباطن والظاهر، ومن الغيب والشّهادة، إلى غير ذلك من العوالم؛ فالكلّ قائم بهم، وهم عليهم مظاهر لأمر الله سبحانه وعلمه وسائر كمالاته الجلالية والجمالية والكمالية، وسائر الولايات مستفاضة من ولايتهم، لأنّهم أصل الجود وقرار الفيوضات ومعادن حكمة الله، إلى غير ذلك من المقامات والراتب الّتي ربّهم الله فيها؛ فتبصّر جيّداً!

---

<sup>١</sup> . تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

<sup>٢</sup> . مصباح المتهجّد: ١٣١ و ٥٧١.

جفر جامع و مصحف زهرا  
علم پیغمبران و خاتمشان  
صدره المنتهی و عالم امر  
علم قرآن و مصحف آدم  
آنچه در عالم وجود آید

همه را در امام می بینم  
همه را در امام می بینم  
همه را زآن ظهور می بینم  
همه را از امام می بینم  
نور او را محیط می بینم

آنچه در عالم شهود بود  
آنچه نازل شده به پیغمبر  
راسخ علم آن امام بود  
اسم اعظم و سائر اشیاء  
روح قدسی و سائر ارواح  
يك ملك هست اعظم از جبریل

در ضلالش محاط می بینم  
جمله را در امام می بینم  
بجر جودش سماح می بینم  
پرتوی ز آن ظهور می بینم  
در پناهش قویم می بینم  
در خدیش قیام می بینم

فی الحدیث: «الروح خلق أعظم من جبرئیل ومیکائیل، وهو معنا یسدنا»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. بصائر الدرجات: ۴۷۵؛ بحار الانوار ۱۸: ۲۶۷.

جذبهاش نامدار مي بينم

روح قدسي و فيض او مجذوب

في الحديث: «وإنَّ روح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة»<sup>١</sup>.

---

<sup>١</sup>. يعني: روح القدس در بهشت آسمان سوم ميواهاي از باغ ما نوبر کرده است.

<sup>٢</sup>. بحار الانوار: ٢٦٤: ٢٦٥؛ ٧٥: ٣٧٨.

اجل شیعیان بود مکتوب	به حضورش شهود می بینم
از اصول و علم حقانی	جمله را در امام می بینم
منطق طیره جمله حیوانات	معرفت در امام می بینم
او مثنای حق اندر کشور فیض	سرّ فیض الوجود می بینم
طینت شیعیان ز طینت اوست	فیض او مستدام می بینم
او به عالم به منزل قلب است	به سراسر محیط می بینم
اوست روح عوالم دو جهان	رحمت حق قرین می بینم
حافظ هر دو عالم است امام	فیض او را حقیق می بینم
هادی و رهنمای هر دو جهان	مثل او را عدیم می بینم
سرّ الله واحد احد است	مشرق نون و کاف می بینم

كما قال الله تعالى: «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۱</sup>  
 وكلمة «كن» كناية عن المشيئة. وقد صحّ أنّهم عليهم السلام أوعية مشيئة الله ومحالّها وذكرها،  
 حسبما دلّت عليه أحاديثهم.

---

<sup>۱</sup>. سوره مبارکه یس: ۸۲.

ظاهرش باطن حقایق خلق

باطنش از غیوب می بینم

وذلك لأنَّ نور الوجود المشرق علي كافة الممكنات مستفاض من حقائقهم المقدّسة،  
وهم الغيب، كما قال أميرالمؤمنين عليهالسلام: «أنا الغيب الذي لا يدرك»،<sup>١</sup> وفي تفسير قوله  
تعالى: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»<sup>٢</sup> يعني: القائم عليهالسلام.<sup>٣</sup>

---

<sup>١</sup> . این حدیث در جوامع روایی یافت نشد.

<sup>٢</sup> . سوره مبارکه بقره: ٣.

<sup>٣</sup> . کمال الدّین وتمام النعمة: ١٨.

معدن حکمت است و نور وجود  
آیت الله و دعوي حسنی  
حجت الله بر تمام انام  
معدن حکمت است و شهر علوم  
او صراط حق است و رابط خلق  
اوست شاهنشاه و قوام وجود  
ترجمان کتاب وحي علوم  
خازن غیب و حافظ سر است  
آنچه باشد تجلی اسما

حکمت الله عیان می بینم  
بر شؤنش وفاق می بینم  
حکمتش را وجوب می بینم  
باب لطفش عیان می بینم  
فیض او را محیط می بینم  
پرتوش را عظیم می بینم  
همه زان سر فیض می بینم  
سر او را شهود می بینم  
همه را زان ظهور می بینم

قرب لله و في سبيل الله  
آيت انبيا از او ظاهر  
آنچه حق است شد از او ساطع  
اوست معصوم در همه حالات  
قلب او هست مظهر الهام  
آنچه علم است در خزائن فيض  
روز و شب علیم می شود  
آنچه باشد قضاء محتومی  
علم غیب ار نباشدت بالذات  
علم جنّ و ملك ز پرتو او  
آنچه رضوان و جنت و فردوس  
آنچه باشد مظاهر اسما  
اوست روح جنان و مصدر فيض  
آنچه علم است در اسامي حق  
هر تجلّی که بود در خالق  
شاهد حق برای خلق خدا  
آن تجلّی که بود بهر عقول  
ظاهر اسم اعظم حسنی  
باب رحمت و منبع نعمت  
وجهة الله حضرت حجّت  
آنچه باشد مفاتيح قرآن

همه زآن نور پاك می بینم  
معجزاتش عیان می بینم  
غیر او را ضلال می بینم  
رایت کردگار می بینم  
مهبط نور خاص می بینم  
از طریق امام می بینم  
منزلش را امام می بینم  
مصدرش در امام می بینم  
از صراط الذین می بینم  
همه را استوار می بینم  
همه زآن نور پاك می بینم  
همه را زآن ظهور می بینم  
علتش را از ذات می بینم  
مجمعش را امام می بینم  
مظهرش را امام می بینم  
ناطق اندر حساب می بینم  
عقل کلّ را امام می دانم  
به ظهور امام می بینم  
از نعیم امام می بینم  
نور او را قویم می بینم  
به وجودش علیم می بینم

نور و یس و آل طه را  
هر هدایت که بود در عالم  
اوست مسؤول و هادی و منذر  
کلم طیب از ولایت اوست  
آنچه معروف و قسط و میزان است  
کعبه خلق و قبله عالم  
سرّ مخزون و امر حضرت حق  
گرچه می‌کال قاسم رزق است  
آن ولی چون محیط امکان است  
آنچه ظاهر شود ز غیب و شهود  
اوست وجه الله و امام زمان  
او محیط است بر عوالم غیب  
آنچه باشد ز حکمت معبود  
آن کتابی که ناطق حق است  
او صلوات است هم زکات و جهاد  
معنی لوح و خط و کون و مکان  
آنچه احصا شود به عالم قدس  
لوح محو و ثبوت و امّ کتاب  
حمد و بسم الله کتاب خدا  
چون که نقطه محیط شد بحروف

به ظهورش ثلث می بینم  
پرتوی ز آن ظهور می بینم  
آیت الله عیان می بینم  
بجر علم و وجود می بینم  
همه را در امام می بینم  
حقّ ناطق امام می بینم  
ز قبول امام می بینم  
امر او از امام می بینم  
فیض او مستدام می بینم  
از صراط امام می بینم  
در کتاب مبین می بینم  
مظهر کردگار می بینم  
در امام مبین می بینم  
از لسان امام می بینم  
از مشاعر گواه می بینم  
طلعت آن وجود می بینم  
بجر او را محیط می بینم  
در جمالش محاط می بینم  
نقطه تحت باء می بینم  
نور حق را محیط می بینم

بر مثالش قويم مي بينم	امر محتوم و شاهد دو جهان
عقل و دين را گواه مي بينم	اوست قطب زمان و مطلع فيض
از ظهورش طلوع مي بينم	صاحب خلق و خاتم الاسرار
ليك دست عليهم مي بينم	قول تفويض ار بود باطل
ما رميت إذ رميت مي بينم	آنچه بيني ز فعل حق باشد
باطنش از امام مي بينم	گرچه عيسي حيات مي بخشيد
به ظهور امام مي بينم	امر خود وحي آن سخن باطن
باطنش از امام مي بينم	اول البيت گر بود مكّه
فيض او از اله مي بينم	هيكل وحدت است و مظهر حق
ز آن مقام رفيع مي بينم	اصل جود و خزائن رحمت
شمه اي ز آن علوم مي بينم	سر قرآن و مظهر فرقان
افضل ممكنات مي بينم	منتهي الحلم شأن قدسي اوست

وذلك لأن حقيقة القائم متحدة مع الرسول صلى الله عليه وآله وسائر الأئمة عليها السلام، وهم أفضل المخلوقات وأشرف الممكنات وأفضلهم، بل هو هم، وهو هو، وهم هو؛ قال عليه السلام: «أولنا محمد، وأوسطنا محمد، وآخرنا محمد»<sup>1</sup>. وتام فضائلهم فإمّا هي بدؤها وختمها ومرجعها إلى محمد صلى الله عليه وآله ومن ذلك الحقيقة المقدسة، وإن كانت الظهورات في كلّ منهم متعدّدة ومختلفة، إلا أنّ الفيض واحد في الوجود المنبسط الذي هو العقل الذي هو عبارة عن الحقيقة المحمّديّة صلى الله عليه وآله.

<sup>1</sup>. غيبت نعماني: ۸۸.

چون كه او در مقام أحببت است      كامل از فيض ذات مي بينم

وهذا إشارة إلى حديث القدسي: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»<sup>١</sup>.

والحاصل: أنهم عليه السلام في مقام فأحببت، وهم التامون في محبة الله، وهي في مقام ظهور الإسم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأكرم بالتفاصيل المسطورة في دعاء السمات وسائر النصوص المعتبرة علي حسب ما يستفاد من الآيات الفرقانية، كما لا يخفي علي من عنده علم من الكتاب وإفاضة الربّ.

وهذه المحبة الكاملة من مقام المظهرية الجامعة المستجمعة لمظاهر الأسماء والصفات، وهي العلة الغائية، بل الصورية والمادية، وهي مطابقة لأنوارهم المقدسة؛ في البصائر: «إن لنا مع الله حالات هو فيها نحن ونحن فيها هو، وهو هو ونحن نحن»<sup>٢</sup>. فتبصر في هذا الحديث الشريف، كي تطلع علي سرّ الولاية، ولا رخصة في بيانها.

<sup>١</sup> . مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الانوار: ٨٤، ١٩٩ و ٣٤٤.

<sup>٢</sup> . مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: ٧٦.

اوست اهل مظاهر وحدت

مظهرش در كمال مي بينم

اوست اصل كرم و معدن فيض

كرمش بي حساب مي بينم

في الجامعة: «اصول الكرم ومعدن الرحمة».<sup>١</sup>

اعلم أن الأصل ما يبنى عليه الشيء؛ وهم الأصل باعتبار العلة الغائية، بل المادية والصورية، لأنهم الوساطة في جميع الفيوضات الفائضة في البشر، لقاطبة الوجود والوجودات البشرية، وهم عليهم السلام في مقام عالم الأمر مطاعون في السموات والأرضين وسائر العوالم الإمكانية في ألف ألف عام، والمظاهر الأسمائية؛ وفي الحديث: «نحن ايسماء الحسنی الذين لا يقبل الله سبحانه عملاً إلا بمعرفتنا»<sup>٢</sup> وفي الدعاء: «لك

---

<sup>١</sup>. تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

<sup>٢</sup>. کافی ١: ١٤٤؛ بحار الانوار ٢٥: ٥.

ايسماء الحسنى وايمثال العليا»<sup>١</sup> وفي الحديث: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»<sup>٢</sup>.

---

<sup>١</sup> . مصباح المتجّد: ٦١٤.

<sup>٢</sup> . مصباح الشريعة: ٧.

اوست هادي و مهدي و امام

نور حق را عيان مي بينم

وفيه إشارة إلى قوله تعالى: **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ**<sup>١</sup>؛ يعني: القائم عليه السلام كما في غير ذلك من الأحاديث المرويّة في البحار<sup>٢</sup> وفي غاية المرام<sup>٣</sup> وغير ذلك من الكتب المعتمدة.

---

<sup>١</sup> .سوره مبارکه نور: ٣٥.

<sup>٢</sup> .بحار الانوار: ٤: ١٩.

<sup>٣</sup> .غاية المرام: ١: ١٢٠؛ ٣: ٢٥٨.

قائد المؤمنين و عين الله  
اين ولايت ولايت حق است  
گر توجه كنم به جانب او  
اعتصام ار كنم به جانب او

مهدي آن نور پاك مي بينم  
مظهر نور پاك مي بينم  
وجهة الله عيان مي بينم  
لطف حق را عيان مي بينم

وذلك لأنهم السبيل الأعظم والصراط الأقوم؛ فمن تمسك بهم فقد تمسك بالله، لأنهم  
حبل الله وصراطه ونوره وبرهانه.

اوست شاهد براي خلق جهان  
مظهر حق و رحمة الله است  
اوست مفتاح و مظهر هر فيض  
هر دعايي ز انبيا آيد

در قيامت شفيح مي بينم  
مظهر اقتدار مي بينم  
رحمة الله عيان مي بينم  
شافعش را امام مي بينم

في الحديث إنَّ دعاء الأنبياء استجيب بالتوسُّل والاستشفاع بهم عليهم السلام؛ وهذه  
الأحاديث مروية في المجلد السابع من البحار<sup>1</sup>.

<sup>1</sup> . رك: بحار الانوار ٢٦: ٣١٩، «باب أن دعاء الأنبياء استجيب بالتوسُّل والاستشفاع بهم عليهم السلام».

فیض او بی حساب می بینم  
نور قدسش محیط می بینم  
سره او در کمال می بینم

کلم الطیب است و والی فیض  
اوست هادی برای کلّ امم  
او چو شمس است و شیعه اش ذرات

فی الکافی قال علیه السلام: «والله یا أباخالد إنّ نور الآمّام فی قلوب المؤمنین ینور من هذه الشمس المضيئة»،<sup>۱</sup> وفي التّوقيع: «وأما الانتفاع من الآمّام، فهو كالشمس إذا سترها السحاب».<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup>. کافی: ۱؛ ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.

<sup>۲</sup>. غیبت طوسی: ۲۹۲.

آن امام مبین که نور خداست  
آنچه باشد ز صنعت داور  
اسم اعظم و مشرق انوار  
او ظهور حجّة الله است  
اوست سرّ صوامع ملکوت  
اوست مرآة از حقایق  
نور قدسی و سیّد کونین  
معدن حکمت است و شعّه نور  
لیک در سیر عالم دو جهان  
نور خلد برین ز طلعت اوست

شاهدش از شمس می بینم  
غایتش را امام می بینم  
از ظهور امام می بینم  
مظهر الغیب را عیان بینم  
از تجلّی زان می بینم  
سرور کاینات می بینم  
به ولایش گواه می بینم  
اکتناهاش محال می بینم  
نور او صد هزار می بینم  
دشمنش ز اهل نار می بینم

هست جنت ز پرتو نورش  
قسمت نار و جنة المأوي

ز ولايش شهود مي بينم  
فيض وجهش دليل مي بينم

وذلك لأنَّ حبَّهم عليهم السلام سبيل إلى الجنة، وبغضهم النار.

آيت نور بر حقايق او  
تمت الكلمه در فضائل او  
ليلة القدر و جنة المأوي  
چون نظر مي كنم به عالم  
نور و برهان و هم دليل وجود  
معجزه انبيا و رتبه فيض  
هر هدايت كه هست در عالم  
امر اول و اسم اعظم حق  
نقطه فاء فوق أيديهم  
نقطه باء تحت بسم الله  
اين فتوحات انبياء يكسر  
آن عبوديتش كه سر خداست

اصدق القائلين مي داتم  
تامات كمال مي بينم  
از وجود امام مي بينم  
فيض او آشكار مي بينم  
مشرق نور پاك مي بينم  
پرتوي زآن جناب مي بينم  
ز هداي امام مي بينم  
مشرقش را امام مي بينم  
پرتوي زآن جمال مي بينم  
مهر داد امام مي داتم  
افتتاح از امام مي بينم  
مخزن فيض عام مي بينم

في الحديث: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»<sup>1</sup>.

---

<sup>1</sup>. مصباح الشريعة: ۷.

شماي زآن ظهور مي بينم  
لطفي زآن نور خاص مي بينم  
خود او آشكار مي بينم  
عصمتش از اله مي بينم

نور محشر كه دافع ظلم است  
قبر مؤمن كه مطرح فيض است  
چون نظر مي كنم به مطلع فيض  
فيض حق است و عصمت الأبرار

كما في الزيارة: «عصمكم الله من الزلزل»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. تهذيب الاحكام: ۶: ۹۶.

به وجودش حقیق می بینم  
ز ظهورش عیان می بینم  
پرتوی ز آن ظهور می بینم  
کفر اعداء اوست می بینم  
در کتاب حکیم می بینم  
منقبت از امام می بینم  
مظهرش از امام می بینم  
قامعش را امام می بینم  
محکم از این وجود می بینم

آنچه بود از فضائل مولا  
حکمة الله تامّات خدا  
آنچه نور است در کتاب خدا  
آنچه ظلمت نوشته در قرآن  
کلم الطیب از فضائل اوست  
ذکر و علم سماء و الطّارق  
نسخ علم و بداء بسط خدا  
ظلم و کفر دشمنان خدا  
سرّ اسرار وحدت یزدان

كما في الزيارة: «وأحکمتم توحیده»،<sup>۱</sup> «ومجّدتم کرمه».<sup>۲</sup>

رحمة الله و سيّد ابرار

علم او در امام می بینم

سدرة المنتهي و طوبا را

نوري از هشت و چهار می بینم

باطن عرش حضرت رحمان

قلب پاك امام می بینم

---

<sup>۱</sup>. این عبارت یافت نشد.

<sup>۲</sup>. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.

ملکوت حقایق اشیاء

مشرقی از امام می بینم

قلب امکان بود امام زمان

وجه او مستدام می بینم

بهر اعدای او ز حکم خدا

آتش خلد هون می بینم

دوستان به ظلّ عرش خدا

همه را استوار می‌بینم

نور انوار و ساتر انوار

طلعتی ز آن جمال می‌بینم

آنچه رزق است در زمین و سما

ز نعیم امام می‌بینم

وذلك لأنّ قسمة الأرزاق موكول بميكائيل، والإمام وليّ عليّ ميكائيل، فيصحّ نسبة الأرزاق إلى الإمام باعتبار الولاية الكلّية الجامعة الثابتة له عليّ جميع الممكنات.

خلق و وضع از خصایص ذاتی است

مظهرش را امام می‌بینم

آن مشیّت که مخزن فیض است

ذکر او را امام می‌بینم

كما في الحديث: «نحن ذكر مشيئة الله»<sup>١</sup> وفي حديث آخر: «نحن أوعية مشيئة الله، إذا شئنا شاء الله، ولا نشاء إلا أن يشاء الله»<sup>٢</sup> وفي الزيارة: «عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون»<sup>٣</sup> وفي الزيارة: «العاملون بإرادته الفائزون بكرامته، اجتبيكم

<sup>١</sup>. رك: كافي ٢: ٥٩٨.

<sup>٢</sup>. این روایت در جوامع روایی یافت نشد، لكن رك: بحار الانوار ٢٦: ٧.

<sup>٣</sup>. تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

بنوره وأيدكم بروحه»<sup>۱</sup>.

نون اقلام مجمع البحرين

به مدیجش دلیل می بینم

هر که بگذشت از صراط جحیم

ز ولایش ثبات می بینم

نامه خلد و جنت المأوی

لطف او را شفیع می بینم

بضعه احمد است و مالك فیض

فیض و بسط از اله می بینم

قلب زهرا و نور پیغمبر

وحدت از نور پاک می بینم

باب حاجات و مظهر دعوات

ز رخس پایدار می بینم

بذل و جودش به آسمان و زمین

نعمتی بی حساب می بینم

ز مقام خلیل و أو أدنی

بر حقایق گواه می بینم

او خدا نیست لیک مظهر ذات

---

<sup>۱</sup>. همان.

هر دمی صد هزار می بینم

ز کمونش عیان می بینم

باب آن را امام می بینم

ز ولای امام می بینم

رحمة الله عیان می بینم

در محبت گواه می بینم

وحدتش را نثار می بینم

قدسیان را انیس می بینم

ربّ جودش قیام می بینم

شمل او در ظهور می بینم

اسم رحمان و معدن رحمت

آن کرم که از مظاهر ذات است

برکاتی که از آسمان آید

آنچه طیب بود نه هیکل اوست

مظهر رحمت است و مظهر جود

فطرت ناس ار بود توحید

کنت کنزاً چو بود عالم اقدس

مظهر جود گر کند جلوه

وجه الله و ذوالجلال کبیر

كما في الحديث: «نحن وجه الله الذي لا يهلك»<sup>١</sup> ولا يفنى؛ أي: بهم يتوجّه ويستشفع الله سبحانه تعالى وجلّ جلاله.

چون عبودیتش تمام بود

سرّ رب را ظهور می بینم

كما في الحديث: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»<sup>٢</sup>.

نور نور است مظهر لاهوت

قدسیان در پناه می بینم

پدر امت است و مطلع فیض

جود او صد هزار می بینم

آن جهانی که قدسیان دارند

شمّه زان نور پاک می بینم

بود آن نور در شب معراج

مظهر لامکان می بینم

---

<sup>١</sup>. توحيد صدوق رحمة: ١٥٠.

<sup>٢</sup>. مصباح الشريعة: ٧.

آن مقامي که قاب قوسين است

جمله انوار از حقيقت او

آن حروفی که سرّ مکنون است

مبدأ و افتتاح کلّ سوي

بسط و فيض و قضا و جاه و قدر

اوست سبع المثاني قرآن

اوست خاتم به علم ختم رسل

مثل اوست کشتی طوفان

حافظ شرع احمد مرسل

عبيّه علم حضرت يزدان

ضوء انوار عترت طه

بر وجودش ظهور مي بينم

حق او بر قرار مي بينم

پرده اش زان ظهور مي بينم

فضل او بر قرار مي بينم

حصن او را حصين مي بينم

غير او را گواه مي بينم

علم او بي حساب مي بينم

نوح را در پناه مي بينم

خاتم الحق قيام مي بينم

غيب او را سديد مي بينم

قائمش را تمام مي بينم

اول الفيض و شعبه نور است

ضوء ازهر ضوء مي بينم

آنچه فيض از ظهور جلوه کند

فيض آن بي مثال مي بينم

بهر پيغمبران بدی در سرّ

در شريعت ظهور مي بينم

قال أميرالمؤمنين عليهالسلام: «كنت مع كلّ نبيّ سرّاً، ومع محمّد وآله جهراً»<sup>۱</sup> والقائم عليهالسلام  
مشارك مع عليّ عليهالسلام في جميع الفضائل والمناقب.

باسط الفيض وعروة الوثقي

شرح او پايدار مي بينم

نور قدسي كه مظهر ذات است

مجمعش را امام مي بينم

از بشر باشد آن شه لولاك

ليك نورش تمام مي بينم

نقطه واحده و خطه غيب

در حجاب منيع مي بينم

---

<sup>۱</sup>. رك: جامع الاسرار: ۳۸۲.

در عبادت کمال می بینم	سرّ او عابد است نی معبود
عین جودش ظهور می بینم	قطب باشد برای سر وجود
بسط او در وجود می بینم	آن ولایت که ناجی خلق است
همه را بسط جود می بینم	این سحاب و مطر و ظلّ ظلیل
فیض او را کمال می بینم	والی فیض هست و ماء معین
همه را زآن ... می بینم	حکم و حلم و سلام و صدق و صفا
حبل او را صراط می بینم	حجّة اعظم است و حبل متین
لطف او را عمیم می بینم	او صراط الله است و ملجأ خلق
علم او را تمام می بینم	وارث انبیاء و رکن ولا
حبل او را صراط می بینم	اعتصام جهان و حبل قویم
	دین اسلام شد به او کامل

كامل ذوالجهات مي بينم

آنچه گویم ز عالم عشق است

عاشقي بی قرار مي بینم

عبد اویم ولی مقصّر درگاه

ز ولایش پناه مي جویم

چون حساب و قیام پیش آید

حاسبش را امام مي بینم

كما في الزيارة: «وإياب الخلق إليكم، وحسابهم عليكم».<sup>1</sup>

آن سجود ملك بر آدم شد

باطنش را امام مي بینم

وذلك لأنّ نورهم عليهم السلام كان في صلب آدم عليه السلام، فسجدوا له سجدة تعظيميّة بجلالة قدرهم، ولأنّهم: هم الكعبة المعنويّة، وكانت تلك السجدة لله سبحانه بعنوان المعبوديّة

---

<sup>1</sup>. تهذيب الاحكام: ٦: ٩٦.

والشُّكْرِيَّة، وهُم عَلَيْهِ السَّلَام تَعْظِيمِيَّة وَتَكْرِيمِيَّة وَتَوَاضِعِيَّة.  
وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ: إِنَّ تِلْكَ مِثْلَ السُّجُودِ لِلَّهِ سَبْحَانَهُ إِلَى جَانِبِ الْكَعْبَةِ، وَليست السُّجُودَةُ  
سُجُودَةَ عِبَادَةِ كَيْ تَسْتَلْزِمَ الشُّرْكَ، إِذِ الْعِبَادَةُ لَا يَصِحُّ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ؛  
فَتَبَصَّرْ جَيِّدًا!

آن نجومی که هادی خلق است

هادیش را امام می بینم

كما ورد في تفسير قوله تعالى: «وَالنَّجْمُ هُمْ يَهْتَدُونَ»<sup>١</sup>، يعني: الإمام عليه السلام.<sup>٢</sup> قال  
ابن عباس: «النجوم آل محمد صلى الله عليه وآله».<sup>٣</sup>

هر که را نور ولی به قلب بود

صاحبش در حیات می بینم

اوست سر الحقائق فرقان

عارفان را گواه می بینم

باسم او شد مکنون اشياء

علتش پایدار می بینم

---

<sup>١</sup>. سوره مبارکه نحل: ١٦.

<sup>٢</sup>. بحار الانوار ١٦: ٩١.

<sup>٣</sup>. ر.ك: تفسير قمي ١: ٢١١.

این ولایت بود ز سرّ نبی

نور او را ز نور می بینم

وذلك لا تحادهم في العوالم النورانيّة، والإمام من السّبيّ كالضوء من الضوء، حسبما دلّت عليه أحاديثهم.<sup>۱</sup>

اوست باعث برای خلق جهان

غایة الممكنات می بینم

اوست مولی برای کل عباد

سند اصفیاش می دانم

او وسیله بود برای عباد

صفوتش پایدار می بینم

آنچه عرفان بود از او ساطع

دعوتش برقرار می بینم

علم دین و آیت رحمان

چون که او را بصیر می دانم

جز به او باب معرفت نگشاد

داعی الحق عیان می بینم

---

<sup>۱</sup>. امالی صدوق رحمه الله: ۶۰۴، بحار الانوار ۲۱: ۲۶.

فی الحدیث: «بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله».<sup>۱</sup>

هر عبادتی که بود در عالم

باعثش را امام می بینم

ففى الحدیث: «بنا عبد الله، ولولانا ما عبد الله»<sup>۲</sup> وفى الزیارة: «أشهد أنك قد أقمّت الصلوة، وءآتیت الزکوة، وأمرت بالمعروف، ونهیت عن المنکر، وأطعت الله [ورسوله] حتّى أتیک البقین».<sup>۳</sup>

آنچه حادث شد از علوم خدا

مخزنش را امام می بینم

او است حافظ به دین ختم رسل

هادی و رهنماش می بینم

هر سعادت که هست در امکان

از طفیل امام می بینم

منبع نعمت و مصابح حکم

برکات از امام می بینم

---

<sup>۱</sup>. توحید صدوق رحمة: ۱۵۲.

<sup>۲</sup>. کافی: ۱: ۱۹۳.

<sup>۳</sup>. مصباح المتهدّ: ۷۲۰.

آنچه از نور تجلی از کلمات

فضل و نور امام می بینم

شافع المذنبین و کاشف غم

از بین امام می بینم

آنچه باشد مکارم اخلاق

از ولای امام می بینم

آن بحار وجود و منبع جود

قبض و بسطش امام می بینم

لیک در عالم الم نشرح

مصدرش از اله می بینم

خلق اشیاء و قائم اسماء

صدق او از امام می بینم

فی الحدیث القدسی: «باسمی تکوّنت اشیاء»،<sup>۱</sup> وفي الزیارة: «بکم تمسک السماء

---

<sup>۱</sup> . مشارق انوار الیقین: ۲۵۳ بدین عبارت: «باسمی تکوّنت الکائنات والأشیاء».

أَنْ تَقْعَ عَلَيَّ اِيرِضُ»<sup>١</sup> وَفِي الدَّعَاءِ: «وَبِاسْمِكَ الَّذِي تُمْسِكُ بِهِ السَّمَوَاتِ  
وَاِيرِضُ»<sup>٢</sup> فَتَبَصَّرْ!

آنچه نور است در عوالم فیض

ز ظهور امام می بینم

آنچه رحمت و نعمت و رزق است

اصل او از امام می بینم

آنچه میزان حق شود ظاهر

باطنش را امام می بینم

ثقل میزان و سعی بر مرصاد

ز ولای امام می بینم

آنچه موسی شنید اندر طور

ز لسان امام می بینم

لَا تُهْمُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِسَانَ اللَّهِ التَّاطِقِ، فَإِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ قَدْ تَكَلَّمَ بِلِسَانِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ.

انس موسی به وادی ایمن

ز مغیب امام می بینم

---

<sup>١</sup>. تهذیب الاحکام ٦: ٩٦.

<sup>٢</sup>. کافی ٢: ٥٧٢.

هر که یابد نجات از دوزخ

خلد در جنت از تصدق اوست

حوض کوثر و سلیل خدا

ملجاً خلق در قیامت و بعث

جسر دوزخ که معبر خلق است

هر که خارج شود ز حکم امام

آنچه عهد است در کتاب خدا

آنچه باشد شفاعت از زهرا

حبّ مولى ثقیل میزان است

گر نباشد محبت مولى

آن لوائی که حامد و حمد است

ز ولای امام می بینم

لطف او پایدار می بینم

ساقیش را امام می بینم

در وجود امام می بینم

ثابتش از امام می بینم

در جحیم و سعیر می بینم

از ولای عمیم می بینم

بهر شیعه صحیح می دانم

معنیش را قویم می بینم

کعبه اش را خفیف می بینم

بر كفش استوار مي بينم

جنت عدن ملك و منزل اوست

امر او با امام مي بينم

وذلك لأن الله سبحانه خلق الدنيا والآخرة لأجلهم، فالدارين ملكهم والناس عبيدهم وإيمانهم، وهم عليهم السلام نعمة الله الكبرى في البلاد والعباد، فمن سكن في هذه المواطن وجب عليه شكره؛ وإليه إشارة بقوله تعالى: «أنا أشكر لى ولو الديك»،<sup>١</sup> فإنه مفسر بالتبني والإمام عليهم السلام كما ورد في الحديث: «أنا وعلى أبوا هذه الأمة».<sup>٢</sup> وفي الحديث: «من لم يشكر الناس لم يشكر الله»؛<sup>٣</sup> قال عليه السلام: «نحن الناس».<sup>٤</sup>

مضافاً إلى أنهم مفاتيح الاستفاضة وأبواب الرحمة الواسعة في جميع الفيوضات، كما مرّ مراراً.

خازن و مالك از مطيعانند

طاعتش از اله مي دانم

مرجع خاص و عام در رجعت

---

<sup>١</sup>. سورة مباركه لقمان: ١٤.

<sup>٢</sup>. امالى صدوق رحمه الله: ٤١١.

<sup>٣</sup>. مسند احمد: ٢٥٨.

<sup>٤</sup>. كافي: ١: ٢٠٥.

کل امر از امام می بینم  
سید بیت و مشعر و زمزم

آنچه هست از امام می بینم  
حق او در مقام او ادنی

اعظم از کاینات می بینم  
اوست عالم به باطن قرآن

اعلم از هر چه هست می دانم  
منذر و راسخ و حقیقت علم

همه را در امام می بینم  
او اولوالامر و سرّ اعظم حق

سرّ او مستفیض می بینم

اوست هادي هم صراط و سبيل

استفاضه كه شرح قرآن است

نعمة الله و رحمت و رضوان

قسط و معروف و عدل هم ميزان

هر كه باشد توسلش به امام

نور قدوس و شاهد ملكوت

اصطفا و مقام و مكرمتش

قلب او بر مشييت رحمان

علم و آيينه جهان بنما

قرب او در مقام جنب الله

همه را از علیم می بینم

بر وجودش قویم می بینم

به وجودش بصیر می بینم

جذب آن از امام می بینم

هادي و رهنماش می بینم

در امام مبین می بینم

در وجودش ظهور می بینم

تابع و عبد خاص می بینم

ممکناتش محاط می بینم

روشن و هم عیان می بینم

وهو قوله عليه السلام: «نحْنُ جنبُ الله». <sup>١</sup> وهذا كناية عن شدة قربهم عليه السلام إلى الله تعالى؛  
أو أن الإضافة تشريفيّة؛

أو أنهم يتعلّمون في مشيئتها، فلا يجدون لأنفسهم مشيئة في جنب مشيئة الله؛ «عباد  
مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون» <sup>٢</sup>

أو أن الجنب بمعنى الطاعة؛ يعنى: أن طاعتهم طاعة الله؛

أو أنه الذات التي استأثرها الله لنفسه، ولا تصافهم عليه السلام بمقام قاب قوسين أو أدنى  
الذي هو في مقام ظهور المشيئة والأزليّة والقضاء والقدر وسائر الأنوار التي يتشعب عنها  
المثال والتمثيل؛ قال الله تبارك وتعالى: «وَكُلُّ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» <sup>٣</sup>،  
ومن حدّ المظهرية الجامعة الجامعة لجميع المعاني الأسمائية، إذ رجوع جميع المظاهر  
الأسمائية إلى الإسم الأعظم، وهو جامع بشمله وشامل لجميعها، وسائر الممكنات مظاهر  
لتلك الأسماء، فرجع الكلّ إليهم عليه السلام، والإسم غير المسمّى.

مأمن خائفان امام بود

ملجأ هر ضعيف مي بينم

قائد المؤمنين بر جنت

هادي نشأتين مي بينم

<sup>١</sup> . تفسير قمي ٢: ٢٥١؛ بصائر الدرجات: ٨٣؛ بحار الانوار ٧: ١٥٩.

<sup>٢</sup> . تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

<sup>٣</sup> . سورة مباركه روم: ٢٧.

نور حق با رسول ظاهر شد

هل أتى را گواه می بینم

إشارة إلى قوله تعالى: وَالنُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ،<sup>١</sup> وهو مفسّر بالإمام عليه السلام؛ وقال علي عليه السلام: «أنا فرع من فروع الزيتونة».<sup>٢</sup>

معدن علم و قول و الصافون

فتح حكمت ز شأنشان بینم

این ملائک که ذکر می گفتند

از هدای امام می بینم

ففى الحديث: «فسبّحنا فسبّحت الملائكة، وهللنا فهللت الملائكة، وكبرنا فكبرت الملائكة».<sup>٣</sup>

نور اول که فیض اقدس اوست

فائق هر کمال می بینم

بر تمام هیاکل اشیا

---

<sup>١</sup>. سوره مبارکه اعراف: ١٥٧.

<sup>٢</sup>. امالی صدوق رحمه الله: ٧١٠؛ بحار الانوار: ١٠: ٢١٧.

<sup>٣</sup>. بحار الانوار: ٢٤: ٨٩، ٣٥: ٢٩.

نور او مستدام مي بينم

از شهودش ظهور مي بينم

از حجابش عيان مي بينم

شعبه اي از امام مي بينم

آنچه باشد مقام کشف و شهود

آنچه بد در سرادق ملکوت

شیعیانی که تابع امرند

عقل كل چون امام مي باشد

عقل را ضلال مي بينم

لما ورد من أنّ «أول ما خلق الله العقل»،<sup>١</sup> و «أول ما خلق الله نور محمد صلى الله عليه وآله»،<sup>٢</sup> فهم عليهم السلام نور الأنوار وعقل العقول؛ فالعقول الجزئية كلّها من أشعة أنوارهم ولمعات فيوضاتهم، وهو الذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان، وإليه الإشارة بقوله عليه السلام: «لما خلق الله العقل استنطقه».<sup>٣</sup> وبالعقل تعرف العقائد الايمانية، وإليه الإشارة بقوله: «بنا عرف الله ولولانا ما عرف الله»،<sup>٤</sup> و «بنا عبد الله ولولانا ما عبد الله».<sup>٥</sup>

### إيقاظ

يقول مؤلّف هذا الكتاب:

بينما كنت في أيام الرياضة الشرعية متفكّراً في حقائق الأسمائية وفي علم الفضائل متوسّلاً بهم عليهم السلام إلى الله، إذ أخذني الضّعف في حالي ووجّه التوجّه والانقطاع إلى عظمة الله سبحانه، حتّي عرضت لي حالة الاحتضار، وكأني عاينت ملك الموت مأوراً لقبض روحي، فسنح لي مولاي روحي له الفداء في عالم المعانية، فأمره بالانصراف عني من الله مقارنة

<sup>١</sup> . عوالى اللّثالى ٤: ٩٩؛ بحار الانوار ١: ٩٧.

<sup>٢</sup> . بحار الانوار ٥٤: ١٩٨.

<sup>٣</sup> . محاسن برقي ١: ١٩٢؛ امالى صدوق رحمة: ٥٠٣؛ بحار الانوار ١: ٩٦.

<sup>٤</sup> . توحيد صدوق رحمة: ١٥٢.

<sup>٥</sup> . كافي ١: ١٩٣.

تلك الحال بالتصدقات التي تصدقوا فيها عني، وصلة الأرحام ونحو ذلك من الامور الموجبة للبداء -حسبما وردت بذلك الأحاديث المعتبرة-؛ ثم توجه إلى بنظر العناية، وكنت مستغيثاً بعنايته، متحلاً بكلّي إليه، متوسلاً بناحيه قدسه؛ فتذكرات معه بغير هذا اللسان، بل إما كان بالعيان علي نحو الإشراق، فالهمت ببعض أسرار التوحيد ونبذة من الفرائل، فعانيت عالم البرزخ وما فيها من التور والظلمة والثواب والعقاب والروض والتيران، فعرضي من ذلك دهشه عظيمة يكون موتي منها. فالهمت بالنظر إلى مولاي بالعين القلبية وطريق المعانية؛ فاستغنت به صلوات الله عليه، فإذا هو بحقيقته ناظراً إلى بنظر الرّحمه الكريمة، إذ لا يخيب لديه الآملون ولا يعزب عن فنائه وساحة قدسه المستغيثون؛ ثم عاينتهم عليهم السلام وهم بنا لا بعين في النشأة البرزخية. حتى وصل السير الروحاني المعنوي إلى وادي السلام، فرأيت جمعاً من الأولياء والعلماء الصالحين من أسلاف وبعض إخواني، وهم فيها ممهدون راجون خائفون، وكأنيهم من المبتهلين علي وجه لا أعرف بمكانهم ولا أقدر علي وصفهم، وهم مستغيثون إلى مولاي ومولى الكونين صلوات الله عليه مستشفعين به إلى الله، ويدعون للشّيعه مبتهلاً خاضعاً خاشعاً، وكنت حينئذٍ في عالم المحو، كالطمس في أحوالهم غير قادر علي النطق، وكان بعضهم ينظرون إلى بنظر الرأفة والمعرفة غير مستنكرة؛ وقد أنسيت بذلك إنساءً غريباً، وأنسيت من الدّنيا وما فيها شائناً للحقوق بهم وعدم الإنصراف عنهم، وكأنيهم يكلموني وما عرفت من كلامهم شيئاً؛ ثم عرض لي حجاب منعي عن لقائهم، ورأيت نفسي كأني في العالم الأول، وعانيت مولاي روعي لساحة قدسه الفداء، فنظر إلى نظر المغفرة والعتو وسامحي؛ ثم ألهمت ببعض العلوم المتعلّقه بالفضائل التي كانت بمنزلة الحياة المعنوية الروحانية المشرقة الخارجة عن عنوان اللفظ. وإن شئت قلت: إنه بمنزلة الشهود العرفاني. وكأني أمرني بالرجوع إلى الدّنيا، فرأيت حالي كأني بين التوم واليقظة، وكأني عرضت لي الحياة الجسمانية مرة أخرى.

فحمدت الله سبحانه علي ذلك من جهة النعمة التي انعمت بها عليّ، وهو كمال الإيمان  
وصدق اليقين؛

ثم كنت مستوحشاً حزيناً مكروباً من الحرمان عن لقائهم وعن إدراك فيوضاتهم،  
خصوصاً من جهة حلاوة الإيمان؛

ثم صرفت مشغولاً بذكر الرحمن في هذه سبعة أيام غير مشاغل بشيء من الامور  
غالباً إلا بمقدار الضرورة؛

ثم الليلة السابعة اشتغلت بالله والتوسّل بولاي أرواح العالمين بساحة قدسه الفداء، حتّي حصلت لى  
حالة الانقطاع إلى الله بالكلية، فرأيت نفسي التاطقه واقعه في محضر مولاي صلوات الله عليه  
جسدي مطروحة علي التراب التي كنت ساجداً عليه، وقد كنت في تلك الحالة مشغولة  
بكلمة «لا إله إلا الله»، فصدعت عن الأرض بمقدار طول قامته، فسمعت الجدار والتراب  
والحصاة وسائر ما قربت إليه من الاشياء مشغولاً بتلك الكلمة الطيبة؛ ثم اطلعت علي نبذة  
من علوم المنايا وبعض من أسرار الولاية المتعلقة بأهل البيت صلي الله عليه وآله.

وكان بعض الحاضرين من المرتاضين يظنون أنّي منقطع الحياة، والطبيب الذي وردني  
هذا المكان زعم أنّها السكّنة التي لا بدّ من التأمل حتّي في أمر الغسل والدّفن حتّي  
يستكشف الحال، وبقيت في هذه الحالة إلى تسع ساعات مشغولاً بذكر الكلمة الطيبة،  
فرجعت نفسي التاطقه التي هي الرّوح الإنسانيّة إلى بدني. وكان هذا بين الفجرين، وقد  
كنت في غاية الضّعف. وقد اطلعت في تلك الحالة علي نبذة من الرّموز والعلوم، ولم أجد  
رخصة إظهارها. فقممت حامداً ذاكراً مسلماً مشغولاً بنافلة الفجر حتّي تبين لي عمودا  
الصّبح، فصلّيت خاضعاً خاشعاً منيباً مستكيناً.

وما توفيقى إلا بالله، عليه توكلت وإليه انيب.

قد تمّ هذه الرسالة الشريفة في شهر شعبان المعظم، أيّام ولادته الشريفة ١٣٢٦.



## فهارس

۱. مندرجات
۲. آیات
۳. روایات و اقوال
۴. اعلام و اشخاص
۵. مکتوبات
۶. اماکن
۷. مصادر

## فهرست مندرجات

پيشگفتار از دكتور مهدي محقق \*\*\* پنج

### مقدمه مصحح

نيم نگاهي به حياتنامه مؤلف \*\*\* بيست و سه

اساتيد آقا نجفي \*\*\* بيست و شش

۱. سيد علي شوشري \*\*\* بيست و شش

۲. شيخ مهدي آل كاشف الغطاء \*\*\* بيست و شش

۳. شيخ راضي نجفي \*\*\* بيست و هفت

۴. ميرزا محمد حسن شيرازي \*\*\* بيست و هفت

حوزه درسي و شاگردان \*\*\* بيست و هفت

تأليفات \*\*\* سي و سه

برجستگي هاي شخصيتي آقا نجفي و صفات بارز او \*\*\* سي و نه

فعاليتهاي اجتماعي وي \*\*\* سي و نه

۱. جنبش تحريم تنباكو \*\*\* سي و نه

۲. مبارزه علیه سلطه اقتصادي غرب \*\*\* چهل
  ۳. مبارزه علیه اولتیماتوم روسها \*\*\* چهل و يك
  ۴. مقابله با نفوذ فرهنگي غرب \*\*\* چهل و دو
  ۵. مبارزه با انحطاط و استبداد عصر قاجار \*\*\* چهل و دو
  ۶. مبارزه با بدعتها \*\*\* چهل و سه
  ۷. همراهي در جنبش مشروطه \*\*\* چهل و چهار
- شخصیت عرفانی آقا نجفی \*\*\* چهل و چهار
- همسران و فرزندان \*\*\* چهل و شش
- اشارات ایمانیه \*\*\* چهل و هشت
- عنوان کتاب \*\*\* پنجاه
- اصالت نسخه \*\*\* پنجاه
- روش تصحیح \*\*\* پنجاه و يك
- و در پایان \*\*\* پنجاه و دو

#### اشارات ایمانیه

- فی تحقیق معرفة الله بالله \*\*\* ۳
- فی أن الفطرة یشهد بوجود الصّانع تعالی \*\*\* ۱۴
- فی أن الله تعالی مبدأ لجميع الممكنات \*\*\* ۱۶

- في أن العلل ليست منحصرة بالعلل الطبيعية ... ١٨
- في تقرير هذه الاحتجاج بوجه آخر ... ٢٥
- در تحقيق عالم محبت ... ٢٨
- في لزوم المجاهدة في الله ... ٣٠
- في ارتباط المحبة والشهود المعنوي ... ٣٢
- في أن دوام الذكر علامة للمحبة ... ٣٧
- در لزوم فرار به سوي خدا ... ٣٩
- در خلقت انسان بر فطرت توحيد ... ٤١
- في لزوم رفض الدنيا الدنيّة ... ٤٣
- در توقّف حصول مرتبه فنا بر مجاهده ... ٥٠
- في توقف حصول الفناء علي ترك الحسد ... ٥٣
- في لزوم تصفية القلب للسالك ... ٥٥
- حكايت مدعي وگفتگوي او با عارف ... ٥٩
- در لزوم قتل نفس اماره ... ٦٢
- في تفسير «وأشرق الأرض بنوركم» ... ٦٧
- در لزوم وجود راهنا براي سالك ... ٧٠
- در لزوم خضوع و خشوع ... ٧٢
- در لزوم جدّ و جهد در سلوك إلى الله ... ٧٤
- في بيان نبذة مما يتعلّق بتفسير الإسم الأعظم ... ٧٨
- بديعة الهيّة ... ٨٠
- إشراق غيبى ... ٨٣

- كشْفُ وإِنارةٌ ... ٨٦
- خصيصة الهية وفضيلة غيبية للأئمة الطاهرة الزاكية ... ٨٨
- تكملة عرشية في كلمة تفرعية ... ٨٩
- در لزوم معرفت الله ... ٩٢
- الجمع بين امتناع المعرفة وإمكانها ... ٩٦
- در طهارت ذاتي قلب و لزوم حفظ آن ... ١٠٠
- استبانة تفرعية ... ١٠١
- وهم وإزاحة ... ١٠٢
- در علم حضرت حق و در قابليت ماهيات ... ١٠٤
- در بيان بعضي از اسرار توحيد و شهود معنوي ... ١٠٨
- در جنت روحاني ... ١١٠
- در بيان اين كه اشياء همه ناطقند و ذي شعور ... ١١٢
- در مقام محبت ... ١١٥
- در لزوم تفرغ قلب از غير خدا ... ١١٦
- في أن للقلب جهتين ... ١٢٢
- نبذة من صفات العارفين ... ١٢٥
- في بيان السلوك المعنوي إلى الله سبحانه ... ١٢٦
- در بيان طريق حكمت و معرفت و عنایت ... ١٣٢
- در لزوم توكل ... ١٤٠
- في تفسير العلم المعنوي الإيماني ... ١٤٢

- فی بیان مقام الأحدیة والواحدیة ... ۱۴۴
- در لزوم تحصیل حبّ الله و حبّ اولیاء الله ... ۱۴۵
- در لزوم پرهیز از حبّ دنیا ... ۱۴۸
- در بیان علم لدنی ... ۱۵۰
- در لزوم انقطاع إلى الله ... ۱۵۲
- فی إمامة النفس ... ۱۵۷
- در دوام ذکر ... ۱۵۸
- در حبّ الله ... ۱۶۲
- در بیان شمهای از واقعه طلب ... ۱۶۴
- در اشتیاق اهل معرفت به موت و لقاء حبیب ... ۱۶۶
- در وحدت اهل توحید ... ۱۶۸
- در عشق و محبت ... ۱۷۰
- در بیان سیر و سلوک ... ۱۷۲
- در بیان وادی تفکر ... ۱۷۴
- در تخلّص قلب از شرک ... ۱۷۵
- فی أنّ للدنیا ظاهر و باطن ... ۱۷۷
- در حکایاتی غریب از مؤلف ... ۱۸۱
- در آنچه بر سالک رعایتش لازم است ... ۱۸۳
- حکایت غریب دیگری از مؤلف ... ۱۹۷
- در مقام واحدیت ... ۱۹۸
- در شرایط کسب سالک ... ۲۰۱

- فی مقام الفقر إلى الله ۰۰۰ ۲۰۴
- فی تفسیر حدیث النبوة ۰۰۰ ۲۱۱
- فی أن البلوی لا یسغل العارف عن السیر ۰۰۰ ۲۱۳
- فی أن من أسره الحق لا ینفك أبداً ۰۰۰ ۲۱۴
- گفتار در ذمّ دنیای دنیّه غداره ۰۰۰ ۲۱۷
- در بودن توفیق معرفت از جانب حق ۰۰۰ ۲۲۰
- در بیان شمه‌ای دیگر از عوالم محبت ۰۰۰ ۲۲۱
- در بیان سیر عالم فنا ۰۰۰ ۲۲۳
- در بیان مطالع فیض ۰۰۰ ۲۲۷
- در بدایت و نهایت سیر سالک ۰۰۰ ۲۲۹
- فی مراتب الغفلة ۰۰۰ ۲۳۳
- در بیان صفت فنا ۰۰۰ ۲۳۵
- فی أن الله سبحانه أظهر الأشياء ۰۰۰ ۲۳۷
- در حجاب بودن علم رسمی برای سالک ۰۰۰ ۲۴۱
- در صفت علم لدنی ۰۰۰ ۲۴۲
- در بیان رشحه‌ای از حال حضرت قائم آل ۰۰۰ ۲۴۳
- در مقام رضا ۰۰۰ ۲۴۶
- در بیان بعضی از اسرار شهود عرفانی است ۰۰۰ ۲۴۷
- در بیان لسان الغیب ۰۰۰ ۲۵۰
- در سیر و سلوک عرفانی ۰۰۰ ۲۵۲

- در بیان شمه‌ای از مقام توجّه واقبال إلى الله ... ۲۵۶
- في تفسير بعض مراتب الفناء ... ۲۵۸
- في العماء ... ۲۶۰
- في أن السالك لا يري إلا الله ... ۲۶۱
- در انحصار عرفان به عرفان از طریق تقلین ... ۲۶۲
- في انحاء الذكر ... ۲۶۴
- در بیان «مجمع البحرين» ... ۲۶۶
- الحكاية ... ۲۷۲
- في مقام الرضا ... ۲۷۴
- في لزوم السير عن طريق المعصومين ... ۲۷۸
- في لزوم الإنقطاع إلى الله ... ۲۸۰
- في لزوم الاجتناب من العجب ... ۲۸۲
- در ذمّ دنيا ... ۲۸۴
- در بیان علم معنی و لدنی و مکاشفه ... ۲۸۶
- في بيان معنى التصوّف ... ۲۸۹
- في بيان المراد من الصوفي ... ۲۹۸
- كذب بعض المدّعين للتصوّف ... ۳۰۲
- مقام الكشف والعيان ... ۳۰۴
- در بیان معرفت قلب و روح ... ۳۳۳
- في مكاشفات غريبة ... ۳۳۶
- في لزوم وجود الحجّة في جميع الأزمان ... ۳۴۱

في بيان جملة من العلامات الواقعة قبل ظهور ٣٥١ ٠٠٠

## فهرست مصادر

قرآن کریم

نهج البلاغه

صحیفه سجادیه کامله

- إحياء علوم الدّین / أبو حامد غزالی / دار الكتاب العربی.
- الآستیعاب / ابن عبد البرّ / تحقیق علی محمد البجاوی / نشر دار الجیل / چاپ اول / ۱۴۱۴ / بیروت.
- اسرار نامه / عطّار نیشابوری / سید صادق گوهرین / کتابفروشی زوّار / چاپ دوم / ۱۳۶۱ / تهران.
- اعیان الشیعة / سید محسن امین رحمانه / دار التعارف / بیروت.
- الآقیال بالاعمال الحسنه / سید بن طاووس رحمانه / جواد قیّومی / مکتب اعلام اسلامی / چاپ اول / ۱۴۱۴.
- الاقتصاد / شیخ طوسی رحمانه / نشر کتابخانه جهلستون / ۱۴۰۰ق / تهران.
- اللّٰه شناسی / سید محمد حسین حسینی طهرانی / نشر علامه طباطبائی / چاپ چهارم / ۱۴۲۷ق / مشهد.
- ایمالی / سید مرتضی رحمانه / سید محمد بدر الدین العسائی / نشر کتابخانه آیت اللّٰه مرعشی / ۱۳۲۵ق / قم.
- ایمالی / شیخ صدوق رحمانه / تحقیق مؤسسه بعثت قم / چاپ اول / ۱۴۱۷ق / قم.
- ایمالی / شیخ طوسی رحمانه / تحقیق مؤسسه بعثت قم / چاپ اول / ۱۴۱۷ق / قم.
- بحار اینوار / علامه محمد باقر مجلسی رحمانه / مؤسسه الوفاء / چاپ سوم / ۱۴۰۳ق / بیروت.
- بصائر الدرجات / محمد بن حسن الصقّار رحمانه / حسن کوچه باغی / نشر اعلمی / ۱۳۶۲ش / تهران.
- بوستان / شیخ مصلح الدین سعدي رحمانه / محمد علی ناصح / نشر بنیاد نوریانی / ۱۳۴۵ش.

- تاريخ علمي و اجتماعي اصفهان در دو قرن اخير / سيد مصلح الدين مهدي / نشر الهداية / چاپ اول / ۱۳۶۷ش / قم.
- تحف العقول / ابن شعبه حرانی رحمه الله / علي اكبر غفاري / جامعه مدرسین / چاپ سوم / ۱۳۶۳ش / قم.
- ترتيب جمهرة اللّغة / ابن دريد / عادل عبد الرحمن بدوي / آستان قدس رضوي / چاپ اول / ۱۴۲۸ق.
- ترجمه مصباح الشريعة / ملا عبد الرزاق گیلانی رحمه الله / رضا مرندی / نشر پیام حق / چاپ اول / ۱۳۷۷ش / تهران.
- تفسير ابن عربي / تحقيق عبدالوارث محمد علي / نشر دارالكتب العلمية / چاپ اول / ۱۴۲۲ق / بيروت.

- تفسير ثعالبي / تحقيق عبدالفتاح أبو سنه و همكاران / دار احياء التراث العربي / چاپ اول / ۱۴۱۸ق / بيروت.
- تفسير عياشي / محمد بن مسعود عياشي رحمه الله / هاشم رسولى محلاتي / مكتب علمي اسلامي / تهران.
- تفسير قمي / علي بن ابراهيم رحمه الله / سيد طيب موسوي جزايري / دار الكتاب / چاپ سوم / قم.
- تفسير كبير / فخر رازي / چاپ سوم.
- تفسير الكشف و البيان / ثعلبي / ابو محمد بن عاشور / دار احياء التراث العربي / چاپ اول / ۱۴۲۲ / بيروت.
- تفسير صدر المتألهين / صدر الدين محمد شيرازي رحمه الله / نشر بيدار / ۱۳۶۶ قم.
- التوحيد / شيخ صدوق رحمه الله / سيد هاشم حسيني تهراني / نشر جامعه مدرسين / ۱۳۵۷ش.
- تهذيب الاحكام / شيخ طوسي رحمه الله / سيد حسن موسوي / نشر دار الكتب الاسلاميه / ۱۳۶۴ش / تهران.
- جامع ايسرار / سيد حيدر آملی رحمه الله / انتشارات علمي و فرهنگي وزارت آموزش عالی / چاپ اول / ۱۳۶۸ش.
- الجامع الصغير / جلال الدين سيوطي / نشر دار الفكر / چاپ اول / ۱۴۰۱ق / بيروت.
- جامع المقدمات / نشر هجرت / تصحيح و تعليقه مدرس افغانی / چاپ هفتم / ۱۳۷۴ش / قم.
- حديقه الحقيقه و شريعه الطريقه / مجدود بن آدم سنائي / مريم حسيني / نشر مركز نشر دانشگاهي / چاپ اول / ۱۳۸۲ش.
- الحكمة المتعاليه / صدر الدين محمد شيرازي رحمه الله / دار احياء التراث العربي / چاپ سوم / ۱۹۸۱م / بيروت.

- الخصال / شيخ صدوق رحمه الله / علي اكبر غفاري / نشر جامعه مدرسين / ١٤٠٣ق / قم.
- الدر المنثور / جلال الدين سيوطي / دار المعرفة / بيروت.
- الدرود الواقية / سيد بن طاووس رحمه الله / تحقيق مؤسسه آل البيت / نشر مؤسسه آل البيت / چاپ اول / ١٤١٤ق / قم .
- الدعوات / قطب الدين راوندي رحمه الله / تحقيق مدرسه امام مهدي عليه السلام / نشر مدرسه امام مهدي / چاپ اول / ١٤٠٧ق / قم.
- ديوان اشعار / قاسم انوار / سعيد نفيسي / نشر كتابخانه سنائي / ١٣٣٧ / تهران.
- ديوان اشعار / ملا محسن فيض كاشاني رحمه الله / نشر پگاه / چاپ اول ١٣٦١ش.
- ديوان بابا افضل / افضل الدين محمد مرقي كاشاني / مصطفي فيضي و همكاران / نشر كتابفروشي زوآر / چاپ اول / ١٣٦٣ش.
- ديوان سنائي غزنوي / تصحيح مظاهر مصفاً / نشر امير كبير / ١٣٣٦ش / تهران.
- ديوان شاه نعمت الله ولي / حواشي م. درويش / نشر باران.
- ديوان غزليات سعدي / تصحيح خليل خطيب رهبر / نشر سعدي / چاپ اول / ١٣٦٦ش / تهران.
- ذم الكلام و أهله / انصاري هروي / تحقيق عبدالرحمان عبدالعزيز الشبل / نشر مكتبة العلوم و الحكم / چاپ اول / ١٤١٨ق / مدينه منوره.
- الرسائل / سيد مرتضي رحمه الله / اعداد سيد مهدي رجائي / نشر دار القرآن الكريم / ١٤٠٥ق / قم.

- رياض السالكين / سيد علي خان مدني رحمه الله / سيد محسن حسيني اميني / مؤسسه نشر اسلامي / چاپ چهارم / ۱۴۱۵ق / قم.
- شرح أسماء الحسنی / حاج ملا هادي سبزواري رحمه الله / نشر مكتب بصيرتي / طبع حجري / قم.
- شرح ديوان منسوب به امام علي عليه السلام / قاضي كمال الدين ميدي / حسن رحمانی و ابراهيم اشك شيرين / نشر ميراث مكتوب / چاپ دوم / ۱۳۷۹ش.
- شرح رضي بر كافيته / رضي الدين استرآبادي / يوسف حسن عمر / نشر مؤسسه صادق / ۱۳۵۹ش / تهران.
- شرح غرر الحكم و درر الكلم / آقا جمال خوانساري رحمه الله / مير جلال الدين حسيني محدث / نشر دانشگاه تهران.
- شرح فصوص الحكم / تاج الدين خوارزمي / نجيب ماييل هروي / نشر مولى / چاپ دوم / ۱۳۶۸ش / تهران.
- شرح فصوص الحكم / محمد داوود قيصري رومي / سيد جلال الدين آشتياني / نشر انتشارات علمي و فرهنگي / چاپ اول / ۱۳۷۵ش.
- شرح منظومه حكمت / حاج ملا هادي سبزواري رحمه الله / حسن حسن زاده آملی / نشر ناب / چاپ اول / ۱۳۷۹ش / تهران.
- صحيح بخاري / محمد بن اسماعيل بخاري / نشر دار الفكر (افست از دار العامره استانبول) / ۱۴۰۱ق.
- صحيح مسلم / مسلم بن حجاج نيشابوري / دار الفكر / بيروت.
- عدة الداعي / ابن فهد حلي رحمه الله / احمد موحدی قمی / نشر مكتبه وجدانی / قم.
- عوالم اللثالی / ابن أبي الجمهور احساني / مجتبى عراقي چاپ اول / ۱۴۰۳ / قم.
- عيون أخبار الرضا عليه السلام / شيخ صدوق رحمه الله / حسين اعلمی / ۱۴۰۴ / بيروت.
- غاية المرام / سيد هاشم حسيني بجرانی رحمه الله / سيد علي عاشور.

- الغيبة / شيخ طوسي رحمه الله / سيد عباد الله تهراني / مؤسسه معارف اسلامي / چاپ اول / ۱۴۱۱ / قم.
- الغيبة / محمد بن ابراهيم نعماني رحمه الله / فارس حسون كريم / انوار الهدي / چاپ اول / ۱۴۲۲ / قم.
- الفصول المهمّة في اصول الائمّة / شيخ حرّ عاملي رحمه الله / محمد بن محمد حسين قائي / نشر معارف اسلامي امام رضا عليه السلام / چاپ اول ۱۳۷۶ ش / قم.
- قبيله عالمان دين / شيخ هادي نجفي / نشر عسكريه / چاپ اول / ۱۳۸۱ ش / قم.
- الكافي / شيخ كليني رحمه الله / علي اكبر غفاري / دار الكتب الاسلاميه / چاپ پنجم / ۱۳۶۳ ش / تهران.
- كشف المراد / علامه حلي رحمه الله / جعفر سبحاني / نشر امام صادق / ۱۳۸۲ ش / قم.
- كليات اشعار و آثار شيخ بهاي / مهدي توحيد پور / نشر كتابفروشي محمودي / ۱۳۳۶ ش.
- كمال الدين و تمام النعمة / شيخ صدوق رحمه الله / علي اكبر غفاري / نشر جامعه مدرسین / ۱۴۰۵ / قم.
- گلشن راز / شيخ محمود شبستري رحمه الله / پرويز عباسي داکاني / نشر الهام / چاپ دوم / ۱۳۸۰ ش.
- المبدأ والمعاد / صدر الدين محمد شيرازي رحمه الله / سيد جلال الدين آشتياني / دفتر تبليغات اسلامي / چاپ سوم / ۱۳۸۰ ش / قم.

- مثنوي طاقدیس / ملا احمد نراقی رحمہ اللہ / علی افراسیابی / نشر نہاوندی / چاپ اول / ۱۳۸۱ش / فم.
- مجمع البحرین / شیخ طریحی رحمہ اللہ / سید احمد حسینی / نشر مکتب النشر الثقافۃ الاسلامیة / چاپ دوم ۱۳۷۶ش.
- مجمع الزوائد / علی بن ابی بکر ہیثمی / دار الکتب العلمیة / ۱۴۰۸ق / تہران.
- المحاسن / احمد بن محمد برقی رحمہ اللہ / سید جلال الدین حسینی / دار الکتب الاسلامیة / ۱۳۳۰ش / تہران.
- المحجة البيضاء / ملا محسن فیض کاشانی رحمہ اللہ / علی اکبر غفاری / نشر جامعہ مدرسین / چاپ چہارم / ۱۴۱۷ق / قم.
- مخزن ایسرار / نظامی / حسین پژمان بختیاری / نشر کتابخانہ ابن سینا / ۱۳۴۴ش / تہران.
- المستدرک علی الصحیحین / ابو عبد اللہ حاکم نیشابوری / یوسف عبد الرحمان مرعشلی / بیروت.
- مستدرک الوسائل / میرزا حسین نوری رحمہ اللہ / مؤسسہ آل البیت / چاپ اول / ۱۴۰۸ق / بیروت.
- مسند أحمد / احمد بن حنبل / دار صادر / بیروت.
- مشارق أنوار الیقین / حافظ رجب برسی / سید علی عاشور / مؤسسہ اعلمی / ۱۴۱۹ق.
- مصباح الشریعة / منسوب بہ حضرت صادق علیہ السلام / مؤسسہ اعلمی / چاپ اول / ۱۴۰۰ق / بیروت.
- المصباح / ابراہیم بن علی کفعمی رحمہ اللہ / مؤسسہ اعلمی / چاپ سوم / ۱۴۰۳ق / بیروت.
- مصیبت نامہ / عطار نیشابوری / تصحیح نورانی وصال / نشر کتابفروشی زوآر /

۱۳۶۴ش.

- مصباح المتجهّد / شيخ طوسي رحمه الله / مؤسسه فقه شيعه / چاپ اول / ۱۴۱۱ق / بيروت.
- مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية / امام خميني رحمه الله / مؤسسه تنظيم و نشر آثار / چاپ سوم / ۱۳۷۶ش / تهران.
- مفاتيح الأعجاز في شرح گلشن راز / شمس الدين محمد لاهیجي رحمه الله / محمد رضا برزگر و عفت کرباسي / نشر زوآر.
- مفتاح السعادة / محمد تقي آقا نجفي اصفهانی رحمه الله / چاپ حجري.
- مناقب آل ابی طالب / محمد بن علي بن شهر آشوب / گروهی از اساتید نجف اشرف / نشر مكتبة حيدرية / ۱۳۷۶ق / نجف اشرف.
- منطق الطير / عطار نيشابوري / سيد صادق گوهرين / بنگاه ترجمه و نشر کتاب / ۱۳۴۸ش / تهران.
- من لا يحضره الفقيه / شيخ صدوق رحمه الله / علي اکبر غفاري / جامعه مدرسين / چاپ س.م.
- نسب نامه الفت / مخطوط.
- نفس الرحمان في فضائل سلمان رحمه الله / ميرزا حسين نوري / جواد قیومي / مؤسسه آفاق / چاپ اول / ۱۴۱۱ق.
- وفيات اعيان / ابن خلکان / احسان عباس / دار الثقافة / لبنان.
- هفت شهر عشق / نشر حافظ نوين / چاپ چهارم / ۱۳۸۴ش / تهران.
- اليقين سيد بن طاووس رحمه الله / مؤسسه دار الكتاب / ۱۴۱۳ق.